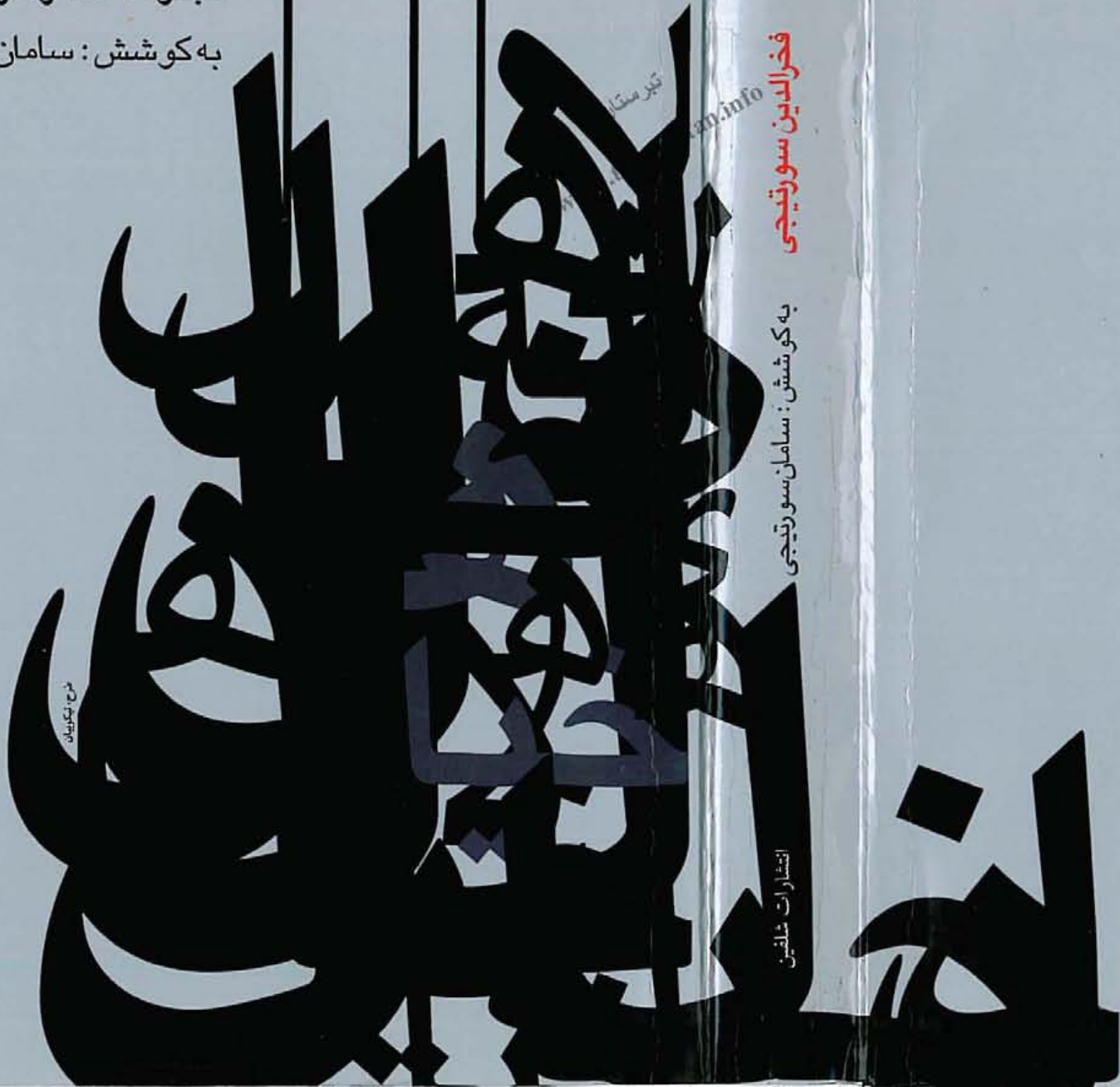


لاله های خیال

سورتیجی
فخرالدین

مجموعه اشعار فارسی و مازندرانی

به کوشش: سامان سورتیجی



لاله های خیال

فخرالدین سورتیجی

به کوشش: سامان سورتیجی

انتشارات شافین



Dreamy Tulips

Fakhroddin Soortiji



ISBN: 978-600-100-096-6

قیمت: ۷۰۰۰ / تومان

تبرستان
www.tabarrestan.info

لا اله الا خيال

سورتیجی
فخرالدین

مجموعه اشعار فارسی و مازندرانی

به کوشش: سامان سورتیجی

انتشارات شلفین

سرشناسه: سورتیجی، فخرالدین _ ۱۳۱۰ _____
- عنوان و نام پدیدآور: لاله‌های خیال: مجموعه اشعار حاوی دویستی‌های
مازندرانی با مضامین ملی/ فخرالدین سورتیجی؛ به کوشش سامان سورتیجی.
مشخصات نشر: ساری، شلفین، ۱۳۹۰. _____
مشخصات ظاهری: ۵۲۳ ص. _____
شابک: ۹۷۸-۹۶۶-۱۰۰۰-۰۹۶-۶ _____
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا _____
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ _____
شناسه‌افزوده: سورتیجی، سامان، ۱۳۵۰ - گردآورنده
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ل ۲ ۲۳۸۶ و / ۸۰۹۸ PIR _____
رده‌بندی دیویی: ۶۲/۱ فا ۸ _____
شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۸۶۰۱۷ _____

انتشارات شلفین

لاله‌های خیال

فخرالدین سورتیجی _____
به کوشش: سامان سورتیجی _____
طراح جلد: ابوالفضل نیکویان _____
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه _____
نوبت و سال چاپ: نخست - ۱۳۹۰ _____
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نیما بابلسر _____

مازندران - ساری

تلفن: ۲۲۷۶۹۰۰ - ۰۱۵۱ _____
www.shelfin.com _____
Email: shelfin_sari@yahoo.com _____

فهرست

- پیشگفتار..... ۱۵
مقدمه گردآورنده مجموعه ۳۱

بخش اول: گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

- تجن ۴۳
هدیه جشن تولد ۴۴
تجنیس تام ۴۴
اعراض نه گانه در فلسفه قدیم ۴۴
نخستین عشق ۴۵
تنها ۴۶
سنگ و دل ۴۶
شعر من ۴۷
باده پندار پیمائی ۴۸

۴۹	بازگشت
۵۱	کوکب امید
۵۱	گل‌های سرخ
۵۲	اهداء
۵۳	بتکده خراب
۵۴	شهر عشق
۵۵	شاهد بالا
۵۶	هوس گریز
۵۷	در بارگاه حافظ
۵۸	وحدت
۵۸	تگرگ حادثه
۵۹	مولای دگر
۶۰	نامه به آقای محمدرضا خزائلی مجاور مشهد
۶۱	یلدا
۶۲	حریق
۶۳	کی روی از یادها؟
۶۵	بمناسبت تولد دخترم ساویس
۶۶	سفر
۶۷	ستایش خدا
۶۸	تولد احد
۶۹	برای تولد ترمه همدانی
۷۰	باید و نیست
۷۱	نامه منظوم
۷۶	مرگ دیو سرخ
۷۹	مجمع الشعراء

- ۸۴ پیوند شرمین خزانلی
- ۸۵ گرسنگی
- ۸۶ عید فرّار
- ۸۷ بهار می آید
- ۸۸ رباعی
- ۸۹ سخن با نسل آینده
- ۹۲ شب شکن
- ۹۳ مَجْمَعُ الْأَدْبَاءِ
- ۹۸ سرود پرنده
- ۹۹ افول انجمن آرا
- ۱۰۰ سرگذشت افرا درختی از دربند داغستان
- ۱۰۲ سوگند
- ۱۰۳ ایران زمین کجاست
- ۱۰۵ گلایه
- ۱۰۶ عقده
- ۱۰۸ پیام موج‌ها
- ۱۰۹ انقطاع
- ۱۱۰ لَا أَحِبُّ الْأَقْلِينَ
- ۱۱۱ راوی
- ۱۱۲ در رثاء زنده یاد احمد خرسند شاعر غزلسرا
- ۱۱۳ مام پندار
- ۱۱۵ رؤیا
- ۱۱۸ به یاد جنگل هفت دره
- ۱۲۱ حاصل هستی
- ۱۲۲ گل شادی

- ۱۲۳..... پرواز
- ۱۲۴..... خسته
- ۱۲۵..... و کُرد کُرد ایرانیست
- ۱۲۶..... امشب بیا
- ۱۲۸..... همدلی با همزبانی
- ۱۲۸..... آینه
- ۱۲۹..... اشک و لبخند
- ۱۳۰..... رحمن
- ۱۳۱..... بسمه المؤلفین القلوب
- ۱۳۲..... طرحی از طلوع
- ۱۳۳..... نمی شود
- ۱۳۴..... فریاد سکوت
- ۱۳۵..... خلیج فارس
- ۱۳۵..... نامه منظوم به خزائلی
- ۱۳۸..... دو بیت‌هایی با مضامین مشهور
- ۱۴۰..... برای سنگ مزارم
- ۱۴۰..... در رثاء مهندس ابراهیم هزاردستان
- ۱۴۱..... سلام بر طبیعت
- ۱۴۲..... رباعی
- ۱۴۳..... فراق
- ۱۴۴..... دریای مازندران
- ۱۴۴..... گل پولاد
- ۱۴۶..... نبود دو برادر
- ۱۵۰..... جدایی
- ۱۵۱..... شناخت

۱۵۲	مات سعیدا
۱۵۴	حسن طلب
۱۵۵	کوچه‌های تشنه
۱۵۶	پایان صحنه
۱۵۸	آرزو
۱۵۹	سنگ و نسیم
۱۶۰	برای سید محمد باقر خاوری
۱۶۱	تلاش
۱۶۲	برای سنگ مزار مادرم
۱۶۳	چه بلائی
۱۶۴	دلآرامی
۱۶۴	همدردی
۱۶۵	سرهنگ سخنوران ماهر
۱۶۶	رنج‌مویه
۱۶۸	غریب شهر
۱۶۹	چهار رباعی
۱۷۰	گوی ذره نشین
۱۷۱	بتوان نتوان
۱۷۴	پرسه
۱۷۵	قطعه
۱۷۶	رباعی
۱۷۶	در رثاء زنده‌یاد حاج مهدی محمدنژاد کیاسری
۱۷۸	دل در خدای بند
۱۷۹	پالوده و حمام
۱۸۲	وارستگی

- ۱۸۴..... عالی
- ۱۸۵..... پیوند ماه و مهر
- ۱۸۶..... پرشیا؟!
- ۱۸۶..... در گذار عمر
- ۱۸۷..... عقاب یوش
- ۱۹۲..... دیدار
- ۱۹۴..... سبز و تبر
- ۱۹۵..... دو دو بیتی
- ۱۹۵..... شب چراغ
- ۱۹۶..... رباعی
- ۱۹۶..... سرچشمه‌ای از زلال دانش
- ۱۹۷..... فاصله
- ۱۹۸..... بهره‌وری ز دانش امروز، حق ماست
- ۲۰۰..... ستوده نامه و مروری بر خاطرات
- ۲۰۳..... به مناسبت ازدواج خانم سارا اسدی ساروی
- ۲۰۳..... به مناسبت نیل آقای رحمت‌الله حسن پور، به افتخار بازنشستگی
- ۲۰۵..... پاسخ به «الجزیه» قطر
- ۲۰۶..... در رثاء مرحوم سید محمد خاوری
- ۲۰۸..... برای تولد نوه عزیزم سارا
- ۲۰۹..... برای تولد نوه عزیزم تیدا
- ۲۱۰..... اظهار همدردی
- ۲۱۱..... عشق دختر قالیباف
- ۲۱۲..... در رثاء دکتر هوشنگ اعلم
- ۲۱۴..... تصاویر عاشقی
- ۲۱۶..... پاسخ بوداغی

- سپاسگزاری ۲۱۷
- در رثای زنده یاد محمد میر طاهری مدیر سابق روزنامه «اثر» ۲۱۹
- سوگنامه ای برای قیصر امین پور ۲۲۰
- دو رباعی ۲۲۱
- عشق و عقل ۲۲۱
- خدای تازه؟! ۲۲۲
- شیشه و سنگ ۲۲۴
- برای خواهرزاده عزیزم فاطمه سعیدی ۲۲۵
- لیکמוש ۲۲۵
- نیلوفر آرام ۲۲۶
- عقل و علم و عمل ۲۲۷
- لعل مذاب ۲۲۸
- بنویس ۲۲۹
- برای نوه عزیزم تیدا ۲۳۳
- هو الشافی ۲۳۴
- استحاله ۲۳۵
- در رثای محمد جواد (عارف) شهربندیان ۲۳۶
- برای درگذشت خواهرزاده عزیزم مهندس محمد مهر آذر ۲۳۷
- گلدان ۲۳۸

بخش دوم: تبلور اشکها و لبخندها (سروده های مذهبی)

- شهادت حرمت ۲۴۱
- استمداد از رحمة العالمین ۲۴۲
- در رثای حسین (ع) ۲۴۳

۲۴۴	میلاذ کوثر
۲۴۵	انتظار
۲۴۵	یا لیتنا کنا معک
۲۴۷	غدیریه
۲۴۹	مولود کعبه
۲۵۲	میلاذ نور
۲۵۲	ظلم مضاعف
۲۵۳	خُم ولایت
۲۵۵	بعثت
۲۵۶	یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
۲۶۰	بهانه
۲۶۱	میلاذ مبارکباد
۲۶۳	شهادت مولا
۲۶۴	طلوع نگاه
۲۶۵	رباعی
۲۶۵	غدیرین
۲۶۷	آئینه ایرانی غدیر
۲۷۰	خانه اول، انفجار نور
۲۷۳	اگر از راه رسی...
۲۷۴	شام شهادت زهرا(ع)
۲۷۵	غروب در سحر
۲۷۸	میلاذ سفیر سیمرغ
۲۸۰	ابر مرد دو عالم
۲۸۲	ترجمه سوره قدر به شعر
۲۸۲	غربت

- فرقی بشکستند که از فارق حق بود ۲۸۳
- نامه به محضر امام رضا علیه السلام ۲۸۶
- میلاذ امیر آرمانشهر ۲۸۹
- کاسه و دریا ۲۹۴
- دو رباعی ۲۹۶
- پیام به کربلا ۲۹۶
- دو بیتی ۲۹۷
- غنچه شکفته ۲۹۷

بخش سوم: زرگر چشمه او (سرودهایی به گوش مازندرانی و ترجمه آن)

- مناجات ۳۰۱
- کیجا ۳۰۳
- برو برو ۳۰۵
- چن تپه آسری ۳۰۷
- دلتنگی ۳۱۱
- پندیر پاره ۳۱۵
- رمضون مار ۳۱۸
- جواب تاشی ۳۲۲
- چند دو بیتی مازندرانی ۳۲۶
- دو بیتی هایی با مضمون مثلی ۳۲۹

تبرستان
www.tabarstan.info

پیشگفتار

«حکیم سخن در زبان آفرین» را سپاس می‌گویم که بر این بندهٔ خاکی منت نهاد تا بتوانم تصاویر اندیشه و خیالم را در قالب ابیاتی فراهم آورم و تقدیمتان کنم. من فخرالدین سورتیجی در هشتم خرداد سال هزار و سیصد و ده خورشیدی برابر با دوازدهم محرم هزار و سیصد و پنجاه قمری در ساری به دنیا آمدم. چون پدر به کارهای دیوانی و ملکداری می‌پرداخت، کمتر می‌دیدمش؛ اما در خانه از تربیت و هدایت پیری روشن ضمیر به نام میزرا محمدخان سررشته دار سورتیجی، که نیای مادریم بود و تحصیلات قدیمه داشت برخوردار بودم. مردی متشّرع بود؛ پس از وی هنوز خمسهٔ نظامی چاپ سنگی او را دارم. او گاهی مرا پهلوان می‌خواند و گاهی عبدالصمد. معنی تعبیر اوّل را می‌فهمیدم؛ می‌خواست مرا به غذا خوردن تشویق کند اما عبدالصمد را در نمی‌یافتم تا آنکه در بزرگسالی در نسخهٔ دیوان حافظ متعلّق به او به غزلی با این مطلع برخوردیم که گفت:

آن کیست کز روی کرم، با من وفاداری کند

برجای بدکاری چو من، یکدم نکوکاری کند

و در پایان همین غزل فرمود:

شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

و تازه دریافتم که پیر مرد چه آنسی با حافظ داشت. او در دستگاه حکومت قاجاری نخست «مُشرف» (بازرس) و سپس «سررشته دار» یعنی مسئول تدارکات و تمشیت امور فوج سورتیجی بود که در آق قلعه ترکمن صحرا، سیمت پاسداری از مرزهای ایران را بر عهده داشت. عمه اش همسر مرحوم حاج مصطفی خان، بانی مسجد و مدرسه علمیّه مصطفویه^۱ ساری بود و نوادگان او، مرحوم سررشته دار را «دائی» خطاب می کردند. در دستگاه مرحومان حبیب الله خان آشجع الملک اول و میرزا محمدخان آشجع الملک دوم، مقام اتابکی و وزارت داشت. اهل دعا و نماز بود؛ اوج این حالت را در ماه رمضان در او می دیدیم. همه شب دعای افتتاح را در جمع اهل خانه می خواند. هنوز بعد از هفتاد سال هر جمله از این دعا را با یکی دو کلمه آغاز کنید من تا پایان آنرا از بر برایتان می خوانم. در لیالی قدر نبش قرآن می کرد همه اهل خانه اعم از مادر، مادر بزرگ، من و حتی خدمتکاران خانه، پشت سر وی رو به قبله می نشستیم و اگر قرآن بقدر کافی در خانه نبود، از صفحات اولیه مفاتیح الجنان و زاد المعاد که «یس» و «الرحمن» در آن مندرج بود، استفاده می کردیم تا «بکتابک» مصداق داشته باشد. در نامه‌ای منظوم خطاب به دوستم آقای محمد رضا خزائلی اشارتی به این روزها کردم که:

۱. مسجد حاج مصطفی خان سورتیجی و مدرسه علمیّه مصطفویه با موقوفاتش در چهار راه برق ساری بر جاست.

خامۀ جادوی تو در این اثر	داد به دوران شبابم گذر
ساری و آن حال و هوای قدیم	شهر من و صحن و سرای قدیم
مرغ خیالم پی گشت و گذار	پر زده تاخانه سر رشته دار
کوچه و دروازه و هشت و رواق	طراحی و طره و تالار و طاق
خانه پر از عطر وجود نیا	روشن و تابان از سجود نیا
زمزمۀ راز و نیاز پدر	گوشنوازی نماز پدر
قصۀ سی روز دهان دوختن	رسم و ره عاشقی آموختن
شب همه شب ادعیه و افتتاح	جستن جانداروی فوز و فلاح
لذت سبحانک یا مبتدا	ذوق تعالیت آیا منتهی
ای شده عفوت همه را دستگیر	ز آتشان باز رهان یا مجیر
ذکر و مناجات و دعای سحر	کل جمال تو جمیل ای قمر! ...

در این حال و هوا بود که زیربنای تربیتی و فکری ام، شاکله خود را یافت.

در باب واژه سورتیجی توضیحی ندادم این کلمه از سه بخش «سورت» و «ایج» و «ی» تشکیل شده است. سورت منطقه ایست در پشت کوه هزار جریب نزدیک

مرز مازندران و سمنان از مسیر کیاسر و ایچ نشانه نسبتی است در مازندران‌ی مثل «بردیج»، «وریج» و «یوشیج» که به اهالی «برد» و «وری» و «یوش» گفته می‌شود. یاء نسبت آخری موضوعیتی ندارد و همان سورتیج نسبت به سورت را می‌رساند. در ضمیمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار^۱، مؤلف به سال ۶۱۳ هجری قمری، (قسم سوم از ابتدای آل باوند، دوم نوبت) از مردی بنام «ابوالعباس سورتیج» سخن به میان می‌آید که در قرن هفتم می‌زیسته است همچنین اسناد، فرمان‌ها و تواریخ دوران قاجار، هر سه صورت «سورتی» و «سورتیج» و «سورتیجی» آمده است.

مرا در چهار سالگی به مکتب خانه‌ای در محله اقامتگاه ما در امامزاده یحیی فرستادند که معلمه‌اش پیرزنی بود. اما واقعیت را بگویم که از آن آمد و شد چیزی نصیب نگردید؛ گوئی می‌خواستند مرا از سر باز کنند تا در خانه شیطنت نکم. پس از این بعنوان مستمع آزاد به دبستان دخترانه‌ای که در مجاورت خانه ما بود می‌رفتم. غیر از من دو پسر بچه پنج و شش ساله دیگر نیز بودند؛ یکی مرحوم هوشنگ وزیری و دیگری مرحوم کورس طبری. یکی دو سال بعد تحصیلات رسمی‌ام در دبستان دانش به مدیریت مرحوم میرزا عبدالکریم نیلی و نظامت مرحوم سید حسین نعیمی آغاز شد. در اینجا بود که نخستین بار با مقوله‌ای به نام شعر آشنا شدم. قضیه از این قرار است که در دبیرستان ایراندخت واقع در روبروی درِ مردانه مسجد جامع ساری، تالاری بود که در آن هفته‌ای یکبار به ابتکار مرحوم رضا جعفری، رئیس وقت فرهنگ مازندران (آموزش و پرورش کنونی) جلسات سخنرانی و مقاله خوانی با حضور دانش‌آموزان رده‌های بالا اعم از دختر و پسر و مسئولین فرهنگی

۱. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار. چاپ عباس اقبال، صفحه ۵۷

تشکیل می‌شد؛ روزی مرحومه مغفوره سکینه خانم بهنژاد (اسپهدی) فرمود چند بیت شعر را حفظ کنم تا به عنوان خیرمقدم در دبیرستان مزبور بخوانم آنگاه مدتی با من کار کرد تا ابیات زیر را از بر شدم و بعدها دانستم که خالی از اشکال وزنی و دستوری نبود و هی هله :

با دلی خرم و لبی خندان	من تشکر کنم ز حضاران
که در این انجمن شدند حاضر	جشن ما از قدومتان عاطر
از شما خواهم ای رفیقانم	مونس درس و هنم دبستانم
جمله گوئید با دلی شادان	مُلک ایران همیشه جاویدان

و جالب اینکه مرحومه بهنژاد، در هفتاد سال پیش مفهوم «دکلمه» کردن را می‌دانست زیرا به من می‌فرمود از دستانت هنگام گفتن «دلی خرم و لبی خندان» استفاده کن و به آنها اشاره نما. به هر حال عصر روز موعود فرا رسید تا به تالار ایراندخت رفتیم. در جلوی ردیف نخست، تریبونی بود که وقتی در پشت آن ایستادم، فقط چشمانم دیده می‌شد؛ مرحوم رضا جعفری از جای خود برخاست به پیشم آمد از زمین بلندم کرد و با کفش مرا بر روی تریبون گذاشت تا برنامه‌ام را اجرا کنم.

پس از دوره دبستان به دبیرستان پهلوی (محل کنونی دبیرستان طالقانی) راه یافتیم. معلم ادبیات ما در دوره اول آقای بدیع الله ایمانی بود که مخمس میرزا نعیم سه دهی اصفهانی را با شور و حال خاصی می‌خواند و می‌گفت آنرا بنویسیم و از بر کنیم. مطلع مخمس مذکور چنین بود:

فرّ جوانی گرفت طفل رضیح بهار
 لب ز لبن سُست باز شکوفه شیرخوار
 جمله درختان شدند بارور و بار دار
 سرّ نهران هر چه داشت کرد عیان، روزگار
 چنانکه امروز گشت سرّ خدا آشکار

در همین دوران بود که احساس می کردم من هم می توانم جملاتی موزون بسازم که بسیار ابتدائی و سُست بود. نمونه را عرض کنم در محلّ ما، نوزین آباد ساری، بین دو گروه از اهالی، نزاعی در گرفت؛ طرفداران ما بر آن جمع فائق آمدند و من به همین مناسبت مثنوی ای سرودم که دست به دست می گشت. نام سرکرده مخالفان خود را در این بیت حذف می کنم و بجای آن یک «مُستفَعِلِن» می گذارم تا اهانتی به بازماندگانش نشود:

الغرض مُستفَعِلِن تسلیم شد کار او تعظیم و هم تکریم شد

در دوره دوم دبیرستان تا کلاس پنج علمی، معلم ادبیات ما مرحوم اسمعیل مهجوری بود هنگام توضیح اشعار، گاهی تذکراتی می دادم که صائب بود. به زودی مرحوم مهجوری دریافتند که چیز کمی می دانم؛ گاهگاه خطاب می فرمودند و نظرم را می خواستند؛ من هم ضمن تأیید نظر ایشان، معنی اصلح را عرض می کردم و ایشان آنرا ملاک قرار می دادند و من بین دانش آموزان گردنی می افراشتم که:

«این منم طاووس علیین شده» اَسْتَغْفِرُالله رَبِّی وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ.

اوائل دههٔ سی بود که در تالار دبیرستان مزبور عصرهای روز چهارشنبه اجتماعی از دانش آموزان به صورت انجمن ادبی تشکیل می‌شد؛ در آنجا هم کر و فری داشتیم در سال ۱۳۳۱ مرحوم شکرالله کاردر، رئیس دبیرستان بر آن شدند تا شمارهٔ دوم سالنامهٔ دبیرستان را تدوین و چاپ کنند. شمارهٔ اول در سال ۱۳۱۸ بچاپ رسیده بود؛ مرحوم هوشنگ اعلم دبیر زبان‌های فرانسه و انگلیسی دبیرستان را بعنوان مسئول سالنامه برگزیدند و ایشان هم با شناختی که از جلسات چهارشنبه از من یافته بودند، مرا به سمت دستیار خود انتخاب کردند. سخته به تکاپو پرداختیم و تاریخچهٔ تعلیم و تربیت نوین را در ساری تدوین کردیم. با معمرین فرهنگی از جمله مرحومان، علیجان بهروزی، سید محمد سعادت و سید عبدالحسین مرعشی، سید ابراهیم نویر (باکی) و همان خانم سکینه بهنژاد، ملاقات‌هایی داشتیم و شروع احوال آنانرا گرد آوردیم. از من هم شعری در آن آمده بود که هنوز ناپختگی داشت؛ گفته بودم:

«تجن» لغزنده از گهسار البرز

به دشت و سینهٔ صحرا گذر داشت

درون بسترش چون آردهائی

خروشان بود و آهنگ خزر داشت^۱

این نشریه اوائل سال ۳۲ به چاپخانه‌ای در تهران فرستاده شد؛ نسخهٔ اول آنرا هم برای غلط‌گیری گرفتیم که قضیهٔ ۲۸ مرداد ۳۲ پیش آمد و کارهائی از این نوع، مطلقاً تعطیل شد و مایهٔ دلخوری گردید.

۱. تمامت این شعر در صفحه ۴۳ آمده است.

سخن از مرحوم ابراهیم نوبر به میان آمد؛ در زبان عربی واقعاً استاد بود اما چون تا کلاس یازده نظام قدیم همه دانش آموزان رشته‌های طبیعی، ریاضی و ادبی از برنامه درسی واحدی استفاده می‌کردند و تنها در کلاس دوازدهم از هم جدا می‌شدند، کلاس ناهمگون می‌شد؛ بنابراین، تنها افراد معدودی که می‌خواستیم به رشته ادبی برویم در ردیف‌های جلو می‌نشستیم و از مرحوم نوبر در تدریس زبان عربی استفاده می‌کردیم. مرحوم نوبر بعد از ابونصر فرامی صاحب یصاب الصبیان، نصاب دیگری ساخته بود که حاوی لغات امروزی زبان عربی بود؛ مثلاً می‌گفت:

دُنْدُرْمَه و حَلِيبِ مُجَمَّد چه؟ بستنی رَشَّاشِه هم مُسلسل و بوندوقیه تنفگ

با آقای دکتر رضا نوبر فرزند آن مرحوم، هم‌کلاس بودم به منزلشان می‌رفتم؛ مرحوم نوبر از روی مآخذی که داشتند، برخی از صناعات ادبی را می‌خواندند و من می‌نوشتم از جمله قلب حروف را که از مولای متقیان علی علیه‌السلام مثالی برای آن می‌آوردند که مولا فرمود: «کُنْ کَمَا أَمکنْک» یعنی باش مانند آنچه برای تو امکان دارد که این جمله عربی را اگر از آخر به اول، حروفش را با هم ترکیب کنیم، همان کُنْ کَمَا أَمکنْک در می‌آید رحمة الله علیه.

در تابستان سال ۳۲ از کلاس یازده نظام قدیم فارغ التحصیل شدم در مازندران رشته ادبی وجود نداشت ناگزیر به تهران رفتم. در دبیرستان دارالفنون جا نبود به دبیرستان مروی رفتم رئیس دبیرستان در وسط اطاق دست‌ها به کمر زده و پاهایش را از هم باز کرده، ایستاده بود. نوبت ثبت نام به من رسید پرسید چکاره‌ای؟ گفتم دانش آموز. گفت منظورم تمایلات سیاسی ات؟ جوابی نداشتم بدهم. گفت از کجا

آمدی؟ گفتم از ساری. گفت باید از شهربانی ساری گواهی بیاوری. من در عداد افراد تشکیلاتی بودم که تمایلات وطن دوستانه داشتند اما فرصت تنگ بود و موقعیت بعد از ۲۸ مرداد بسیار خطرناک. ممکن بود شهربانی ساری چیزی بنویسد که آقای رئیس دبیرستان مرا عنصر نامطلوب بداند از طرفی اواخر شهریور بود و این آمد و شد به ساری و تهران ممکن بود کلاس را از دانش‌آموزان پر کند و جایی برایم نماند. چاره‌ای اندیشیدم به خانه مرحوم دکتر اسمعیل سنگ، سناتور مازندران رفتم؛ می‌دانستم که در فارسی و مازندرانی شاعر است به گرمی پذیرایم شد. مشکلم را در میان نهادم صفحه‌ای کاغذ برداشت و نوشت فلانی از دودمان محترمی در مازندران است و محل وثوق و چنین و چنان، امضاء کرده، نامه را به من داد. در بیرون از خانه‌اش پاکتی خریدم و پشتش نوشتم ریاست محترم دبیرستان مروی؛ به دفتر دبیرستان بازگشتم. رئیس همچنان به رتق و فتق امور سرگرم بود پاکت را به او دادم نامه را در آود و پاکت را در وسط اطاق به زمین انداخت و مشغول خواندن شد. پرسید این نامه از کیست؟ گفتم سناتور دکتر سنگ. خم شد و پاکت را از زمین برداشت و بر روی میز خود نهاد و در زیر نامه نوشت، دفتر! با تخفیف ثبت نام شود و بدین ترتیب من دانش‌آموز دبیرستان مروی شدم. استادان خوبی داشتیم و همچنین دوستانی خوب. ادبیات ما را دکتر حسین فریور، فلسفه قدیم را حجه الاسلام و المسلمین سید محمد کاظم عصّار و منطق را ندیم و زبان فرانسه را افشار داشت. دکتر فریور تشویق‌مان می‌کرد تا چیزهایی بسراییم و بنویسیم و در کلاس بخوانیم برای استاد عصّار اعراض نه گانه را در دو بیت زیر آوردم و خواندم که تشویقم فرمودند:

باشد از أعراض، نه گونه مقال بیت آتسی هست بر مجموع دال:

کمّ و کیفیت اضافه است و متی وّضع و ملک و آین و فعل و انفعال

علاوه بر این بروزاتی که گه گاه در کلاس داشتم، در خانه دوست بسیار عزیزم محمد جعفر معین فر، من و یاران دیگری مانند منوچهر بحرینی و علیقلی محمودی بختیاری و مرحومان مرتضی ذبیحی و کریم کریمپور هفته‌ای یکبار در انجمن ادبی حافظ گرد هم می‌آمدیم و نوشته‌های ادبی خود را برای هم می‌خواندیم. معین فر، بحرینی و محمودی بختیاری هر سه بعدها به درجهٔ دکترا نائل شدند.

در سال بعد به دانشکدهٔ ادبیات واقع در سه راه ژاله، تحت ریاست دکتر علی اکبر سیاسی به اتفاق آن پنج تن دوست عضو انجمن ادبی حافظ راه یافتیم. استادان بسیار قادر و شاخصی داشتیم مانند میرزا عبدالعظیم خان قریب، جلال همائی، بدیع الزمان فروزانفر، ابراهیم پورداوود، محمدتقی مدرس رضوی و از نسل دوم، دکتر محمد معین، دکتر ذبیح الله صفا، دکتر پرویز نائل خانلری، دکتر صادق کیا و دیگران. احساس می‌کردم در این محیط، شعرم پذیرفتنی تر شده است.

در نهار خوری کوی دانشگاه واقع در امیرآباد، انتهای خیابان کارگر تهران، جلساتی ادبی برگزار می‌شد که من هم در آن حضور فعال داشتم. همکلاسان شاخصی داشتم که به آنان می‌بالم مانند: دکتر محسن ابوالقاسمی، دکتر محمد روشن، زنده یاد احمد مرتضوی، دکتر ضیاءالدین دهشیری، روانشاد خلیل موحد دیلمقانی، کریم اصفهانیان، سرکار خانم شیرین نفیسی فرزند استاد بی بدیل ادب و تاریخ روانشاد سعید نفیسی، سرکار خانم آذر آریان پور و آقایان رمضان اولیائی،

محمد جوادی آملی و عبدالحسین ابطحی از آمل مازندران. در همین اوان، دوره کارگردانی تأثر را هم به استادی دکتر فرانک دیوید سن و دکتر بلچر آمریکایی به ترجمانی مرحوم دکتر مهدی فروغ گذراندم.

در سال ۳۷ به ساری برگشتم؛ مشکل سربازی نداشتم زیرا مرحوم دکتر محمد مصدق، نخست وزیر ایران مصوبه‌ای را گذرانده بود که بر اساس آن تحصیل کرده‌ها می‌توانستند با پرداخت مبلغ صد تومان معاف شوند و به کار پردازند. من نیز چنین کردم و به تدریس در دبیرستان‌های پهلوی، ایران دخت، محمد بن جریر طبری و حافظ ساری پرداختم تا اینکه کلاس‌های تربیت معلم یکساله و دوساله (مقطع فوق دیپلم) دائر شد و مرا به آن دو آموزشگاه برای تدریس فرستادند.

در خرداد ۳۹ سالنامه فرهنگ ساری را تدوین و چاپ کردم.

در اوائل دههٔ چهل، دو تن از دبیران سابقم مرحومان ابراهیم نویر و اسمعیل مهجوری به سن بازنشستگی رسیده بودند که به ابتکار آقای مهدی مشایخی مدیر کل وقت آموزش و پرورش مازندران، برایشان در تالار دبیرستان پهلوی با حضور کلیه مدیران و دبیران مراسمی برگزار شد؛ من در آنجا شعری با عنوان وداع استاد خواندم که مطلع آن چنین بود:

گر نه آن استاد خلقت، خلقت استاد کردی
با که این ویرانه عالم را چنین آباد کردی؟
آدمی سرگشته بوده است در تیه جهالت
سوی شهر دانشش بردی تو و ارشاد کردی
بر سر ویرانه‌های جهل تار عنکبوتی
کاخ‌های استوار علم را ایجاد کردی
و یک بیت دیگر آنرا هم به یاد دارم:

هر که را آموختی حرفی بقول شاه مردان بنده خود کردی اش وز بندگی آزاد کردی^۱
که آقای مشایخی، آحسنتی گفتند و دیگران کف زدند.

در همین آوان بود که وزارت آموزش و پرورش تدوین کتاب‌های درسی دوره ابتدائی و دوره سه ساله اول دبیرستان را به مولفان بومی استان‌ها واگذار کرد به اتفاق دوستم آقای محمدرضا خزائلی حدود ده یازده جلد کتاب درسی با موضوعات انشاء و تعلیمات دینی برای این دوره‌های درسی نوشتیم که مرحوم اسمعیل علیزاده صاحب کتابفروشی فرهنگ آن‌را در شمارگان انبوه چاپ می‌کرد که حدود ده سال در سراسر استان مازندران کتب درسی مدارس بود. پژوهش‌هایی هم در زمینه «پیشینه جشن نوروز» و «مهرپرستی» (میتراثیسم) و تأثیر آن در مسیحیت داشتم که جداگانه چاپ شدند. در گویش مازندرانی هم راجع به «وندهای آن گویش» چیزی نوشتم که در مجله فرهنگ به چاپ رسید و برای بزرگداشت دکتر منوچهر ستوده از من مقاله‌ای با عنوان «یکصد و بیست اصطلاح در گویش مازندرانی» در کتاب یادواره ایشان به طبع رسید.

نمایشگاه‌های متعددی از کتاب در تالار دبستان دوشیزگان و دبیرستان ایراندخت و دبیرستان پهلوی برگزار کردم که در ساری تازگی داشت. برای شیر و خورشید سرخ (هلال احمر) ساری مجله‌ای ماهانه به اتفاق مرحوم احسان بریمانی می‌نوشتیم. با روزنامه‌های محلی بویژه «اثر» همکاری می‌کردم. در سال ۴۶ نخستین امتیاز تأسیس دبیرستان ملی (غیر انتفاعی) ساری به نام اینجانب صادر شد که آن‌را

۱. من غلّمتی حرفا فَعَد صَیْرَتی عبدا (آنکه حرفی آموخت بیگمان مرا بنده ساخت) مولای متقیان علی (ع).

دبیرستان ملی «پیشرو» نام نهادم و به اتفاق گروه فرهنگی پیشرو، ده سال آن را اداره می‌کردیم.

به‌طور کلی دانش‌آموزان و امانده، مرا دبیر سخت‌گیری می‌شناختند اما آنان که درسی خواندند و دانشی آموختند و حتی به مقاماتی رسیدند هنگام برخورد با من ابراز بشاشت و خوشوقتی می‌فرمایند و این برخوردها هنوز بعد از پنجاه سال که از آغاز خدمتم می‌گذرد، ادامه دارد و این پاداشی شایسته است که به آن می‌بالم.

در مهر هفتاد بازنشسته شدم؛ مرحوم مرتضی قلی میرزا حسامی انجمن ادبی مازندران را قبل از سال ۱۳۷۰ تأسیس کرده بود که مرا هم بدانجا فرا خواند پس از درگذشت او، این حضور در زمان تصدی مرحوم محمد باقر خاوری تا اواسط سال ۸۲ ادامه یافت. در پائیز ۸۲ به پیشنهاد آقای رضا قلی محمدی کردخیلی انجمن ادبی هنری تبرستان را دایر کردم که بزودی اعضای متعددی یافت و توانست فصلنامه‌ای با عنوان پژوهاک حاوی آثار دوستان عضو انجمن چاپ و توزیع کند و این خدمت همچنان ادامه دارد.

و اما این مجموعه، من در مقدمه دیوان «خرابات مغان» حاوی غزلیات مرحوم احمد خرسند نوشته بودم که در پی هم قرار دادن اشعار بر حسب توالی حروف آخر ابیات، کار درستی نیست. اگر محمد گل اندام چنین کاری نمی‌کرد تطوّر و تحوّل سخن حافظ در قرار گرفتن آنها از پی هم، بر اساس تقدّم و تأخر تاریخی بهتر و آشکارتر بود و دیگر نیازی نبود که با حدث و گمان بگوئیم فلان غزل حافظ مربوط به بدایت کار یا اواسط و یا اواخر آن است بنابراین برای این که واعظ

غیر مُعْطِ نشوم آثار ناچیز خود را بر اساس تاریخ سرایش آن مرتب ساختم و
التهایه بر اساس موضوع آنرا به سه بخش منقسم ساختم. بخش اول را گلبرگ‌ها
نامیدم حاوی اشعار متفرقی با موضوعات مختلف، بخش دوم را «تلور اشک‌ها و
لبخندها»، شامل اشعاری با گرایش مذهبی اعم از مدایح و مراثی و بخش سوم را،
«زرگر چشمه او» (آب زرگر چشمه) نام گذاری کردم که کلاً به گویش مازندرانی
است.

در شمال شرقی زرین آباد ما، چشمه جوشانی وجود دارد که دارای آبی بسیار
زلال و خنک است؛ در جوانی به آنجا می‌رفتم سنجاقک‌های سبز رنگی در آن
حدود می‌پریدند که ما آن‌ها را «سید» فرض می‌کردیم و از خود نمی‌رانندیم؛
عکس آدمی بر صفحه چشمه کاملاً منعکس بود. بخش سوم این مجموعه را که
دارای تعداد زیادی دو بیتی با مضامین ضرب‌المثلی حاوی انعکاسات باورها و
ارتباطات مردم مازندران است و گوئی آئینه‌ایست در برابر خلیقات مردم منطقه ما،
«زرگر چشمه او» نامیدم و ترجمه این بخش را هم آوردم تا باشد که محققان آینده
را چه از لحاظ زبان شناختی و چه از لحاظ جامعه‌شناختی به کار آید. کل این
مجموعه سه بخشی را لاله‌های خیال اسم گذاشتم که برگرفته از لختی از شعر من
با عنوان «بهار می‌آید» است و آن لخت اینست:

چه نقش‌ها که نپرداخت دست صورتگر بروی دشت، ز پروانه‌های رنگین بال
چه شعله‌ها که نیفروخت در حریر چمن به پیش دیده شاعر ز لاله‌های خیال^۱

۱. صفحه ۸۸ این مجموعه.

و اما موضوعی که باید از آن با دریغ و تأسف یاد کنم، آنست که اگر دقت فرموده باشید، در فاصلهٔ میان سال‌های ۳۷ تا ۵۸ تنها شعر «در بارگاه حافظ» مربوط به سال ۵۱ آمده است که آنرا از روی حافظه خارج‌نویسی کردم. قضیه از این قرار است که تمام اشعار مربوط به این بیست سال در دفتری یادداشت شده بود که متأسفانه آنرا در میان کتاب‌ها و اوراقم نیافتم؛ تو گویی هرگز ز خاطر نزاد. اگر روز و روزگاری آنرا یافتم در چاپ دوم این مجموعه می‌افزایم.

و اما «تخلص»، برخی از شاعران بویژه نوپردازان تخلص را نوعی تفرعن و خودنمایی می‌پندارند اما بد هم نیست زیرا شاعر با آن، اثر خود را امضاء می‌کند و از پرداختن به ادامهٔ آن خلاصی می‌جوید. من در هنگامی که عضو آن تشکیلات وطن دوستانه بودم، واژهٔ «سرافراز» را بعنوان پاینام و لقب برگزیده، بعدها آنرا تخلص خود قرار دادم و گفتم:

در دفتر زندگی چو سرباز عشق وطنم بود سرآغاز
پیکار کنم به سرفرازی زین روست تخلصم «سرافراز»

و ماند که ماند.

کل این مجموعه، به کوشش فرزندانم آقای سامان سورتیجی عضو هیأت علمی باستان‌شناسی پژوهشگاه میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور تدوین و چاپ شده است؛ در بُرهه‌هایی از زمان، دوست گرامیم آقای قربان کولائیان عضو محترم انجمن ادبی و هنری تبرستان در پاک‌نویس اشعار از روی خط این بنده مساعدتم فرمودند و دوست دیگرم آقای حسین بدیعی عضو محترم انجمن مذکور،

متجاوز از دو سال در مقابله نسخه‌های تایپ شده با متون اصلی تلاش فرمودند که از هر سه این ذوات محترم متشکرم و همچنین از سرکار خانم فریده یوسفی مدیر محترم انتشارات شلفین و ناشر این مجموعه صمیمانه سپاسگزارم. به قول سعدی:

غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحب‌دلی از روی رحمت کند تبرستان جال درویشان دعائی

فخرالدین سورتیجی «سرافراز»

ساری، تیر ماه هشتاد و نه

مقدمه گردآورنده مجموعه

«لاله‌های خیال» چنانکه سراینده آن، پدرم آقای فخرالدین سورتیجی در پیشگفتار خود مرقوم داشته‌اند، شامل سه بخش «گلبرگ‌ها»، «تبلور اشک‌ها و لبخندها» و «زرگر چشمه او» است. در باب بخش‌های اول و دوم آن متعرض نمی‌شوم زیرا همه فارسی‌زبانان می‌توانند آنرا به نقد و بررسی بنشینند و قضاوت کنند اما درباره بخش سوم که به گویش مازندرانی است، حرف دارم:

زبان مازندرانی جزو زیرشاخه زبان‌های دریای کاسپین و در شاخه شمال غربی از خانواده زبان‌های ایرانی است. شاخه شمال غربی زبان‌های ایرانی شامل زبان‌های تالشی، هرزندی، گورانی، گیلکی، مازندرانی و برخی از زبان‌های تاتی و سمنانی است که از دیدگاه تاریخی به زبان پارتی (پهلوی اشکانی) وابستگی دارد. زبان مازندرانی به دلیل جدا افتادگی جغرافیایی و دلایل دیگر در اوج حیات ادبی خویش در ذات خود پرورده شد و آثار لفظی و نثری گران سنگی را پدید آورد.

حصارهای عظیم و افراشته البرز نیز موجب گردید تا زبان فارسی دری در تبرستان فرصت نفوذ و خودنمایی کمتری کسب نماید و امکان تفوق نیابد.

تا سده پنجم هجری قمری، والیان تبرستان در کنار خط عربی زبان مازندرانی را با خط پهلوی می‌نگاشتند و سکه می‌زدند که دو کتیبه بر جای مانده در برج‌های رسکیت واقع در دودانگه ساری و لاجیم در سوادکوه، مؤید این مدعا است. وجود چند نسخه خطی از برگردان ادبیات تازیان به زبان تبری و نسخه‌هایی از ترجمه قرآن کریم به این زبان حاکی از آن است که زبان تبری در سده‌های نخستین پس از اسلام، دارای ادبیات خاص خود بوده است اما متأسفانه از سده ششم هجری و کمی پس از آن اغلب آثار خلق شده به سبب تاراج بیگانگان یا به دلیل نابخردی و درگیری‌های پیوسته اسپهبدان، امیران و ملوک تیره‌های بومی و یا به دلایل مختلفی چون برتری زبان دری، موقعیت جغرافیایی، نیازهای اقتصادی، دیوانی و مذهبی به دست نابودی سپرده شود و زبان تبری یا مازندرانی رفته رفته به گویش مازندرانی بدل گردد. همچنین نیاز دانشمندان، مورخین و ادیبان سده‌های نخستین اسلامی به ارتباط فرهنگی با مخاطبانی که قاطبه آنان فارسی نمی‌دانسته‌اند، آنان را بر آن داشته است که آثار خود را به زبان تبری و خط عربی که همراه قرآن کریم به این منطقه آمده است، پدید آورند. ترجمه «مقامات حریری» به زبان تبری، نگارش «مرزبان‌نامه» به زبان تبری و برگردان آن به فارسی دری، دیوان شعری به زبان تبری با نام «نیکی‌نامه» که ابن اسفندیار آنرا به اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین نویسنده «مرزبان‌نامه» نسبت می‌دهد، ابیاتی به زبان تبری در «قابوس‌نامه» و «تاریخ رویان» توسط اولیاءالله آملی و همچنین سرایش اشعاری به تبری توسط امیر پازواری و امیر مازندرانی، طالب آملی و سستی نساء خواهر طالب آملی، گواه بر ژرفایی، گستردگی و توانایی این زبان در بیان اندیشه‌های مذهبی، فلسفی و اجتماعی است.

مجموعه این دانسته‌ها گواهی می‌دهد که زبان تبری زمانی از چنان گستره‌ای در واژگان و دستور برخوردار بوده است که بسیاری از ادبا و نویسندگان، آثار خود را به این زبان نگاشته‌اند. البته در این میان فارسی نویسانی همچون محمد بن حسن اسفندیار کاتب آملی صاحب کتاب «تاریخ تبرستان» و سیدظهیرالدین مرعشی آملی صاحب کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و همچنین صوفی و طوفان مازندرانی و مانند آنان هم بوده‌اند که می‌خواستند با هموطنان خارج از مازندران ارتباط برقرار کنند.

زبان تبری که طی چند سده به‌عنوان زبانی غیرمکتوب و محاوره‌ای به حیات خود ادامه داد ناگزیر به گویش‌ها و لهجه‌هایی متفاوت تقسیم شد. حضور تیره‌ها و طوایف مهاجر در منطقه به ویژه مناطق جلگه‌ای و آمیزش مردم بومی با مهاجران و همچنین گسترده‌گی رفت و آمدهای بومیان با مردم سایر مناطق استان و کشور طی دو سده اخیر و رواج گسترده رسانه‌های گروهی متکی به زبان امروزی فارسی و نفوذ واژگان نواحی همجوار در محاورات مردم، خصوصاً گویش مناطق جلگه‌ای را با دیگرگوئی‌های آشکاری نسبت به چند دهه پیش همراه ساخت. هم‌اکنون زبان تبری به زبان مازندرانی یا لهجه مازندرانی مشهور است که به دلیل تغییرات آوایی در واژه‌های آن در میان روستائیان و شهرنشینان جلگه مازندران، به لهجه‌های گوناگون تبدیل شده است.

گسترده‌گی زبان مازندرانی را با تمایزاتی در آهنگ گفتار و با برخورداری از هزاران واژه، قواعد دستوری، اصطلاحات، امثال و مثل‌ها می‌توان در مناطقی چون دهکده‌های کوهستانی قصران کهن و روستاهای اوشان، فشم و آبادی‌های دماوند، گاجر، شمشک و از دیگر سو چهاردانگه، دودانگه و هزار جریب، دهستان‌های شاهکوه و شاهوارکتول، فیروزکوه، سوادکوه، لاریجان، کوهستان‌های بندپی و

چلاو، هزار و دوهزار تنکابن یافت. در این حوزه زبانی است که شماری بالغ بر چهار میلیون نفر از جمعیت کشورمان به آن زبان سخن می‌گویند. تنوع واژه‌های مازندرانی در این مناطق را می‌توان در زندگی روزمره، نمادها و قراردادهای سنتی و اجتماعی حاکم بر روابط گله‌داری و زمین‌داری، نام پیشه‌ها و گروه‌های اجتماعی و کاری، نهادهای مبادلاتی و تجاری، رده‌های شغلی، سلسله مراتب سیاسی در حکومت‌های منطقه‌ای و شاه‌نشین‌های کوچک، ابزار صید و شکار، پوشاک، معماری، انواع تعاونی‌ها و گونه‌های هم‌کاری و همیاری مردمی، نام آبادی‌ها، رودها، کوه‌ها، مراتع، پوشش گیاهی، گیاهان دارویی، حیوانات، آیین‌ها، خرافه‌ها، تابوها، آلات موسیقی و نام گوشه‌ها و نغمات موسیقی، نام بازی‌ها، نمایش و نیایش‌ها، جشن‌های ملی قومی و شمار بسیاری از این دست یافت.

متأسفانه دگرگونی‌های شگرفی که در سده گذشته، به‌ویژه در چند دهه اخیر به سبب پیدایی و گسترش رسانه‌ها در شیوه زندگی و گفتار مردم پدیدار شد، روند از بین رفتن و یا کم‌رنگی این واژگان را که هر یک به نوبه خود سندی از فرهنگ ملی محسوب می‌شوند تسریع نمود که امروزه بیش از پیش، اهمیت گردآوری آن‌ها امری ضروری به نظر می‌رسد. بی‌شک بسیاری از این واژه‌ها می‌توانند برای پژوهشگران رشته‌های زبان‌شناسی، لهجه‌شناسی، مردم‌شناسی، قوم‌شناسی، تاریخ تمدن و فرهنگ و هنر، اسناد گرانبهایی به شمار آیند.

این زبان بازمانده از روزگاران پیشین که در وسعت قرن‌ها جنبه کاربردی داشته، بی‌شک شایسته تحقیق، بررسی و مستندسازی است. تا دیر نشده باید آن‌را از خمول و فراموشی نجات داد و کاربردی کرد. خاصه در این زمان که در مقابل تهاجم سیل مفاهیم تازه قرار داریم و باید برای آن‌ها واژه بیابیم و بسازیم.

در جایی خواندم وقتی قطار تهران - شاه عبد العظیم در دوره قاجار به راه افتاد، توده مردم آنرا ماشین دودی نام نهادند اما هنگام احداث راه آهن سراسری این واژه دیگر مناسب نبود چون ترکیب «شَمَن دو فر» را با خود آورده بود و با ترجمه نخست یعنی «شَمَن» به معنی راه و «دو» بجای کسره اضافه و «فر» به معنی آهن ترکیب راه آهن ساخته شد که وافی به مقصود بود و جا افتاد. اما ای کاش برای لکومتیو، واگن و ماشین و امثال آن هم واژه‌ای فارسی می‌جستند و معمول می‌داشتند.

مسئله همانگونه که جامعه متحول می‌شود زبان نیز دچار دگرگونی شده و با توجه به شرایط اجتماعی و زیستی، تغییر و تحول پیدا می‌کند. از این جاست که در طی زمان، الفاظی از بین رفته و یا کارکرد قبلی خود را از دست می‌دهد و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند متداول می‌شود. از منظر زبان با نگاهی به ادبیات، سروده‌ها، چکامه‌ها، افسانه‌ها، اساطیر و تاریخ این مرز و بوم می‌توان گنجینه‌های گهربار میراث فرهنگی گذشتگان را یافت و در راستای حفظ آن کوشید.

ضرورت گسترش زبان و ادب فارسی به عنوان اهرمی بنیادین در همگرایی و وحدت ملی ناخواسته سبب گسیختگی و فروپاشی زبان‌های بومی ایران گردید که برای جبران این نقیصه برای جایگزین نمودن هجوم لغاتی با مفاهیم تازه بهترین منبع، گویش‌های محلی چون گیلانی، مازندرانی، کردی، بلوچی و لری و نظایر آن به عنوان ریشه‌های کهن درخت تنومند زبان و ادب پارسی است که به قول سعدی «کهن جامه خویش پیراستن» «به از جامه عاریت خواستن» است که بی‌شک این کار می‌تواند در گسترش و ژرفابخشی زبان فارسی امروزی نیز کارساز باشد.

ساختمان شعر فخرالدین سورتیجی در دو بیتی‌ها هر یک چهار مصرعی و یازده هجایی است که اهل عروض آنرا هزج مسدس مقصور می‌نامند. مضامین این

اشعار اغلب در برگیرنده ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات خاص محلی است که با واژه‌ها و اصطلاحات محلی اشاراتی به برخی از باورها و خلیات مردم این سامان نیز دارد.

سودمندی گردآوری واژه‌ها و اصطلاحات در گویش محلی بر هیچ خردمند و فرزانه‌ای پوشیده نیست. این گویش‌ها همراه با ادبیات شفاهی و گاه نوشتاری خود، جنبه‌های گسترده‌ای از تمدن، سیر اندیشه، زندگی و آرمان‌های مردم را در گذر روزگار و تاریخ به ما می‌نمایانند. «زرگر چشمه او» سرشار از واژگان و اصطلاحات مازندرانیست و تلاش من در طول ماه‌ها این بوده است که علاوه بر یادآوری ضرب‌المثل‌های مازندرانی به منظور ساختن دو بیتی‌ها، در کنار پدرم بنشینم و علاوه بر ثبت تلفظ‌ها، مطابقت آن‌ها را با معادل فارسی دریابم و اشکالات احتمالی را برطرف سازم. امیدوارم این خدمت ناچیز مقبول ساحت پژوهشگران آینده در گویش مازندرانی واقع شود.

سامان سورتیجی

یک مرداد سال ۱۳۸۹

کارنامه شاعر

متولد ۱۳۱۰ در شهر ساری.

تحصیلات ابتدایی در دبستان دانش ساری.

تحصیلات متوسطه تا سال پنجم نظام قدیم در دبیرستان پهلوی سابق ساری.

تحصیلات ششم ادبی در دبیرستان مروی تهران.

تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۳۳۳ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و تلمذ در

محضر استادانی مانند: جلال همائی، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالعظیم خان قریب،

دکتر محمد معین، دکتر پرویز خانلری، ابراهیم پورداوود، دکتر صادق کیا و...

گذراندن دوره هنرهای دراماتیک در رشته کارگردانی به طور همزمان در دانشگاه

تهران به استادی پرفسور دیویدسن و دکتر بلچر از کشور آمریکا.

استخدام در فرهنگ ساری (آموزش و پرورش کنونی) در سال ۱۳۳۷ و دبیری

دبیرستان‌های محمد بن جریر طبری، پهلوی سابق، ایراندخت و حافظ در تدریس

ادبیات فارسی.

شرکت فعال در تأسیس انجمن کتابخانه عمومی ساری و ایجاد کتابخانه در ساختمان استیجاری خیابان انقلاب و سپس در خیابان نادر به عنوان دبیر انجمن و نیز تشکیل نخستین نمایشگاه کتاب در ساری.

تدریس در کلاس آموزش معلمان ابتدائی.

تدریس در دوره‌های دوساله تربیت معلم و تدوین برگزیده‌ای از نظم و نثر فارسی در دو جلد اختصاصی برای رشته ادبی و عمومی برای سایر رشته‌ها و تکثیر و توزیع آن بین دانشجویان.

تدریس در کلاس‌های معلمان دیپلمه به منظور ارتقاء آنان به درجه کاردانی.

اخذ پروانه تأسیس دبیرستان ملی پیشرو و تأسیس گروه فرهنگی و یافتن سمت ریاست گروه فرهنگی پیشرو. این دبیرستان که بعدها به نام دبیرستان پیام تغییر نام یافت. صدها تن از نخبه‌ترین دانش آموزان منطقه را پرورده است.

ایراد سخنرانی در مجامع فرهنگی پیرامون موضوعات ادبی و اجتماعی در سطح کشور. تصدی حوزه‌های تصحیح امتحانات نهایی سال ششم متوسطه در متجاوز از بیست دوره.

نوشتن برنامه رادیویی دهقان به گویش مازندرانی به مدت دو سال و نیز برنامه رادیویی گلگشت در قبل و بعد از انقلاب اسلامی.

پایه‌گذاری انجمن ادبی و هنری تبرستان و اداره جلسات آن.

همکاری با روزنامه اثر و نوشتن ستون ادبی آزاد و همچنین با دیگر روزنامه‌های

محلی در اواخر دهه ۱۳۳۰.

تدوین ۱۰ جلد کتاب درسی دوره ابتدایی و متوسطه با مجوز وزارت فرهنگ در زمینه نگارش و شرعیات در دهه ۱۳۴۰. (هنگامی که تالیف کتب درسی به استان‌ها تفویض شده بود، تدریس این کتاب‌ها حدود ده سال در سراسر استان ادامه داشت).
ارائه مقالات ادبی در سالنامه‌های فرهنگ، سنوات ۱۳۳۶ و ۱۳۴۰.
پایه‌گذاری مجله ماهانه شیر و خورشید سرخ ساری و نگارش مقالات در آن، دهه ۱۳۴۰.
تدوین رساله‌ای در زمینه جشن نوروز که آقای محمد میر طاهری آنرا به چاپ رسانیده است، ۱۳۵۰.
تالیف مقاله‌ای تحت عنوان وندهای گویش تبری، مجله فرهنگ، ویژه زبان شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. تهران، ۱۳۷۵.
تالیف مقاله‌ای با عنوان یکصد و بیست اصطلاح در گویش مازندرانی، کتاب ستوده نامه، پژوهش‌های ایران‌شناسی، نامواره دکتر محمود افشار. تهران، ۱۳۸۴.
تاسیس و قلمزنی در فصل نامه پژوهش‌های حاوی مطالب مطروحه در انجمن ادبی تبرستان که تاکنون حدود ۱۲ جلد آن به چاپ رسیده است ۱۳۸۳-۱۳۸۹.
ویراستاری و مقدمه‌نویسی بر کتاب‌هایی با مضامین ادبی و هنری از سال ۱۳۳۹ تا امروز.
شهروند نمونه با ابلاغ فرماندار محترم ساری در سال ۱۳۸۴.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش اول تبرستان

گلبرگ‌ها
(اشعار پراکنده)



تبرستان
www.tabarestan.info

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

تَجَن

به دشت و سینۀ صحرا گذر داشت
خروشان بود و آهنگ خزر داشت

که در امواج پر چین و شکن بود
قرار از کف شده چون قلب من بود

در آنسوی تجن، در شامگاهی
ز لبخند و نگاه و اشک و آهی

در اوج آسمان‌ها جلوه گر بود
فریبنده، درخشان، هوشبر بود

هزاران بار زیاتر نمودی
به گوشم نغمۀ دل‌ها سرودی

فرومانده دگر از سرکشیها
خروشید و سپس افتاد از پا

که از بزم جوانی جام گیریم
در آنجا تا ابد آرام گیریم
بهمن ۱۳۳۱

تجن لغزنده از کهسار البرز
درون بسترش چون ازدهایی

کف آورده به لب از التهابی
رمیده وحشی بگسسته بندی

من و تو زیر گردوی کهنسال
به کار عشق خود سرگرم بودیم

شبی مهتاب بود و ماه سیمین
ز عکس آن تجن آئینه آسا

ولی تو ماه من از ماه گردون
تو در آغوش گرم و آتشینم

تجن آرام شد از مستی و شور
بسان عشق و احساس تو چندی

من و تو روزی از این بستر رود
روان گردیم با هم سوی دریا

هدیه جشن تولد^۱

گردون که فارغ از همه آلام آدمی با توسن مخاصمه گرم تردد است
 با داس مرگ کشته عمری درو کند گوئیش در حِصاد عزیزان تعمّد است
 بر جای نوش نیش دهد آفریده را از شاهراه رحم مدارش تمرّد است
 یکماه و اند پیش برادر بخاک کرد گفت این بجای هدیه جشن تولد است

۱۳۳۲/۳/۸

تجنیس نام

ای شمع جانسوز از چه ام پروانه کردی؟
 جان و دلم را سوختی پروا، نکردی
 ای مرغک افسانه عشق و امیدم
 عمرم گذشت و سوی من پر، وانکردی

۱۳۳۳/۲/۴

أعراض نُه گانه در فلسفه قدیم

باشد از أعراض، نه گونه مقال بیت آتی هست بر مجموع، دال
 کمّ و کیفیت اضافه است و متی وَضِع و مِلْک و آيِن و فِعْل و اِنْفِعَال

تهران ۱۳۳۳/۱۱/۱۱

۱. هشتم خرداد روز تولدم بود. در اول اردیبهشت سال ۳۲ برادرم سیاوش در سن دوازده سالگی از دنیا رفت.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

نخستین عشق

بخواب دیدمت ای گل که مست و خندانی
بسان سرو چمان در چمن خرامانی
توئی که ناز و عتاب تو بود عالمسوز
سرم بمهر گرفته بروی دامانی
بزیر شاخه یاس سپید در مهتاب
بدست خود به سرو زوی من گل افشانی
حدیث عشق و وفا جاودانه میخواندی
در آن سرود تو گوئی سروش یزدانی
بناگهان بسوی اختران گشودی بال
چنانکه مرغ رها گشته هراسانی
با آسمان بلندت چو ماه نو دیدم
میان دخترکان سپهر، تابانی
در اضطراب شدی دلبرانه گل انداخت
دو گونه‌های تو گوئی کزین پشیمانی
تبسمی بلب آوردی و نهان گشتی
مطلقاً در آغوش دیو عریانی
دروغ و رنگ و فریب است مهر مهرویان
خدای را ندهی دین و دل به آسانی
تهران ۱۳۳۳/۱۱/۲۰

تنها

لرزان و بی فروغ، درین تگنای شب
از پافتاد شمع توانم، خموش و سرد
کاود درون خسته من پنجه‌ی ملال
بتراشدش بسان خوره، تیغه‌های درد

آشباح هولناک بتازند خانه را
دامن ز نند شعله‌ی رنج مُدام من
لرزد به خویش پنجره از بیم جانگزای
ریزد شکرنگ ترس دمام به کام من

سنگینی و سیاهی شب شد شکنجه‌زا
گویی به سر کشید طبیعت ردای مرگ
گر همچنان بشورد و دندان نشان دهد
افتد ز شاخ عمر من این واپسینه برگ

تنهایی و سکوت و سراسیمگی، کشید
بر گرد جان رنجه‌ی من، آهنین حصار
من آن پرنده‌ام که بریدند بال او
خواب و سراب باشدش، اندیشه‌ی فرار

از شیشه‌ شکسته آن روزن پلید
مردی به نام خواندم آهسته از برون
بی درک و اختیار، روم تا به پای آن
روزن زخشم باد، بشوید رخم به خون

تهران ۱۳۳۴/۱/۲۳

سنگ و دل

آنروز که می سرشت ایزد گلِ تو
تا هست شود ز نیستی شامل تو
سنگی شده ناگهان به گل ناپیدا
زان سنگ پدید آمده گوئی دل تو

تهران ۱۳۳۴/۲/۵

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

برای روانشاد خلیل موحد دیلمقانی

شعر من

ای دختر خیال من ای شعر بی‌شکيب
دیريست تا بشهر تباهی گریختی
گنگ و خموش و سرد، بجایم فرو گذاشت
در جام جان، شرننگ جدائی که ریختی
ای روزن سپید به دنیای آرزو
بر روی من ز چیست فروسته مانده‌ای؟
ای چنگ نغمه‌ساز هوس‌های پر گناه
در بزم آشنا ز چه بشکسته مانده‌ای؟
در آسمان زندگیم آذرخش بود
آن جلوه‌ها و دلبری بی‌خیال تو
ای شعر ای کبوتر زیبای آشتی
پیک منی ز سنگ که بشکسته بال تو
دوشم بطعنه گفت که شاعر تمام شد
دیگر شراب شعر تو و سوز و ساز تو
فریاد زد روان اسیرم که ای دریغ
کی فارغم ز پنجه ناز و نیاز تو
ای دختر خیال بیا تا به شهر عشق
پیغام آشنایی و راز گنه‌بری
از پیکر اثری و شوق آفرین او
پیراهن عتاب و غرورش بهم دری
تهران ۱۳۳۴/۸/۳

بادۀ پندار پیمائی

بخاموشی گراید شمع جان در شام تنهائی
الا ای اختر اقبال لختی هم خود آرایی
گره شد در دل من درد این ناگفتنی‌هایم
که جانم را بطوفان می‌کشد آخر برسوایی
بسان قطره‌ای از ساغر مست خرد سوزی
فرو افتاده در خاکم ز شرم ناشکیبایی
بر آنم کز پی ات ای آرزوی کودک‌کی تازم
خرد مَنعم کند از بادۀ پندار پیمایی
بخوابد کودک اندیشه با افسانه شیرین
بیا ای سایه افسانه پردازم به لالایی
سپردم راه جمعیت بشوق وادی ایمن
ندانستم بود آسودگی در کام تنهائی
تهران ۳۴/۹/۱۲

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

برای ایرج پلاسید پس از رفع بحران سخت بیماری وی

بازگشت

دهر خاموش و پریشان و تباه
در درندشت جهان مرموز
آسمان غول شد و ماه درو
از کران تا بکران گردون
نه دگر ولوله چرخ زمان
مرغ افسانه ققنُس مدهوش
لاشاهام سرد و پلید و سنگین
همچو نیلوفر پژمرده و گیج
ناگهان در اُفق مُظَلَّم دور
که درخشنده برنگ مهتاب
از پی نقطه رخشان کبود
کم کمک اوج دلاویز صدا
مرغ آزاد و سبکبال شدم
مرگ با جلوه رخشنده ذات
بی خبر شیون رقت باری
مرغک زار که از شوق فرار
نگران شد بدل تاریکی
مادرم چنگ فرو برده بموی
آندگر ناله و فریاد زند
همگی در طپش و ولوله ای
ناله مادرم آهسته بگوش

همه عالم شده تاریک و سیاه
گوئیا مُرد چراغ شب و روز
رفته در کام یکی دخمه فرو
موج ظلمت زده آرام برون
نه صدائی ز هیاهوی مکان
اُرگ دیوانه گیتی خاموش
خفته بر بستر متروک زمین
بسته صفحه آرام خلیج
روزی باز شد از حلقه نور
بر بود از دل من طاقت و تاب
موج زد زمزمه نرم سرود
همه در گوش دلم خواند بیا
بال بگشودم و خوشحال شدم
بشکسته در زندان حیات
بر سرم کرد خراب آواری
از نفس داده همه تاب و قرار
عالمی دید در آن نزدیکی
می خراشید به ناخن سر و روی
دیگری بر سر وی داد زند
گرگ مرگ آمده اندر گله ای
می رسد نرم چو آوای سرورش

پاره‌های خیال

همه اعضااش تمنا شده بود
اینطرف تیرگی جانفرسا
نقطه روشن، دلگیر شده
مرغ بیچاره من سرگردان
شاهبازی ز هوای دگرم
طعمه من همه مردار نبود
بگذارید ز هم و با بر هم
سرخوش از یخودی و یخبری
نه در آن وسوسه وهم و خیال
زندگی آرزوی نارس بود
سال‌ها شمع فرا پیش شدم
گفته بودم که در آتش‌پریش
تا نگردم ز همه بیگانه
لاجرم از همه بگسسته شدم
اسب پندارم غلطید بخون
حال دیگر بخدا سیر شدم
نیست این منظره آب سراب
نال‌ها بار دگر اوج گرفت
مشتی از ابر گریزنده چو غول
سوی آن گوهر رخشنده دوید
مرغک از یأس سرافکننده به پیش
چرخ سنگین زمان شد در کار
باز این دلهره بود نبود

پشتش از مرگ پسر تا شده بود
در افق عالمی از شور پیا
چشمکی زد که بیا دیر شده
شده بر لاشه سردم نگران
از چه بر صفحه خاشاک پرم
جیفه کرکس و کفتار نبود
به سرا پرده جاوید پرم
شوم از چنگک اندیشه بری
نه درون کاوی اندوه و ملال
گر هوس بود همینم بس بود
خیره در خویشتن خویش شدم
می‌تند پيله اندیشه به خویش
کرم جانم نشود پروانه
از هیاهوی خودی رسته شدم
شده بازیچه کابوس جنون
تازه بر درد درون چیر شدم
بیکران ابدی را پایاب
درد رو دشت و فضا موج گرفت
از سپیدی افق گشته ملول
پرده تیره برویش بکشید
باز برگشت به کاشانه خویش
گشته ناچار طبیعت بی‌دار
باز این چاهک و گنداب وجود

تهران ۱۳۳۴/۱۰/۳۰

بخش اول:

کلبرگما (اشعار پراکنده)

کوکب امید

با اینهمه به پیش تو بیگانه‌ام هنوز
مسحور آن دو نرگس مستانه‌ام هنوز
بیچاره من که عاشق افسانه‌ام هنوز
از بزم دوش مست دو پیمان‌ام هنوز
آتش بجان فتاده و دیوانه‌ام هنوز
هستی چراغ کلبه ویرانه‌ام هنوز
۱۳۳۵/۳/۵

بر گرد شمع عشق چو پروانه‌ام هنوز
از چشمت ار فتاده چو اشکی بگونه‌ای
خواندی و راندی‌ام چو سراب فسونگری
از چشم تو شراب نگه نوش کرده‌ام
برق امید بودی و از یک شراره‌ات
لبخند عشق زودگذر بوده‌ای و هم

برگرفته از ترانه‌های یلی تیس، ترجمه
دکتر شجاع‌الدین شفا، تقدیم به دوست
دیرینم آقای دکتر منوچهر بحرینی.

گل‌های سرخ

شه بانوی آسمان نهد تخت
لبخند زند بروی ما بخت
وز ساحل چشمه‌سار الماس
ره می‌سپرم کنار لیکاس^۱
در پهنه نیلگون افلاک
روشنگر راه‌های نمناک

شب‌ها که بر آن کبود دریا
دنیاست ز ما و از خدایان
از گوشه‌بیشه‌های درهم
بی بیم و برهنه پا و آرام
آن دخترکان آسمانی
با چشمک دلبرانه گردند

۱. معشوق یلی تیس

رازهای اخپال

از پشت درخت‌های کوتاه
خیزند هراسناک و گمراه
زیباتر و شاعرانه‌تر نیست
غیر از من و او کس دگر نیست
شاخی گل سرخ شاد و شاداب
یکباره شویم مست و بی‌تاب
گوئی که در این جهان گردان
از بوی گلان به شامگاهان
آنجا به نشاط برده‌ام سر
عطر گل سرخ، مستی آور؟
تهران ۱۳۳۶/۲/۱۴

گاهی ز صدای نرم گامی
یکدسته غزال نیم خفته
از آنهمه منظر دل انگیز
جز گوشه جنگلی که در آن
آنجا همه شب عبیر ساینند
از عطر هوس فزای این گل
یزدان جمال آفرین هیچ
زیباتر و خوبتر ندارد
شب‌های دراز پیش، تنها
اما ز چه رو نبود اینسان

در پشت نسخه‌ای از دیوان حافظ که به یار دیرینم
دکتر منوچهر بحرینی تقدیم داشتم، آوردم:

اهداء

که رازهای تعلق به نزد تو کنم ابراز
ستاره سخن پر فروغ حافظ شیراز
تهران - شهریور ۱۳۳۶

نثار پای تو جز دل روا نبود و نمودم
بروی ماه تو پاشم، در آسمان ارادت

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده، ۷)

بتکده خراب

پرده مکن به پیش گل، سنبل پر ز تاب را
عقده بر ابروان مزین، نرگس نیم خواب را
تلخ و کدر مشو که تو چشمه نوش روشنی
ره نبرد بجز صفا چشمه ماهتاب را
از تو هزار خاطره خفته به خانه دلم
تند مرو که تشکنی شیشه این گلاب را
بی تو ز «بزم درد»^۱ تو، گرد ملال ماند و بس
یاد فراق کی شود چاره گر اضطراب را
باز طلایه دار شد طفل خیال در برم
کز پی آب، دم به دم جلوه دهد سراب را
درد من از دیار من گور سیاه آرزو
آمده تا ز کف برد یکسره صبر و تاب را
کاش ز هند می رسید آن صنم مسافر
زانکه مرمتی کند بتکده خراب را
من همه دل نهاده بر شیوه شعر خواندش
او ز می نگاه خود مست کند شراب را
می شد اگر زبخت خوش رخت به هند بر کشم
بر قدمش در افکنم دفتر شعر ناب را
در همه جای «سرفراز» از همگان سخن رود
آب ز تشنگان بجو غره مشو حباب را

۱۳۳۵/۸/۲

۱. «بزم درده» نام مجموعه شعریست از مسعود فرزاد.

شهر عشق

هر شامگه که دشت افق لاله گون شود
خورشید تا شناور دریای خون شود؛

تا دختر خیال، ز مهتاب دلفریب
از بسترش به شور و هیاهو برون شود؛

تا شاخ و برگ تازه‌ی بید از دل بهار
فواره وار بر جهد و سرنگون شود؛

تا ساغر بلور به سر پنجه‌ی نگار
بردخت تا کج جامه‌ی پیکر نمون شود؛

هر طنین گام هم آواز گام او
در گوش من نوای خوش ارغنون شود؛

بینم اگر یکی ز نگاهی شراره خیز
آتشفشان قلّه عشق و جنون شود؛

یا دست احتیاط وی از بیم ریزشی
زیر طاق شیشه‌ی قلبش ستون شود؛

در این دقایق است که از روزن خیال
یاد دیار یار، به خاطر درون شود

ساری یگانه باغ گل آرمانیم
در من ملال هجر تو هر دم فزون شود

ای شهر عشق و صحنه‌ی غمنامه‌ی غرور
مگذار شهریار تو اینسان زیون شود

بام فراق، عاقبت، آوار گشتنی است
اما گمان نبود نصیبم کنون شود

ای لانه‌ی پرنده‌ی بی آشیان من
غربت، پناه قلب «سرافراز» چون شود؟

تهران ۱۳۳۶/۸/۲

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

شاهد بالا

بی تو ای گوهر جان دیده گهرزا گردید
دامن و بستم از اشک چو دریا گردید
بر گرانجانی ما خنده زند از سر درد
هن که را دیده ز عشق تو گهرزا گردید
بی تو ای شمع شبستان مراد همه کس
شمع جان در طلبت شعله سرا پا گردید
بتمنای تو سرگشته آفاق شده است
هر که را مرغک دل صید تنما گردید
دل زخویان مجازی همه جا روی بتافت
تا که دل‌باخته شاهد بالا گردید
همه جا جلوه گه قامت دلدارم بود
گر کنشت و حرم و دیر و کلیسا گردید
عاشقان را بمثل نقش جهان ازلی
عکس ماهی است که در آینه پیدا گردید
رنگ پندار بشوی از رخ آئینه دل
تا بینیش که بی پرده هویدا گردید

تهران ۱۳۳۶/۸/۱۵

هوس گریز^۱

نشینم بر سمنند آرزوها
 به زیر پا کشم یک باد صحرای
 شکوفد غنچه خورشید از دور
 شتابم سوی آن سرچشمه نور
 چو افزاید جلال بزم اندوه
 گشایم پر به دشت و جنگل و کوه
 گشوده بال آبی رنگ زیبا
 به سوی سرزمین آرزوها
 هراسان راه دشت تازه پویم
 حدیث اشتیاق تازه گویم
 سراسر جامه رویا بپوشم
 شراب میوه‌های تازه نوشم
 به گرد شعله رقصان گلرنگ
 هوس بر جان بی تابم زند چنگ
 به بر پیراهن مهتاب پوشم
 می از جام بلور ماه نوشم
 شرابی رنگ و یاقوتین نماید
 دلم خواهد سرودی نو سراید
 تهران ۱۳۳۷

دلم خواهد که سرمست و سبک خیز
 بدنبال هوس‌های دل خویش
 سحرگهان که بر دریای آرام
 بهمراه نسیم صبح گاهی
 نخستین روزهای فصل پائیز
 به همراه پرستوهای بی تاب
 همانند کبوترهای چاهی
 پرم از روی بام لانه خویش
 و یا پروانه‌ای گردم سبک‌بال
 نشسته بر سر گل‌های وحشی
 چو شب بخشد جهان را جلوه راز
 در آن میخانه نا آشنایان
 برون کلبه‌های روستائی
 ز پیچ و تاب اندامی هوس ریز
 کنسار جویبار نقره‌ی رنگ
 در افسون سازی و شوق آفرینی
 شفق چون در شبانگهان پائیز
 به آواز لطیف نی لبک‌ها

۱. هوس گریز - براساس تخیلات «آندره ژید» در کتاب مانده‌های زمین.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

در بارگاه حافظ

به پیشگاه تو حافظ نماز آوردم
چو مژدِ یسن که خواند سرود گاتاه‌ها
فراز مصطبه ات آرمیده دیدم دوش
چو بر سریر سلیمان چو بر فلک عیسی

www.barestan.info
تبرستان

به صدر شاه نشین بر چهار بالش ناز
نشسته‌ای و به گردت زشش جهت خوبان
یکی ز ساغر عرفان به باده پیمایی
یکی به شاهی آن یک به رامش و الحان

فرشتگان خدا بال خویش افشانند
که زائران تو بر روی خاک نشینند
ستارگان سماوات نور افشانند
که عاشقان تو رخسار ماه تو بینند

شراب شعر تو در جام‌های جان همه
چه لطف داشت تو گویی رحیق مختوم است
از آنکه سرب سخن در حرارت هنرت
بسان قطرهٔ سیماب و قطعهٔ موم است

رسیدم از سر البرز تا به درگاهت
که سرفرازتر از شاعران ایرانی
بتاب در بر الوند خواجه شمس‌الدین
که حافظی و به الماس سینه ات مانی

شیراز- شهریور ۱۳۵۱

وحدت

با یک کرشمه دل ز حریفان ربوده‌ای
 دوشینه دیدمت که بخوابم در آمدی
 بر این غریب خسته صحرای زندگی
 گفتم که این منم من روشنگر حیات
 هر ذره را ز عالم امکان صد آفتاب
 گفتم که باغبان و گل و شاهدی و باغ
 ای یار دل نواز من این کلّ ممکنات
 این قول و این غزل که «سرافراز» سر کند
 ز نگار کفر از رخ عالم زدوده‌ای
 با صد هزار مهرِ درخشان تو بوده‌ای
 چشمان آهوانه به رحمت گشوده‌ای
 شب نیست در زمانه چه بیجا غنوده‌ای
 در دل نهفته‌ایم تو اینها شنوده‌ای؟
 تسیحت ار کنند تو خود را ستوده‌ای
 زان هست شد که گوشه چشمی نموده‌ای
 گراز گلوی اوست تو آنرا سروده‌ای
 ۱۳۵۸/۸/۲

تگرگ حادثه

یک عمر جان در آتش حرمان گذاختیم
 دیوار بود پیش نظرگاه آرزو
 همچون نسیم نرم و نوازشگر بهار
 جای وفا رسید به ما خنجر از قفا
 آه از تگرگ حادثه ویرانه کرده است
 شوریدگی نگر که چو فرهاد کوهکن
 از پا فکنده‌ایم «سرافراز» سر را
 نقد حیات خویش چه بیهوده باختیم
 هر سو سمند همت مردانه تاختیم
 دل‌های عالمی به محبت نواختیم
 بیگانه بود هر که به عمری شناختیم
 کاشانه‌ای که گوشه این بیشه ساختیم
 بر خود زدیم تیشه و تیغی که آختیم
 تندیس و سنگواره به جایش فراختیم
 ۱۳۵۹/۷/۲

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

مولای دگر

ساقیا جام دگر بخش ز صهبای دگر
عقل را بند عقال از می مینای دگر
نستاندی، چو ز دیوان قضا، خطّ خلود
کار امروز مینداز به فردای دگر
بعد عمری که به هر در، زدم از راه ضلال
حالیا این من و آن در گه مولای دگر
از کران تا به کران بانگ سماع است و سرود
وز افق تا به افق جلوۀ رعنائی دگر
دیده گر خون شود اندر طلب از غایت شوق
باز، خواهم که دهد چشم گهرزای دگر
عاشقان را نفریبند به آئینه و آب
از تو غیر از تو نداریم تمنای دگر
جان بفرسود ز بی حاصلی و بی عملی
شور دیگر طلبم، همّت والای دگر
رخت بر بندم ازین دامگه دار غرور
همچو پروانه سبکبال به صحرای دگر
کی «سرافراز» سراز مهر تو تابد همه عمر

که نخوانده است جز این حرف، الفبای دگر

۱۳۵۹/۸/۲

نامه به آقای محمدرضا خزائلی مجاور مشهد

ای هشتمین امام، هوای دیار یار
 از من ربود تاب و توانم درین دیار
 پر می کشد ز سینه دل بی قرار من
 شاید که پیش پای تو گیرد دمی قرار
 در شهر خود غریبم و از مهر بی نصیب
 خواهم که زار زار بنالم غریب وار
 یا رب چه روی داده که این شهر آشنا
 اینک دهان گشوده به سویم به سان غار
 در کوچه‌ها بپاست نه شوری ز های و هوی
 در باغ‌ها بجاست نه بوئی ز برگ و بار
 دریا خموش و بیشه نزار و بهار زرد
 خورشید سرد و ماه غمین و ستاره تار
 در دست نیست دیگر آن دست گرم دوست
 در دیده نیست دیگر عکسی از آن عذار
 نه جَر بجای ماند «نه خندق» نه «شهر بند»
 نه سرسرا و هشتی آن پیر نامدار
 «بهرامتر» بجاست ولی کو خزائلی
 چنگی به دل نمی زند این باغ بی بهار
 آن مشفق یگانه دیرینه ام «رضا»
 شد همچو غنچه پرده نشین از جفای خار

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

اندر جوار بارگهت یافت اِعتکاف
تا مستفیض گردد از انوار آن جوار
مولای من تجلی نورِ عنایتی!
تا جان چو ژاله وا رهد از رنج انتظار
مژگان، غبار روبِ رواقتم کنم به شوق
با اشک گرم شویمت آن مرقد و مزار
گر خاک درگهت شودم توتیای چشم
از یمن آن معاینه بینم جمال یار
۱۳۶۰/۲/۲

یلدا

امشب ز شوق شاهد شیرین لب و شراب
تا بامداد دیده ندارد خیال خواب
سالی دگر گذشته و یلدای دیگری است
دریاب این زمان، که زمان است پر شتاب
آب حیات در قدح شادی دم است
لب تشنه تاختن چه کنی در پی سراب
فصل خزان گذشت و بهاران به پیش روست
یلداست جشن زایش و میلاد آفتاب
یلدا تو گیسوان خود افشان مکن به روی
پنهان که کرد؛ چهره خورشید در سحاب

لاله خیال

در بزم پر صفای صدیقی^۱ صداقتی است

چون تابش چراغ، در آئینه، یا در آب

یک امشب که فرصت شب زنده داری است

ای ماه! روی ماه مبر در پس نقاب

این ابر زلف خویش ز رخساره برفکن

ابر زمانه هست فزون از حد و حساب

گر دم زد از شراب « سرافراز » در غزل

خواهد که خود را حقیق شود این شراب ناب

۱۳۶۱/۹/۲۹

حریق

در پیشواز صاعقه، کاشانه سوختیم

با دست‌های عاریتی خانه سوختیم

با آرزوی مبهم پرواز، عاقبت

بال و پری زدیم و در این لانه سوختیم

از دیولاخ، کس گل خندان نچیده است

گر در طلسم قلعه‌ی افسانه سوختیم

بر دشت تفته، گام نهاده، برهنه پای

بار هزار مظلومه بر شانه سوختیم

صد کوله بار امید، به همراه بودمان

در این سراب آن‌همه انبانه سوختیم

دست سیاه کیست که زهر ملال ریخت

لب نانهاده بر لب پیمانانه سوختیم

۱. همسایه محترم ما آقای محمد صدیقی.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

در هایبوی شب همه، همداستان شدند
از خویش سوختیم و ز بیگانه سوختیم
ویرانه ساختیم و به ویرانه سوختیم
فرزانه را در آتش دیوانه سوختیم
ما در لهیبِ حسرت پروانه سوختیم
تیر ماه ۱۳۶۲

www.tabarestan.info
تبرستان

برای سرکار خانم گلرخسار شاعره تاجیک
در پاسخ شعری با آغاز «رفته ام از یادها»

کی روی از یادها؟

کی روی از یادها ای مظهر جانانگی؟
تا گل رخساره‌ات دارد چنین فتانگی
یاد گلرخسار لیلوش کی از خاطر رود؟
کی توان بنشاندن از مجنون تب دیوانگی؟
همترازیم و زیک فرهنگ و خاک و خون و کیش
وارث اسطوره‌های رادی و مردانگی
از نیاخاک من و تو سر زده خورشیدها
پور سیناسان فروغ دانش و فرزانی

پاره‌های خیال

از سمرقند و بخارا ایت تفاخر می‌کنیم
گرچه خود نالند این دو از غم بیگانگی
این جدائی‌ها ز داس شوم استعمار بود؟
یا ز حاتم بخشی قاجار در مستانگی؟
خاستگاه شعر ایرانی بود ایرانویج
حق بود گر سر برافرازیم از این همشانگی
رودکی بابای شعر فارسی، تاجیک بود
«مادر می» را نخواندی زوز بی پیمانگی؟
همچو پروین و فروغ و بهبهانی زبیدت
گر درختی بر ستیغ شعر از دُردانگی
مرغ دل دارد هوای پر زدن در کوی تو
تا سراید نغمه‌ها از قصهٔ هَملانگی
مثل اسماعیل سامانی به ساری اندر آی
گام بر چشم گذار از راه صاحبخانگی
گفته است و باز می‌گوید «سرافراز» این سخن
کی روی از یادها ای مظهر جانانگی؟

آبان ۱۳۶۴

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

بمناسبت تولد دخترم ساویس

که زمین بود کارگاه بهار
شور هستی فتاده در گلزار
سبزی سبزه بود و آبی آب
گیسوی بید بود و پیچش و تاب
باد در بوته زار مهمه داشت
چشمه با سنگریزه زمزمه داشت
تا افق‌های دور در پرواز
رو به سیمرخ گرم راز و نیاز
پای‌ها هشته ساحل دریا
گیسوی سبزش از دو سوی رها
هر نسیمی نوازشی آرام
هر نگاهی در انتظار پیام
پر نقش و نمایش و تندیس
دختر نازنین من ساویس
دو دهه از فرار فروردین
قلب سیما و جان فخرالدین

۱۳۶۵/۱/۲۲

عصر یک روز خوب فروردین
عطر نارنج بود و بال نسیم
رنگ سرخ و بنفش و زرد شفق
جوشش غنچه بود و رویش گل
جنگل آواز زندگی می خواند
رود از دور دست می غرید
دسته‌ای از پرندگان سرمست
دسته‌ای دیگر از مناره باغ
خفته مازندران به دامن کوه
سر نهاده به شانۀ البرز
در مکانی تهی ز خشم و خروش
در زمانی پر از سخاوت عشق
در بهاری چنان که گیتی بود
پا به دنیا نهاد در آن روز
پنج بعد از هزار و سیصد و شصت
دیدگانش گشود دختر ما

سفر

تبرستان

www.tabarestan.info

بیا تا همسفر گردیم ای همزاد من
ای من ترا تصویر در سیمای آئینه
بیا ای از توام در سینه چندین داغ دیرینه
بیا تا همسفر گردیم و راهی دور بسپاریم
عصای آهنین در مُشت و پای افزار پولادین
زبند کوچه‌های پیچ پیچ تنگ، بگذشته
بسوی شهرهای آرمانی بال بگشائیم
پشیزه بسته بر صحرا ز تاوَل‌های آه آتشین تو
که من آن‌را به خوبی در فروغ ماه می‌بینم
من از چشمان اخترها ز ناشادی شب‌های سیاه آبنوسیت
زالال اشک می‌چینم
رهی دشوار در پیش است
همه خار و همه خارا
ردائی پر شکوه از تار و پود عصمت و آزادگی برف درپوشیم
و دستاری خراسانی به رنگ شیر و شگر پاره بر تارک بیارائیم
رهی دشوار در پیش است
سبوئی آب و قرصی نان درون سفره‌ای بر کتف خود بسته
عصای آهنین در مُشت و پای افزار پولادین به پا
به سوی ناکجا آباد روآریم
رهی دشوار در پیش است

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

همه خار و همه خارا
همه هامون همه دریا
چو از دروازه‌های نیمه ویران خراب آباد
که از آن‌ها توان تنها برون شهر را دیدن
و یا آواز بشنیدن
رهی در پیش رو آید
که در پایان آن کوهی و پشتش هم نخستین خوان
و خوانی از پس خوان دگر تا هفتمین آن
مترس ای یار اگر چه در سفرمان رهنمائی نیست
و یا در این شب تاریکمان روشنگری و رهگشائی نیست
ولی ما از حصار دل که دیوارش ز سیلاب سرشک دیدگان ویرانه گشته
رخت بر بندیم

۶۵/۲/۱

ستایش خدا

به نام خداوند دانای راز
خداوند ماه و خداوند مهر
ستایش مر او را برازنده است
خداوند دانش خدای خرد
جهان آفرین را ستایش سزاست
جهاندار بخشنده بی‌نیاز
خداوند گیتی خدای سپهر
که او پاک دادار زیننده است
که یادش ز دل نادرستی برد
بدرگاه ملکش نیایش رواست

۱۳۶۵/۵/۶

توئد احد^۱

جانا به ماه دی بنگر نو بهار را
 صحرای پر زسبزه و نقش و نگار را
 گرگان ودشت راچه رسیده است کاینچنین
 رشکی شده است گلشن چین و تار را
 شیراز را به خطهٔ مازندران نگر
 وان باغ پر شکوفه و آن لاله زار را
 من بارها به فصل زمستان در این دیار
 خاطر سپرده ام همه گشت و گذار را
 اما زمین نبود نیجی ز رنگها
 اما زمان نکرد بسیجی بهار را
 دیگر هوا نبود بدین لطف و سرخوشی
 دیگر چمن نبود رهین برگ و بار را
 خوبان نبوده اند چنین خوب و دلپذیر
 یاران نبوده اند بدینگونه یار را
 گوئی خدا ز رحمت بی منتهای خویش
 غرق شکوفه کرد همه خاک و خار را
 ناگه سروش عالم غییم به گوش گفت
 از یمن زادروز احد دست لطف حق
 آراست چهرهٔ خشن روزگار را
 در روز سوم مه دی سال شصت و چار
 آمد احد چو غنچهٔ گل شاخسار را
 نامش علی اکبر، همنام جد خویش
 تا زان فقید زنده کند یادگار را

۱. آقای علی اکبر همدانی مشهور به احد.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

ساقی بیار باده که شد زاد روز او
مطرب نواز چنگ و دف و عود و تار را
بادا خجسته جشن بر آن مهوشی که زاد
دردانه‌ای بسان احد شاهوار را
یارب به حق سوره توحید و حمد و قدر
فرخنده باد جشن احد هوشیار^۱ را
۱۳۶۵/۱۰/۳

www.tabarestan.info

برای تولد ترمه همدانی

عصر روز نیمه مردادِ سال شصت و هشت
ترمه دخت هوشیار و مهوش آمد در وجود
تا ببیند جلوه‌های دلربای صنّعِ حق
در گلستان طبیعت نرگس شهلا گشود
یا رب او را در پناه خویشتن محفوظ دار
تا ملائک در نمازند و خلایق در سجود
نیکبخت و تندرست و صاحب عمر دراز
غرقه اندر ناز و نعمت شاد با ساز و سرود
نیک خواه و مهربان و با حجاب و با حیاء
پیرو راه نبی، بر او و بر آتش درود
۶۸/۵/۲۲

۱. آقای هوشیار همدانی پدر نوزاد.

باید و نیست

بهار آمد و دل را بهار باید و نیست
شراب و شاهد و شوق و شرار باید و نیست
کنون که بر سر هر سنگ سبزه روئیده است
گل مرادِ خلیق، به بار باید و نیست
در آبگینه توان ریخت خون خلق ولی
به روز واقعه بخت فرار باید و نیست
بسان قطرهٔ سیماب می رود هر سوی
دل رمیده که او را قرار باید و نیست
به پای بید که رمز جنون مجنون است
هزار لالهٔ لیلی نثار باید و نیست
اگر چه زار بگیریم، غم تو را چشمی
چو چشم چاره گر چشمه سار باید و نیست
به تنگنای شب تیره ام چرا خندی
که ماهتاب به شب‌های تار باید و نیست
برای چیدن گلبوسه‌ای خیال انگیز
لبان دختر رز بوسه زار باید و نیست
نشان دوست، «سرافراز» از کجا جوئیم
که نقش روشنی، از آن نگار باید و نیست

۱۳۷۰/۲/۱۵

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

نامه منظوم

بسم خداوند عزیز حکیم
حمد مرا و را به تمامی حمد
بعد هزاران صلوات و درود
هم ز دل پاک و مصفا سلام
نیز به حادی عشر از نسل او
محضر محمود محمد رضا
اَیَّدَکَ اللهُ لِمَرْضَاتِهِ
بعد هزاران تحیات و سلام
باد صبا آمد و آورد باز
چشم دلم را به کرامت گشود
گرچه فضولیت ولی پیش من
یاد فقیران به حرم کرده‌ای
مهر تو بر بنده ز بخشندگیست
ز آدمیان آنچه بجا ماند نیست
چون سوی سر منزل باقی شوی
هیچ نگویند که نام تو چیست
نیز نپرسند ز اصل و نسب

مُعطی آیات کلام قدیم
حامد خویش آمد و حامی حمد
بر نبی مرسل ربّ و دود
بر گل رخسار نخستین امام
فرع به گردون شده از اصل او
ای ز تو معبود محمد، رضا
نَوَّرَ قَلْبَکَ بِدِلَالَاتِهِ
و آرزوی شادی و عیش مُدام
شمه‌ای از خطّ خوشت را فراز
پیرهن یوسف یعقوب بود
بود شیمی ز اویس قرن
لطف نمودی و کرم کرده‌ای
پیشه خورشید، درخشندگیست
نی زرومال است ونه روئین ت نیست
کادح درگاه و ملاقای شوی
مرتب و شغل و مقام تو چیست
کاین ز عجم باشد و آن از عرب

۱. محمد رضا خزالی شاعر ساروی

لا الهی الا خیال

جملهٔ اعضای تو گویا شوند
نامهٔ اعمال تو برهان تو
هست حساب تو سیرای قرین
مال و بنون است و زروع و نخیل
باقی آثار، هباء است و گم
حسن عمل مایهٔ حسن مآب
شادی پاینده خدایت دهاد
شعله صد شوق و امل هم رسید
جلوهٔ اعجاز الهی در آن
روح فزاه هوش ربا پر شکوه
وز دو طرف تا به افق کشتزار
گوشهٔ آن بیشهٔ پر رمز و راز
بسترش از مخمل سبز گیاه
گام زنان پشتهٔ هیزم بدوش
فارغ از اندیشهٔ بود و نبود
من چه بگویم که چها کرده‌ای
ساخته‌ای در اثری بی‌مثال
داد به دوران شبابم گذر
شهر من و صحن و سرای قدیم

بلکه ز کردار تو جویا شوند
پا و سر و دست گواهان تو
گر بودت نامه به کف یمین
سوی حقت باعث سد سیل
باقیه صالحه خیر و لکم
آمده در مُحکم أمّ الکتاب
باری از آن شعر دلم گشت شاد
مثنوی بحر رمل هم رسید
منظرهٔ دلکش مازندران
جنگل و دریا و در و دشت و کوه
غرش امواج تجن در بهار
دامن البرز و کنار هراز
خفته شبان و رمه اش گرمگاه
دخترک ناز بنفشه فروش
بیخبر از دغدغهٔ دیر و زود
وای چه شوری که بپا کرده‌ای
اینهمه تصویر به کلک خیال
خامهٔ جادوی تو در این اثر
ساری و آن حال و هوای قدیم

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

پرزده تا خانه سر رشته دار^۱
طارمی و طره و تالار و طاق
روشن و تابان ز سجود نیا
گوشنوازی نماز پددر
رسم و ره عاشقی آموختن
جشن جانداروی فوز و فلاح
ذوق تعالیت ایبا منتهی
ز آتشان باز رهان یا مجیر
کل جمال تو جمیل ای قمر
خاطره انگیز غروب امام
بلکه جهان غرقه دریای خون
گشت چو آیات خدا منجلی
جان جهان جمله فدای علی
موی کنان، مویه کنان سینه زن
اوج تعالی فنا در بقا
مسجدیان ساخته ازدل چراغ
روح گشاید سوی افلاک پر
ای که به ذات شده ذات تودال
عزت آن مرکز و مرآت نور

مرغ خیالم پی گشت و گذار
کوچه و دروازه و هشت و رواق
خانه پر از عطر وجود نیا
زمزمه راز و نیاز پددر
قصه سی روز دهان دوختن
شب همه شب ادعیه و افتتاح
لذت سبحانک یا مبتدا
ای شده عفت همه را دستگیر
ذکر و مناجات و دعای سحر
نوزدهم روز ز ماه صیام
دامن محراب ز خون لاله گون
فزت و رب گفت علی ولی
شهر سیه پوش عزای علی
مسجد آدینه پر از مرد و زن
نیمه شب لحظه اوج دعا
ناگه خاموش شود چلچراغ
باز شود غنچه قرآن به سر
بار خدا یا بک یا ذوالجلال
حرمت این مصحف آیات نور

۱. مرحوم میرزا محمدخان سررشته دار سورتیجی نیای مادری ام.

پاره‌های خیال

پادشه کشور لولاک تو
صدر نشین حرم کبریا
بارخدا یا به مقام علی
هم به حق و حرمت شاه زنان
نیز به مجموعهٔ اِحدی عشر
جان من از ظلمت شک و رهان
ای همه مشکوه و منار سراج
ای تو مرا قائمه اعتصام
ای تو مرا اقرب جبل و رید
بر سر این دشت تو باران فرست
وه که چه گرمی و تب و تاب داشت
از چه دگر ذکر سبب ساز نیست
غنچهٔ تهلیل فرو پژمرید
من به گمانم که غبار گناه
رنگ ریا گشت حجاب و راء
یارب ازین ورطه رهائیم ده
جان مرا گرمی دیرینه بخش
پاسخ این نامه کمی دیر شد
من فرس خامه ندانم که راند
مشکل من مشکلهٔ حافظه است

معرّف عجز عرفناک تو
هادی کل ختم رسل مصطفی
شیعه از او گشته دلش منجلی
فاطمه آن فخر زنان جهان
مشعله داران طریق بشر
بار خدا یا به یقینم رسان
کوکب درّی توئی اندر زجاج
عروه و ثقیای بلا انفصام
از کرم خود مکنم ناامید
همت خورشید سواران فرست
مستی صد خم ز می ناب داشت
بال مرا قوت پرواز نیست
مرغک تسیح ز روزن پرید
برشد و بنشسته به رخسار ماه
دل که قسی گشت چه سود از دعا
وز سخط خویش جدائیم ده
روشنی و پاکی آئینه بخش
فرجه ببايست که خون شیر شد
ور که برانم نتوانم که خواند
حافظهٔ خافضهٔ رافضه است

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

تا به بیاض آورمش از سواد
کاتب الواح و دبیر حرم
کز پس یک عمر نویسندگی
نازکش منشی و مُلاً شدم
عین صواب است إِلَیْهِ اُنَیْب
دم مزن ای بنگاره که جَفَّ الْقَلَم
نالہ زیب داد زمان کرده‌ای
کاوست بهین داورِ روز شمار
در همه احوال نگهدار توست
مخزن اسرار الهی شود
دُرّ یکی نامۀ منظوم سَفْت
مشغلۀ مدرسه فرصت دهد
پیشکش حضرت اعلم^۱ کنم
تَجَلِّ شَرِیْف الْعِلْمَامَانِ^۲ جمال
راهی آن مجلس و محضر کنم
ران ملخ سوی سلیمان شود
عرض دگر نیست مرا والسلام

۱۳۷۰/۶/۱۲

بایدم ایات سپردن به یاد
همچو فلانیست مرا لاجرم
بین که چه آورد سرم زندگی
همچو یکی عامی اعمی شدم
نی غلطم کانچه پسندد حیب
در بر کائن چه کنی لا و لم
شکوه ز اقوام و کسان کرده‌ای
وا بنه آن جمله به پرودگار
غم مخور ای دوست خدا یار توست
قلب تواز عشق مباحی شود
وزن نظامیست سرافراز گفت
عفو تو گر رخصت و نصرت دهد
نسخه این نامه فراهم کنم
جای گهر گر پذیرد رمال
بار دگر نُسَخَتِ دِیْگَرِ کُنم
گر که پذیرفته آنان شود
باقی ایام تو باشد به کام

۱. آقای دکتر هوشنگ اعلم.

۲. آقای سید جمال الدّین شریف زاده، نوۀ مرحوم سیدعباس خاوری «شریف العلماء»

مرگ دیو سرخ^۱

یک بامداد سرد
روزی که آسمان
از آه پر شرار ستمدیدگان قرن
یکسر سیاه بود
روزی که در سکوت
آوای مرگبار کلاغان به روی شهر
در دل، شرنگ دلهره‌ای شوم می چکاند
ناگاه بانگ و همهمه پیچید در حصار کان دیو سرخ مرد
او را درون جامه خواب پلشت خویش
از شامگاه پیش
در گجه‌ای ز خون عفن مرده یافتند
چنگال‌های سرخ
دندان و سبیل و زنج از خون آدمی آلوده و کریه
دانش دریده سینه و پتکش شکسته پای
سفره تهی ز نان
برگرد بسترش
تلی ز استخوان اسیران بر آسمان
از بام برج شهر
افتادش آن ستاره خونین به روی خاک

۱. بمناسبت فروپاشی نظام کمونیستی شوروی سابق.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده ۷)

انگار بود شیشه عمرش که می شکست

در زیر طاق قصر

خفّاش‌های پیر

دیوانه وار در پی افسون و جادوی

شاید توان که بر تن مردار جان دمید

اما ز اوج برج قبور شهان شهر

آن جغد پیر گفت:

این دیو مرده است

داروی مرگ را نتوان یافت در جهان

بیرون کاخ

چندین کرور از اسرای گسسته بند

با رنگ‌های زرد و سیاه و سفید و سرخ

فریاد شادمانه بر آورده از ضمیر

اکنون که دیو مرد فرخنده باد دوره آزادگی ما

فرزند زادگان اسیران که پیش از این

از مادران خویش جدا افتاده‌اند

اینک رها ز بند

در جستجوی مادر میهن به هر کران

ایرانیان تبار

آنان که در تمادی چندین هزار سال

از هند تا به روم و ز بغداد تا به بلخ

فرهنگ پر درخشش خود را چو گوهری

بزم اخیال

بر تارک تمدن عالم نشانده‌اند
آنان که از نظامی و فردوسی بزرگ
با یادگارهای مشترکی زنده مانده‌اند
با آرمان وحدت ایران زمین کنون
در کوشش و تلاش
هان ای وطن!
ای سرزمین پاک اهورایی سترگ!
آغوش خود گشای!
تاجیک و آذری و بخاری و کابلی
دامان پاک توست که پروردشان به مهر
در برگیرشان
تا شاد از رهایی و سرشار از امید
خوانند این سرود
گسترده باد پرچم سبز و سفید و سرخ
بر پهنه فلات
ایدون کند خدای

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳۷۰/۷/۵

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

مجمع الشعراء

آمد خجسته پیک بشارت ز خاوران
از مشهد مبارکِ سلطان انس و جان
آورد، خط و شعر شریف «خزائلی»
کایزد دهداش از بد گیتی خط امان
شعری لطیف تر ز پرند رخ نگار
با صد هزار جلوه بکردار پرنیان
گفتم بشیر را به در آی ای سفیر یار
کاینک تو میهمانی و من بنده میزبان
آنگه هزار قاصد جمّازه دار را
کردم روانه سوی اقصای این جهان
از هند تا به روم و ز بغداد تا به بلخ
شروان و دامغان و بخارا و بامیان
تا نخبه و نقاوه نام آوران شعر
باشند، در سرای من امروز میهمان
آنان که بوده‌اند در ایران زمین به جهد
کاخ بلند شعر و ادب را نگاهبان
از خاستگاه و خطّه فرهنگ فارسی
ز افغان و ترک و تازی و تاجیک و ترکمان
استاد «رودکی» ز سمرقند کندمند
«فردوسی» آن خدای حماسه ز طابران

پاره‌های خیال

از بلخ «عنصری» ز ابیورد «انوری»
«سلمان» ز ساوه «فرخی» از ملک سیستان
از مرو رود «ناصر خسرو ابو معین»
«خاقانی» از ولایت شروان و نخجوان
«خیام» را به همراه «عطارد» و «بوسعید»
از باغ‌های شهر نساپور، همزمان
از غزنه هم «سنائی» و از گنجه «گنجوی»
از طوس و بردع «اسدی» و رنه از اران
شیدائی جهان جدائی «جلال دین»
از روم یا ز شام پی «شمس دین» روان
از پارس پادشاه سخن «سعدی» بزرگ
با دسته‌های گل ز گلستان و بوستان
هم از فراز خاک مصلائی آن دیار
دانای راز، حضرت «حافظ» ز آسمان
«اقبال» را ز جنت لاهور دلگشای
«مسعود» را ز قلعه نای و حصار آن
از ری «بهار» و «ایرج» و «پروین» و «شهریار»
استاد من «جلال همائی» ز اصفهان
زینجا «امیر» و «طالب» و «نیمای» و «خانلری»
از سرزمین آرش و خورشید و فرخان
«غیبی»^۱ و «داوری»^۲ و «پریش»^۳ و «سهاب سنگ»^۴
«روحانی»^۵ و «فدائی»^۶ فردوس آشیان

۱. محمد جعفر غیبی ارطه‌ای

۲. مهدی داوری ساروی

۳. عباس پریش شاعر ساروی

۴. میرزا فضل الله سنگ متخلص به سهاب

۵. شیخ علی اصغر ولویه ای متخلص به روحانی

۶. میرزا محمود فدائی تلاوکی شاعر ساروی

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

«مفتون»^۱ و «خاوری»^۲ و «سریری»^۳ و «طاهری»^۴

«کلبادی»^۵ و «شهاب»^۶ و «معما»^۷ و دیگران

در آسمان خانه‌ام، اینک صد آفتاب

در تابش است، جمله درخشان و درفشان

صحن سرای، ممتلی از بانگ و های و هوی

ز اسبان و اشتران و امیران کاروان

تالار را نماند دگر، مسند و مقام

چندین مکین، ستاده به پا، در پی مکان

هریک امیر شهر سخن چست و چیره دست

هر یک خدیو ملک ادب، تفت و ترزفان

گویی که صور حشر دمیدند و این گروه

برخاستند، ناگه، از آن خواب جاودان

مبهوت و ار خیره به رخسار یکدگر

حیران این تقابل و این طرفه اقتران

برخاستم ز جای و به شکرانه حضور

عرض سپاس کردم و ابراز امتنان

گفتم که شاعری ز خراسان به نزد من

گلدسته‌ای ز شعر، فرستاد، ارمغان

۱. میزا محمد شفیع مفتون شاعر ساروی

۲. سید محمد خاوری

۳. محمد کاظم سریری شاعر ساروی

۴. سید اسماعیل طاهری پدر مرحوم طاهری شهاب

۵. منوچهر خان کلبادی

۶. سید محمد طاهری شهاب

۷. پدر مرحوم اسماعیل معنائی

پاره‌های خیال

خواهم مشام جان شما را پیروم
با عطر این شمامه گل‌های ارغوان
کردم سپس اشاره به «خرسند»^۱ هان بیا!
شعر «خزائلی» است به صوت جلی بخوان
پیچید، چون شمیم کلام تو در فضا
برشد، غریو شادی و تحسین ز هر کران
فرمود: «رودکی» که از این شعر می‌رسد
بوی بهار در چمن جوی مولیان
«فردوسی» بزرگ، به بانگ بلند گفت
هر گز ندیده‌ایم سخن این چنین روان
«خیام» گفت: کوزه گر جام این شراب
آوخ، چرا به سینۀ خاکش کند نهان؟
دستی به رخ کشید سپس «پیر میهنه»^۲
یعنی: تمام گشت بلاغت بدین بیان
گنجور گنجه^۳ گفت بر این مخزن گهر
هر پنج گنج خویش ببخشم به رایگان
«اقانی» اش، به پایه شروانشهان خویش
آنسان مدیح گفت که ناید به ترجمان
«ملای روم»^۴ گفت: کمند محبت است
کاینسان برد به سوی حبیبش کشان کشان
«سعدی» سرود: کاین همه شوخی و دلبری
آموخت از کدام معلّم بدین نشان؟

۱. احمد خرسند شاعر ساروی

۲. ابو سعید ابوالخیر

۳. نظامی گنجوی صاحب خمسه

۴. جلال الدین محمد بلخی (مولوی)

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

«حافظ» به نرمی پر و بال فرشته گفت

کای نور دیده پیر شوی بخت تو جوان

آنکه «امیر»^۱ گفت که: این شاعر واری

نرسه هیچ بلبل بیدل، به لارجان^۲

«اقبال» گفت: شعر بود شرق خفته را

چونان درای قافله و نغمه اذان

دیگر «بهار» گفت: مخوانیدمان «ملک»

کوشاه شاعران بود ایدر به این لسان

«پروین» ز شرم سرخ شد و گفت: دور باد!

از این بهار پنجه یغماگر خزان

«نیما» سرود: شعر کهن گر چنین بود

پهلو زند بهر سخن تازه، بیگمان

زین پس «شهاب» گفت کزین خامه خوانده‌ام

در «نامه اثر» اثری ساخته و گران

برخاست «فرخی» که به شوق خزائلی

با کاروان حله روم، سوی خاوران

خرسند خواست، زین همه تحسین و آفرین

تا شعر دیگری ز تو خواند در آن میان

اما زبانگ شیهه شب‌دیز فرخی

زان خواب خوش پرید «سرافراز» ناگهان

۱۳۷۰/۱۰/۱۰

۱. امیر پازواری سراینده رباعیاتی بگوش تبری

۲. مانند این شاعر، هیچ بلبل عاشقی در لاریجان نغمه سرائی نکرد

پیوند شرمین خزائلی

با حال و هوای دیگر آمد
 تاجی ز شکوفه بر سر آمد
 با یاره و طوق و افسر آمد
 چون دستۀ گل معطر آمد
 سرسبزتر از صنوبر آمد
 بر دست گرفته ساغر آمد
 بر برگ، نثار گوهر آمد
 سیالۀ طبع، بتگر آمد
 تن شسته و تازه و تر آمد
 برابر شد و مکرر آمد
 آفاق همه معنبر آمد
 از خمکده‌های خُـلر آمد
 پروانه که با چنین پر آمد
 بر بام سرا کبوتر آمد
 فرخنده‌تر از مقدر آمد
 کان قائم دادگستر آمد
 در خانۀ بخت همسر آمد
 کو مظهر و صف کوثر آمد
 کاین مژده ز «وانکحوا»^۱ بر آمد
 آن سان که به شرع انور آمد
 چون باغ به رنگ احمر آمد
 در لفظ «خضیب»^۲ مضمّر آمد
 فروردین ۱۳۷۱

امسال بهار خوشتر آمد
 گل را که پرند سبز پوشید
 آراسته روی، چون عروسان
 شهر از نفس بهار نارنج
 شد باز جوانه‌های افرا
 گستاخی لاله بین که در باغ
 بر سبزه تراشه‌های الماس
 اندر رگ جان باغ و بستان
 با شبم نقره گون، بنفشه
 در ژاله نشست عطر سنبل
 از بوی بنفشه‌های وحشی
 سُکریست نسیم را که گوئی
 طیفی است ز نور یا جواهر؟
 بر سقف رواق‌ها پرستو
 امسال طلایۀ بهاران
 در نیمۀ ماه خوب شعبان
 شرمین^۱ خزائلی به شادی
 یارب، به مقام قرب زهرا
 این عبد و امه غنایشان بخش
 در منهج حق به راهشان بر
 چون پنجه گل خضاب کردند
 تاریخ زواج هم «سرافراز»

۱. دختر آقای محمدرضا خزائلی شاعر ساروی.

۲. اشاره به آیه شریفه «وانکحوا الایمی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله بفضله والله واسع علیم».

۳. به حساب ابجد برابر است با سال ۱۴۱۲ هجری قمری.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گرسنگی

نرم و آرام آفتاب دلفروز،
سوی مغرب می رود دامن کشان.
پادشاه اختران پایان روز،
در افق از دیده‌ها گردد نهران.
در پس کوهی بلند و سهمگین،
می‌کند پنهان جبین آتشین.
دشت آرام است و تاریک و سیاه،
غرق ظلمت.
دورتر زین کشتزار، آن طرفِ راه،
ناله‌های سرخ حق،
همچو آشباهی مخوف و ترسناک،
سروهای سر بر آورده ز خاک.
دور آنجا در پناه خانه‌ای،
ساده و مخروبه،
از خیال مردک دیوانه‌ای،
درهم و مغشوش تر،
کز نهیب باد اندر خوف و بیم،
لرز لرزان همچنان،
کودکانی چند زار و مستمند،
ژنده و محروم و عریان و نژند.
چهره‌ها از درد بی چیزی کدر،
دور مادر در سکوت مرگبار،
از پی گمگشته‌ای در انتظار،
از بساط زندگی چیزی نبود؛
تا خروشد مادر و آرد غذا،
او فقط داند که آرد بر زبان،
مادرا از گشنگی مردیم، نان.

تبرستان
www.tabarestan.info

تهران ۱۳۷۱/۶/۵

عَبْدِ قَرَّار

هر نفسم صلا زنی بر در کبریای خود
 وین دل و دیده را کنی شیفته لقای خود
 عبد فراری توام داغ تو بر جبین دل
 از در تو کجا روم آمده ام به پای خود
 هر طرفی که رو کنم روی تو در برابرم
 شش جهتم بیسته ای از جهت رضای خود
 قصه گاه و کهر با جان من است و جذبه ات
 سوی سما کشی مرا با کف کهر بای خود
 غلغله ایست در چمن از تو وهای و هوی تو
 گوش جهان جان ما پر کنی از صلا ی خود
 دل ز درون پرده ها غنچه صفت عیان شود
 گرینوا زیش تو با دست گره گشای خود
 هر رگ من چو رشته ای بسته به تار زلف تو
 چنگ چومیکشی بر آن ساز کند نوای خود
 سر ز «سرافراز» مکش ای که قیام قامت
 سر کشد از همه سران در حد اعتلای خود

۱۳۷۱/۹/۴

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

بهار می آید

صدای پای لطیف شکوفه گیلان
ز قلب گستره سبزه زار می آید
ز خواب مخملی اش کم کمک شود بیدار
بنفشه، زانکه بگوید بهار می آید
به پیشواز بهاران شقایق وحشی
به روی ساقه باریک سبز خود تابد
به دانه دانه الماس ژاله در کف آن
هزار رنگ، طبیعت ز هر طرف پاشید
شکست شیشه یخ از تلنگر نوروز
طبیعت از نفس گرم اعتدالی شد
شراب سرخ به پیمانه‌های لاله نشست
جهان بهشت دل‌انگیزی خیالی شد
فراز عرشه خورشید زرفشان نوروز
میان آنهمه زورق ز عطر و رنگ و نگار
در انتظار فرود آمدن به ساحل سبز
در التهاب نشستن بر اوج تخت بهار
گشود پنجره مازندران بسوی بهار
ز هر کران متجلی است آیتی از نور
زیال کوه فروریزد آبشار طلا
بروی ساحل دریا تراشه‌های بلور

در خیال

ز عطر هوشربای شکوفه نارنج
فضای شهر چو خمخانه گشت مستی بخش
ز بند خانه برون آی و سیر صحرا کن
که آشکار بینی جمال هستی بخش
چه نقش‌ها که نپرداخت دست صورتگر
به روی دشت ز پروانه‌های رنگین بال
چه شعله‌ها که نیفروخت در حریر چمن
به پیش دیده شاعر ز لاله‌های خیال
به جام پنجره نوک زد پرستوی بیتاب
سلام! آمده‌ام، عیدتان مبارک باد
شب سیاه خزانگی گذشت و سرما رفت
شکفتن گل خورشیدتان مبارک باد
اسفند ۱۳۷۲

برای مهندس ابراهیم هزار دستان

رباعی

امروز در این خانه که مهمان شده‌ایم
در پیش گل روی تو ای خانه خدای
گوئی به سرای گل فراخوان شده‌ایم
ما خود همگان هزار دستان شده‌ایم
۱۳۷۳/۵/۲۵

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

سخن با نسل آینده

بیا ای دخترم «ساویس» در پیش پدر بنشین!
من امشب رازها گویم ز سوز و ساز دورانی که بگذشته است
بهارانی که می آید
به روی ماه تو نه بار تنها، سرخ گل خندید
تو از آن روزگار نوجوانی پدر چیزی نمیدانی
اگر چه زین سپس، آن داستان‌ها را به روی سینه تابنده تاریخ می خوانی
فزون از شصت سال پیش،
پس از پایان آن جنگ جهانی نخستین، باز دیگر بار،
جهانخواران سیری ناپذیر غرب را در سر،
هوای چالشی دیگر،
پدید آمد
از اوج کاخ خودکامان،
نوای کار نای مرگ می آمد
نژاد ژرمن از جنگ نخستین،
بال و پر بگسسته و خونین،
کنون در گیر و دار باز جُست سربلندی‌ها
جهان ترسان و این نوخاسته هر روز برناتر
مگر ننگ شکست از چهره تاریخ برگیرد
بدینسان در اروپا شاخ پیکاری دگر از نو، شکوفا شد تناور شد
زمین را زیر چتر سهمناک خویش پوشانید

راه خیل

ز دیگر سو جهان اندیشناک آتش و خون بود
زنان و کودکان را خواب و رویاها دگرگون بود
نه خرسندی به امروزی، نه امیدی به فردایی
به ناگه اژدهای جنگ، تا خاور، ز سوی باختر آمد
پگاه سوم شهریور از آن سال شوم بیست،
جهانجویان مرگ اندیش خودکامه،
به سوی مرزهای میهن ما روی آوردند
و ایران پهنه خونبار رزمی، نابرابر شد
پس از پایان آن پیکار خونین هم،
جهان دیده است، دشمن دل نکند از مرز و بوم ما
ستون پنجم خود را بدست نابردارها و نا خودباوران افراشت
که شاید پهنه مازندران را هم،
چو آذربایجان و همچو کردستان توان بر دشمنان بخشید
ولی این بیشه شیران هزاران بار میدانگاهی شیر و شغالان بود
و تو ای دخترم، ساویس در تاریخ خواهی خواند
که ایران بارها درگیر پیکار انیران بود
اگر چه راه یزدان را پذیرا شد،
ز خاک خویش نگذشته است
هزاران سال ایرانی، به پای خویش استاده است
و زین پس هم هزاران سال پا برجاست

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

هم اینک در خلیج فارس این دریای ایرانی،
جهانخواران بی‌آزم،
بر گسترده این آب‌های نیلگون گرم،
که از چندین هزاره تا کنون فرمانبر دریا دلانی،
همچو «بائندر» فراز کشتی ببر و پلنگ خویش،
و یا چون ناو سالاران «جوشن» بود و خواهد بود
به ترفندی دگر سرگرم
مگر با شیخکان خود - عروسک‌های خرد خیمه شب بازی - ز اعزاب بیابانی
بر آب و خاک و این آئین و فرهنگ فروزان مان،
یورش آرند
ولی ای دخترم، ساویس می‌دانم؛
در این پیکار هم ایران،
نهنگ آسا ز توفان‌ها هراسش نیست، باکش نیست
و بیم از گبرو دار پرستیز سهمناکش نیست
بگو با نسل آینده:
که ایران تا جهان باشد سرافراز است و پاینده

آذر ۱۳۷۳

شب شکن

ماه نو خفته و پروین به سرا پرده دوید
 مهرخ شب شکنم تا بدمد، صبح دمید
 ابر زلفان شبه فام پوششان بر روی
 حیف باشد که پس پرده بماند خورشید
 رفتی و سینه من چون صدفِ خالی ماند
 تا تو بر گردن اغیار شدی مروارید
 بر در و بام تو مرغان خیالند همه
 کز سر سینه تو هیچ لبی بوسه نچید
 دشت دل سبز شد و دامم آکنده ز گل
 به نسیمی که زیاد خوش معشوق وزید
 توجه صنعی که ترا در سر بازار یقین
 جان فشانیدیم به یکبار و خریدیم ندید
 هیچ تن‌دیگر و شاعر و صورت پرداز
 نتواند که کند شکل و شمای تو پدید
 وصف دلدار «سرافراز» ندانم به جز این
 که حمید است و مجید است و فرید است و وحید

۱۳۷/۱۰/۳

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

مَجْمَعُ الْأَدْبَاءِ

دمید صبح درخشان به فرّ یزدانی
کشید از سر شب آن حجابِ ظلمانی
جهان ز پرتو انوارِ نیّر اعظم
بسان سینه صالح سپید و نورانی
درخت سبز و گلان سرخ و آسمان آبی
فضای خانه معطر ز عطر روحانی
زمین چو شعر مجسم همه خیال‌انگیز
زمان طلّیعه روز خوش زمستانی
ز جای جستم و گفتم که بایدم اینک
قصیده‌ای بسرایم به سبک قاآنی
در آن قصیده کنم وصف مجمع یاران
همه ادیب و سخنور به عَونِ سبحانی
به صدر مصطبه بنشسته حضرت^۱ والا
صفِ نعال «سرافراز»^۲ راست ارزانی
چو هاله گرد مه «مرتضی قلی میرزا»
قریب بیست ستاره به پرتو افشانی
یمین اوست منور به «خاوری»^۳ باقر
یسار اوست مُوشح به «شهسوارانی»^۴

۱. مرحوم مرتضی قلی میرزا حسامی رئیس وقت انجمن ادبی ساری

۲. فخرالدین سورتیجی «سرافراز» سراینده این دیوان

۳. مرحوم محمد باقر خاوری

۴. آقای حسین شهسوارانی

لازمی خیال

یکی به نثر چنان شیخ شهره شیراز
یکی به نظم ز شروان بدیل خاقانی
ز شعر دلکش «آزاد»^۱ جان رها گردد
ز بند غم چو نشنید سر غزل خوانی
روان صائب گویی دمید در «ایرج»^۲
چو در معانی باریک او فرو مانی
به آب و آینه ماند صداقتش جوهر
لطیف چون گل مریم به صبح بارانی
ز نظم ناب «ثمربخش»^۳ کس نبود آگه
که بود مختلفی از دیده چون زرکانی
زیاد می نرود آن قصیده نغزش
به مدح شاه ولایت علی عمرانی
ز «حیدری»^۴ چه بگویم که ذولسانین است
گهی به حُجَّتِ ظاهر گهی به پنهانی
به پارسی سخنش چون کلام استادان
به گویش طبری چون بیوی دهقانی
غلام «نصرت زندم»^۵ که شعر او دارد
نشان ز شأن و شکوه نژاد ایرانی
به حسن خلق و صفا بی گمان خلائق را
اسیر خویش کند این امیر زنجانی

۱. آقای مرتضی اسماعیلی «آزاد»

۲. آقای ایرج اصغری

۳. آقای عباس ثمربخش

۴. آقای حجت اله حیدری سوادکوهی

۵. جناب سرهنگ نصرت اله زندی

بخش اول:

گلبرگما (اشعار پراکنده)

به فارسی و به مازندری «سحر»^۱ را کس
ندیده‌ایم که همسنگ باشد و ثانی
ترانه‌ها و تصانیف او پسر آوازه
چو (کوچ) خاطره انگیز و خوب چوپانی
به عالمی ندهم «عالمی»^۲ محبوبم
که بی حییب نیرزد مرا جهان‌بانی
سر آمدان سخن جمله از خراسانند
بسان «فاطمی»^۳ این شاعر خراسانی
امان ز شعر بدیع و منیع «فرزانه»^۴
که رشک می برم از این همه سخن دانی
هزار نکته فرو ریزد از غزل‌هایش
چو شاخ توت که بر سفره توت بتکانی
خداجِ خوامبه که آرمون به دل نمیرم تا
دِ بِنْد توری بائورم به دأبِ گورانی^۵
مثالِ بلبِل و طوطی سِرورنه مه «گوران»^۶
دِ دار توری بی قَج گینه اگر خوانی
ز چنگ زهره فُتد چنگش ار به گوش آید
ز تار «مشرفی»^۷ آن نغمه‌های عرفانی
بیان شعر سپید است با «ملیک زاده»^۸
که هست جوهر معنیش باعث و بانی

۱. مرحوم غلامرضا کبیری «سحر»

۲. آقای جمال‌الدین عالمی

۳. مرحوم محمد فاطمی گلکمانی

۴. آقای مهدی فرزانه

۵. از خدا می‌خواهم که آرزو به دل نمیرم تا دو بند شعر تبری بگویم به روش آقای کیوس گوران

۶. مانند بلبِل و طوطی می‌سراید گوران من مرتباً تبری بی‌نقص می‌گوید اگر بخوایی

۷. مرحوم اسکندر مشرفی

۸. آقای ملک زاده - کارمند برق منطقه ای.

سزد که یاد کنم از «مهاجر»^۱ و شعرش
 گهیش طنز و لطیفه گهیش بُرهانی
 ز خلق خوی خوش «میر طاهری»^۲ زبید
 کند به مُلک ادب ادعای سلطانی
 به قدر لطف مؤثر اثر پدید آید
 به باغبان نگر از غنچه‌های بستانی
 کلام نادره خواهی ز «نادری»^۳ بشنو
 طراز جامع شعرش لسان قرآنی
 نوای نغز «نویی»^۴ ز سر زباید هوش
 سخن چو ساز کند در حدیث انسانی
 «هریسچی»^۵ سخن از «شهریار» می گوید
 برد به کاخ ادب مان هماره مهمانی
 هزار روح دمد از «نَفَخَتْ مِنْ رُوحِی»^۶
 ز نکته‌های لطیف هزار^۶ دستانی
 هزارها چو سرایند خامشی بگزین
 تو سوز سینه سوداییان چه می دانی
 چه زیره‌ایست «سرافراز» اینکه آوردی
 به حجره‌ای که بود زیره‌های کرمانی
 عنان خامه فرو گیر پیش دانایان
 مکن روایت آنساب پیش سمعانی^۷

-
۱. جناب سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر
 ۲. مرحوم محمد میر طاهری مدیر سابق روزنامه اثر
 ۳. آقای حسین نادری.
 ۴. آقای روح اله نوانی
 ۵. آقای اکبر هریسچی
 ۶. مرحوم مهندس ابراهیم هزار دستان
 ۷. صاحب کتاب الانساب در شجره معاریف

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

غلاف کن قلمت را که کس نمی‌یارد
که تیغ و شانه برد زی دکان سلمانی
مهیمنای به جلالت تو را دهم سوگند
که قلب نازک یاران من نلرزانی
دو دیگر آن که بر اندام حضرت والا
لباس عافیت عاجلی پوشانی
چو این قصیده به پایان رسید دانستم
که پر کشید پدر زین قفس به آسانی
دریغ و درد که در صبح نیمه دی ماه
پرید طایر جاننش ز جسم سِتخوانی
عروج کرد به عقبی «حسامی» از دنیا
در اشتیاق جمال جمیل ربّانی
خدای من به خدائیت می دهم سوگند
که روح پاکش از رحمت نرنجانی
هزار بارقه مغفرت در این ساعت
به روی نامه اعمال او بتابانی
هزار گوهر رخشان رستگاری را
به تربتش ز عنایات خود ببارانی
چنان که پاک و مجرد مباهی و محمود
رود به دار قرار از در مسلمانی
به غیر دوست که باقی به ذات خود باشد
به هر که در نگری عاقبت شود فانی

۷۳/۱۰/۱۶

سرود پرنده

چو دل به مهر تو بستم ز بند سایه برستم
 خبر کنیید جهان را که آفتاب پرستم
 سحر چو نیر اعظم ز بام دل به در آمد
 هزار نعره بر آمد ز قامتی که بیستم
 چو شب شمایل لیلی، دوید پیش خیالم
 ز عقل تا به سواد جنون ز پاننشم
 پرنده خواند سرودی که باغبان بسرودش:
 رگ حیات تپد جاودان به باغ چو هستم
 خمارخانه گشا ساقیا که گردش چشمت
 می‌ام مدام دهد گر چه مست جام الستم
 دل ز جاجی ما را به یک نگاه، شکستی
 کنون دو شاهد عادل، مگو که من نشکستم
 گسست رشته پیوند عاشقانه، ولی من
 چو بسته بود به تاری ز موی او نگستم
 به یار گفت «سرافراز»، کای یگانه عالم
 عنایتی، چو به سوی تو بر شدست دو دستم

۱۳۷۳/۱۰/۱۶

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

افول انجمن آرا

از اشک غم به ساحل دریا نشسته‌ایم
وز سوز دل چو لاله به صحرا نشسته‌ایم
یاران انجمن به من آئید جملگی
امشب به سوگ حضرت والا^۱ نشسته‌ایم
پیچید عطر خاطره‌اش در مشام جان
با هر که این دو روزه به هرجا نشسته‌ایم
نه او نمرده است که او در میان ماست
گردش چنان حواری^۲ عیسا نشسته‌ایم
بار دگر دوشنبه شب انجمن رسید
ما در کنار انجمن آرا نشسته‌ایم
چشم انتظار اینکه بگوید ز سمت راست
تا بشنویم نغمه گل‌ها نشسته‌ایم
زندگی^۳ بخوان تو شعر، سحر^۴ از چه خامشی؟
کو مشرفی^۴ که گوش به آوا نشسته‌ایم
روح بزرگوار حسامی نمرده است
هجرا^۵ن جسم را به تماشا نشسته‌ایم
امروز اگر نماند سرافراز بذر مهر
در آرزوی رویش فردا نشسته‌ایم
۱۳۷۳/۱۰/۲۰

۱. مرحوم مرتضی قلی میرزا حسامی، رئیس اسبق انجمن ادبی ساری

۲. جناب سرهنگ نصرت الله زندی رئیس سابق شهربانی استان مازندران

۳. تخلص مرحوم غلامرضا کبیری

۴. آقای اسکندر مشرفی نوازنده تار

سرگذشت افرا
درختی از دربند داغستان^۱

من آن افرای پیر آشنای شهر دربندم
که صدها سال در این گوشه از خاک خدا، عطر طروات را پراکندم
به روی دست‌های من، هزاران مرغ عاشق، نغمه تسییح می خواندند:
و شبگون توسن تن را به سوی چشمه سار نور می راندند
ز اوج پر شکوه و شوکت گلدسته‌های شهر،
که همچون دسته‌های گل، ز دوش طاق‌های سبز و مینا رنگ،
نگاهت را به سوی آسمان نیلگون می برد
طنین دلکش راز و نیازی سخت، درد آلود،
به پیش دیدگان مردم دربند داغستان،
تصاویری خیال انگیز و رویا گونه می آورد
و قلب کوچک صدها هزاران برگ سبزم را زشور عشق می افشرد، چنین می گفت
آن آوا:
شهادت می دهم غیر از تو ای محبوب یاری نیست
بجز یکتا حییت در دبستان خردآموزگاری نیست
عقاب تیز پروازی، هر از گاه از سر البرز بر می خاست به سوی قاف می آمد و بر من
آشیان می کرد
که زاغان و کلاغان خواب مرغان را نیاشوبند
اگر چه خود گهی از جوجکان شان چاشت می فرمود،
ولی شهری به زیر بال او آرام می آسود
که ناگه از ورای قاف، طوفانی سیه فام و سیه فرجام بر پا شد؛

۱. بر اساس مدلول داستان کوتاه «اذان مغرب» از روانشاد سعید نفیسی در کتاب ستارگان سیاه.

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

و موج و باد تند و سردش از در بند هم بگذشت؛
و تا رود خروشان و کف آلود ارس را زیر پا بگذاشت؛
و قاف از قله البرز پیوند کهن بگسست
ولی مرغان عاشق همچنان آواز می خواندند،
شبانان گله هاشان را به زیر پای این افرای دیرین سال، می راندند
نوی نی لبک هاشان، شکایت بود، جدائی از نیستان را حکایت بود
بدینسان، روزگارانی دراز اینجا، در این در بند، با درماندگی بگذشت؛
که ناگه غرش رعدی توانفرساتر از آن گرت پیشین، به گوش آمد؛
و طوفانی ولی این بار خونین قام،
هراس از داس خون آلوده و زنجیر و آن دیوار پولادین،
تو را سرب گدازان در گلو می ریخت؛ زبانها بسته، تن ها خسته، دست چالش و
پیکار بشکسته،
و فرمان در رسید از زمهریر سرد یخبندان
که آن راز و نیاز و نغمه خوانی ها، که افیون است مرغان را،
دگر موقوف!
و مسجد را چو موزه، از اثاث دگه های لخت سمساران بیانبارند
وزان پس، بارش خون شاخ و برگم را فرو پژمرد
و باد تند، مرغان را ز روی دست هایم برد
ولی من سینه ام صحراست؛
امیدم، همچو خورشید درخشان، در دلم برجاست
از این آزار باکم نیست
گشن بیخم
و پیوندم به جز با آفتاب و آب و خاکم نیست
دوباره سبز می گردم، تناورتر ز دوران های بگذشته

دوباره

دوباره مرغان، بر دست‌هایم، خانه می‌سازند
دوباره خواهد آمد، مژده گلدسته‌ها از دور،
که می‌خوانند:

شهادت می‌دهم غیر از تو ای محبوب یاری نیست؛
بجز یکتا حییت، در دبستان خرد آموزگاری نیست؛
و شاید هم عقابی دیگر، از البرز کوه سرفراز آید؛
بهشت گمشده با آن همه فرّ و شکوه خویش، باز آید!

۱۳۷۴/۱/۱۶

تبرستان
www.tabarestan.info

سوگند

به سوز سینه پیران پارسا سوگند	به سیل اشک یتیمان بینوا سوگند
به جان پاک زتر فند تن رها سوگند	به چلچراغ دل عارفان شب بیدار
به پایداری محبوس مبتلا سوگند	به پایمردی آزاده رها از بند
به دست منتقم برتر خدا سوگند	به سوز صاعقه آسای قهر ملتها
بدین فخامت فرهنگ دیرپا سوگند	بدان جلالت اسطوره‌های شورانگیز
به اوج خودخوری از خشم مرتضی سوگند	به موج حادثه‌انگیز خشم طوفان‌زا
به غسل لاله پرپر در اشک‌ها سوگند	به خون پاک شهیدان شوکت ایران
به سرفرازی این سرزمین ما سوگند	که بر نکند «سرافراز» دل ز مهر وطن

فروردین ۱۳۷۴

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

ایران زمین کجاست

در سال‌های مدرسه، خواندیم بارها:

بیتی دو از عماره و گفتیم مَرّوژِست.

بونصر از فراه

مُنجیک ترمذیست

بیرونی از حوالی خوارزم بوده است

ماکودکان مدرسه را داریم این سوال، در ذهن می‌خایند

مرو و فراه و ترمذ و خوارزم در کجاست؟ اندر بسیط خاک

مأوای امن ناصر خسرو، حکیم مرو

آن‌جا که شاعران،

بر پاره‌های لعل خوشابش مثل زنند

آن شهر پر شکوه بدخشان، کنون چه شد؟

گنجه،

شهری که پنج گنج نظامی در آن دیار

بر تاج تارک ادب فارسی دمید

اکنون کجاست؟

شروان،

شهری که شاعرش، خاقانی بزرگ

در پیش چشم دجله، بر ایوان خسروان

نالید و خون گریست

اکنون کجاست؟

آنجا که پیر روم، در کوی غاتفر

دلدار آن کنیزک دلداده را نشان در آن مکان دهد

آنها چه پیش آمده کز وی نشان نماند؟

لایه‌های خیال

یا در گشاده دستی حافظ شنیده‌ایم؛

کان رند پاکباز

بخشیده بود، خاک بخارای بوعلی

بر خال هندوی رخ آن ترک فارسی

افزون بر آن ز شهر سمرقند رودکی

آن شهرهای خوب خاطره دار کهن کجاست؟

این شهرهای گمشده را، چون ستارگان، آیا اقول بود؟

گوئی چو پُمی، خروارها گدازه آتشفشان قهر

بارید بر زمین

و آن خاستگاه‌های تمدن را، در کام خود گرفت

آموزگار ما هم، گویی که آگهیش، از کودکان مدرسه‌اش، بیشتر نبود

تا اینکه ناگهان، در پنج سال پیش،

طوفان سهمناک مخوفی پدید شد

رگبار و سیل و غرش و غوغای تندباد

همگام و هم رکاب زمین لرزه‌های سخت

شیرازه‌ها گسست

زنجیرها برید، دیوار آهنین همه پاشید بر زمین

کم کم به چند سال، طوفان فرو نشست

وز پشت ابرها، رخسید آفتاب حقیقت بر آسمان

وانپرده فریب، که دستان نابکار، هفتاد و اند سال،

بر چهره حقایق تاریخ بسته بود، از هم دریده شد

اینک یکان یکان، آن شهرهای رسته ز بند آشنا طلب

با یک سرود، مژده "پیوند" می‌دهند

تندیس سرفراز حماسه‌سرای طوس،

بخش اول:

گلبرگ ما (اشعار برآکنده)

سائیده سر بر اوج فلک در دوشنبه شهر
دیگر نیاز نیست که پرسیم ازین و آن
آن دست‌های بر شده از شهرهای دور، گویند آشکار
ایران زمین کجاست
پیوندتان خجسته بود، روزگار خوش
هم میهنان من!
ما بعد نیم قرن به پاسخ رسیده‌ایم

۱۳۷۴/۳/۸

تبرستان
www.tabarestan.info

به جناب سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر

گلایه

افسرده‌تر از شمع مزاریم در این شهر
جانسوزتر از ناله زاریم در این شهر
کس در همه عالم به پریشانی ما نیست
در رهگذر باد غباریم در این شهر
یک قطره می شوق به مینای دلی نیست
مخمورتر از چشم خماریم در این شهر
دیگر اثر از آب و گل و سبزه نمانده است
بیهوده پی گشت و گذاریم در این شهر
از پیچ و خم کوچه پائیز نرسته
جویای تماشای بهاریم در این شهر
در تیر رس سنگ ستم‌های زمانه
دلخوش شده از شیشه حصاریم در این شهر

بهار خیال

جو شد ز سر خاره بسی خار ولی ما
محکوم به بی برگی و باریم در این شهر
نقاش و شان ساده دلان را نپذیرند
ما رانده در گاه نگاریم در این شهر
گر گیم که یوسف ندریدیم برادر!
گم‌متهم سابقه داریم در این شهر
خاموش «سرافراز» که فرمود «مهاجر»
«دلمرده‌تر از سنگ منزاریم در این شهر»
خرداد ۷۴

عقده

شنیده‌ایم که نوشیروان پور غُباد
بنای کاخ رفیعی به تیسفون فرمود
کنار شهر بزرگی که تازی‌اش چو بدید
ز جهل یا ز تعجب به لفظ جمع ستود
فرازمند، یکی بارگه که تالی آن
کسی نه دید و نه وصفش ز دیگری بشنود
بنای کاخ، ز بنیاد تا به طاق ز سنگ
رخام سرخ و سپید وز لاجورد کبود
پس از تهاجم اعراب، زان نماند بجای
جز آنچه بر رخ خاقانی اشک غم افزود

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گشود دین خداوند چهره مقصود
ز بعد فاجعه دلخراش کوفه رسید
ز مام کار به مشتی شتر چران عنود
خلاف آل محمد، نه مردمی و نه جود
ز بخت بد، شلده راز حماقتش، مشهود
بگفت: قصر مدائن دگر چه دارد سود؟
هر آنچه سنگ در آن جایگه شود موجود
به پیش مسند وی این کلام نغز سرود:
خطای رای تو، ایوان خسروان فرسود
دریغ و درد ازین اندراس نا محمود
در انهدام بنا نیز کامیاب نبود
که خشت بر سر خشتی نهشت و در نگشود
به روح پاک پیامبر هزار بار درود

۱۳۷۴/۴/۳

چو آفتاب نبوت بتافت بر گیتی
ز بعد فاجعه دلخراش کوفه رسید
شراب و شهوت و شُنعَت شعارشان همگان
یکی ازین خلفا در عمارت بغداد
به عاملی ز امیران خود ز بی خردی
به پشت صدرمه اشتر نهاده حمل کنید
یکی ز جمع وزیران عاقبت اندیش
مکن امیر که تاریخ ثبت خواهد کرد
عجم نهاد اساس و عرب نداشت سپاس
عجب تر آن که در آن رویداد، قوم عرب
چه انتظار «سرافراز» از بیابانگرد؟
عرب ز پرتو اسلام آبروی گرفت

پیام موج‌ها

شما ای موج‌های پرخروش تند طوفانزا!
که بی تابانه سر بر ماسه‌های مخمل مازندران سائید
چه می‌گوئید؟
چه می‌خواهید؟
چه راز سر به مهری را درون سینه صدها هزاران ان صدف‌ها با خود آوردید؟
چه خورشید فروزانی در آتش‌دان دل‌ها تان
چنین شور و شرار انگیخت؟
که از هُرم و هوای آن گل تبخاله با تعبیر خاقانی به لب‌ها تان شکوفا شد؟
چه می‌گوئید ای امواج؟
ز من پنهان مداریدش
من این مکتوم را بر صفحه تاب و تپش‌ها فاش می‌خوانم
رسولانید عاشق وش، ز ساحل‌های شرق و غرب این دریای ایرانی
که چونان تاج پیروزه نشان بر تارک ایران زمین رخشد
پیام آور از آن گردان ورجاوند مردان مرد
که در طول هزاران سال، فکنده بازوان در بازوان و پنجه پولاد در پنجه
هم‌اندیش و هم‌آوا
کاخ فرهنگی بآئین را به روی پایه‌های استوار دانش و کوشش پی افکندند
که از باران و از بادش گزندنی نیست؛
پیامی سخت مهر‌آمیز، امید افزا و شوق‌انگیز
کنون ای موج‌ها لختی درنگ آرید!

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

پیام خویش آوردید برگردید!

و راز سینه سوزان ما را نیز بگشائید

میان ما جدائی نیست و این پیوند جز فرمان محتوم الهی نیست

گشوده بازوان را بنگرید ای موج‌ها اینک گواه ما

و همخوانی استعمار غرب و شرق دیرین، عذر خواه ما

شغالان را بتارنید کانجا بیشه شیر است!

فلات ما به زیر یک درفش، این حکم تقدیر است

۱۳۷۴/۵/۱

تبرستان
www.tabarestan.info

انقطاع

دیر گاهیست، غزل، ساز نکردیم، دریغ

در حرف و سخنی، باز نکردیم، دریغ

تخته بند قفس تیره غفلت، بودیم

با پروبال تو، پرواز نکردیم، دریغ

در طلب مانده و خود عشق، کتایبست عظیم

درسی از معرفت آغاز نکردیم، دریغ

از سبق خوانی خود، در طلبت لاف‌زنان

دل نهانخانه آن راز نکردیم، دریغ

تن در آتشکده تاب و تبش، سوخت ولی

حال دل پیش تو ابراز نکردیم، دریغ

در دژِ هوشِ ربا، دیده، گرو بود اگر
یادی از پیکره پرداز نکرديم، دريغ
لبِ گلرنگِ تو، آنسان بر بود از سر هوش
که دگر گوش به آواز نکرديم، دريغ
توسنی راهبر و دشت تغافل در پیش
شرمی از آرزوی تَنگ و تاز نکرديم، دريغ
حذر از عشق تو، آئين سرافرازی، نیست
گر تأسی به «سرافران» نکرديم، دريغ
۱۳۷۴/۵/۱۴

لا أَحِبُّ الْاَفْلِينَ^۱

بت من بيا! بت من بيا! بنگر به شام سیاه من
ز فراز بام دلم در آ! که تویی ستاره و ماه من
چوتویی به ملکت جان مکین نشوم به شمس و قمر رهین
نکنم عبادت آفلین، به افق رود چو نگاه من
لَهَبَاتِ حُبِّ تو لا مکان، نه گُشد مرا نه دهد امان
حذر ای جهان و جهانیان! ز لهیب آتش آه من
ازلم سماءِ بلا عَمَد، ابدم در آنچه ویم کشد
که زمام عاقبتم بود، به کف کفایت شاه من
بفروز شمس من از ضحی^۲! بدرخش ماه ادا تلی!
که صباح من بشود مساء، به ظلام عمر تباه من

۱- قرآن کریم- سوره انعام (از زبان حضرت ابراهیم (ع): افول کنندگان را دوست ندارم).

۲- قرآن کریم- سوره والشمس، آیات ۱-۲

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

ز سرای تن شده ام برون، طلبم به سوی تو رهنمون؛
نرهم ز وادی چند و چون، نشوی چو هادی راه من
تو که قادری به کمال خود، منته ام هماره به حال خود
ز سُرادقات جلال خود، بنما جمالت، اله من ا
ز کرم به خانه دل در، بگششا غشاوه ز دیده‌ها
که چو این کنی نرسد سماء به سُمُو و رفعت جاه من
چو تو محض لطف و کرامتی تو و «سرفراز» و عنایتی
چه ضرورت آنکه روایتی، شود از حدیث گناه من
مهر ۱۳۷۴

راوی

ز یال کوه خواب آلوده، خیزد؛	به هنگامی که خورشید طلائی،
هزاران طرح و رنگ تازه ریزد؛	به سیمای سحر با کلک سَحَار،
درخشد آسمان پر ستاره؛	به هنگامی که در شب‌های روشن،
به مینای دل عارف شراره؛	ز شورانگیزی مهتاب ریزد؛
پشیزه بندد از امواج زیبا؛	به هنگامی که بر دریای آبی،
کند دلداده با دلدار نجوا؛	در آن حال و هوای شاعرانه،
طبیعت را شکوهی تازه بخشد؛	به هنگامی که باد نوبه‌اری،
چراغ لاله‌ای در راه رخشد؛	به هر گام از مسیر طالب دوست،
شکوفد بر لبان کودکی ناز؛	به هنگامی که لبخندی دلآویز،
کبوترهای شادی بال پرواز؛	وزان از سینه مادر گشایند؛
من و اسبی صبور و جنگلی دور؛	به هنگامی که آید در خیالم،

در رثای خیال

همه سبز و زمین از سبزه مستور؛
گشاید دفتر قول و غزل را؛
افق‌های ابد را و ازل را؛
کز آن یک ساغر از صد خم نگفتم؛
به یاد شعر ناب خالق افتم؛
سخنگویان اگر بیستی بسازند؛
خطا باشد اگر بر خویش نازند.
زهر تشبیه و تمثیل و چه و چون؛
تعالی شأنه عمّا یقولون.

۱۳۷۴/۷/۲۰

کهنسالان بر پای ایستاده؛
به هنگامی که آوای پرنده،
وز آن اندر خیالم درنوردم؛
در این مستی فزا دیوان هستی،
چو مصراع‌ی سرایم از سر شوق؛
توانمندی که مضمون جمله از اوست؛
چو آنان راویان شعر حَقّند؛
منزّه باد در گاه جلالش؛
«سرافراز» لب از گفتن فروبند!

در رثای زنده یاد احمد خرسند شاعر غزل سرا

در ماتم ای یار فداکار بگریم
همراه عزیزان عزادار بگریم
گر من سر هر کوجه و بازار بگریم
اما من دلسوخته صد بار بگریم
در هجر تو چون مرغ گرفتار بگریم
بیچار گیم بین که به ناچار بگریم
گر رفت مؤثر، سر آثار بگریم
زین روست «سرافراز» که بسیار بگریم

۱۳۷۴/۹/۷

کی بود گمانم که چنین زار بگریم
اندر پی تابوت تو نالان و غریوان
شهری ز فراق تو عزادار و عجب نیست
گویند که رفت احمد و گریند به یکبار
شهبال گشودی سوی جانان و من اینجا
از من چه برآید که ترا سازد خرسند؟
دیوان «خرابات مغان» را بمن آرید
بسیار وفا دیده‌ام از «احمد خرسند»

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

مام پندار^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

تو ای البرز کوه، ای پاسدار ارجمندی‌ها
الا ای بر کشیده سوی گردون، شانه‌های بُرز خارائی!
دماوند ای ستیغ بام سیم اندوده ایران زمین
این مرز اسپند اهورائی
تو ای البرز کوه، ای پاسدار ارجمندی‌ها!
نماد پر شکوه سربلندی‌ها!
تو ای البرز کوه، ای واپسین آرامگاه آرش
آن آزاده جان بر بال تیری بر نشانید و بتارانید دشمن
تا ورای مرزهای مرو آن سرباز سامان ساز
درو در آرمانخواهان ایران باد بر آن شیر کهسار «شَلنبه» آن اَبَر سرباز!
که جان در دامن تو داد، ای کوهسار کهکشانشان فرسا!
میان ما و سنگ و صخره‌های سخت تو پیوند دیرینی است
ز دیگر سوی
به راه ری سوی مازندران، پیش از دژ پیروزه کوه آسمان آسا
فرا روی حصار، آنجا «شَلنبه» بر فراز تپه ای سرسبز
کنار تربت پاک محمد، زاده معصوم، گوری سخت پاکیزه است

۱. مادر گرامی جناب آقای محسن پزشکپور

در راهی خیال

که بر آن این سخن را بر رخ سنگی نویساندند؛

" اینجا گور مام آرمانخواهان ایران است "

گرامی دارش ای البرزکوه، ای مدفن آرش!

که آنجا مادر « پندار » آن سرباز دیرین گام نهضت

با نگونامی بیاسوده است

گرامی دارش آنجا دختر ایران زمین خفته است!

که فرزندان ایران را، همواره درس جانبازی

به راه آرمان وحدت ایران زمین گفته است

شما ای ابرهای بر شده از ساحت مازندران!

به روی دشت‌های تفتۀ ایران فرو بارید اشک غم

کز آن صدها هزاران لاله بر خیزد

هزاران تاج گل زین لاله‌ها را بر مزار مادر « پندار » باز آریم

و با سوز درون خود به روی گور پاک او نیاز آریم

بخواب آسوده‌ای مادر، که فرزندان ایران،

در پی « پندار » راحت را همواره پاس می‌دارند

تا ایران زمین برجاست

بخواب آرام ای بر آرمانخواهان ایران، مهربان مادرا!

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

رؤیا

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ اسرار غیب
دوش در خواب من آمد هم‌ره آه و عنین
سرگران نامهربان تن لرز لرزان از غضب
ابروان در هم لبان هشته پر از چینش جبین
گفتمش ای آنکه ماندت ندیده روزگار
نه برین فرش زمین و نه بر آن عرش برین
ای که با سحر سخن مسحور کردی عالمی
از فرنگستان گرفته تا به کفرستان چین
دفتر و دیوان تو در کیش ما جز وجود
آستان اقدست در پیش ما حصن حصین
چيست چندین مایه افغان از که نالی اوستاد
هیچ پروایی مفرما ز اولین و آخرین
جز ثنای حضرت تو نگذرد در انجمن
بر زبان خاوری^۱ یعنی رئیس‌الشاعرین
شهسوارانی^۲ که شیرین کار و لعبت خواندی‌اش
توسنی‌های قلم رامش بود در زیر زین
از سحر^۳ آزرده‌ای این پیر دیر انجمن
یا ز ایرج^۴ آن جوان صاحب رای رزین

۱. آقای محمد باقر خاوری رئیس انجمن ادبی

۲. آقای حسین شهسوارانی از اعضاء انجمن

۳. مرحوم غلامرضا کبیری متخلص به سحر

۴. آقای ایرج اصغری

پاره‌های خیال

زندیت^۱ آزرده؟ آن رزم آور دستان سرای
یا مهاجر^۲ شور شعرت را نشسته در کمین
گر به دیوان قضا کارت فتاد آسوده باش
چون فتوت^۳ باشد آنجا قاضی مسند نشین
شعر آزاد^۴ است در بند رثای اولیاء
یا مدیح رتبت اولاد ختم المرسلین
سرو بالای ثمربخش^۵ ار ثمربخشی کند
بشکند بازار را از رونقِ زیتون و تین
احمد داداشی از شعر تو ایرادی گرفت؟
از میان آن همه افکار آبکارِ وزین
عالمی^۶ شش‌دنگ شعرت را شناسد معتبر
همچو اسناد دکان و خانه و باغ و زمین
یحتمل از فاطمی^۷ دلگیر باشی حافظا
نظم او چپ کوک باشد لیک عزمش راستین
مهدی فرزانه خود شعر مجسم گشته است
یک نظر بینی گرش، خوانی بر او صد آفرین

۱. جناب سرهنگ نصرت الله زندی

۲. جناب سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر

۳. آقای فتوت نصیری سوادکوهی

۴. آقای مرتضی اسماعیلی متخلص به آزاد

۵. آقای عباس ثمربخش

۶. آقای عالمی کارشناس ثبت اسناد ساری

۷. آقای محمد فاطمی گل‌مکانی

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

شعر دیگر شاعران را بس که با صد آب و تاب
خواند میرطاهری^۱ زان رنجه گردیدی یقین
مشرفی^۲ شعر تو را با ساز همراهی کند
آنچنان کز وی به رقص آید بدهکار حزین
مهدوی^۳ از تو مگر در باختر چیزی نوشت؟
همچو توصیفاتش از بوسهل و میکال و تکین
از هزار^۴ و آذرنگ^۵ آیا دلت آزرده است
نیک شهید شعر تو با جانشان گشته عجین
حیدری^۶ ماند و نوایی^۷ این دوهم مفتون تو
همچنان گوران^۸ ما و همچین این کمترین
کیست آخر حضرتت رامایه چندین ملال
ای کلام ما خذف، شعر تو چون در ثمین
چون بدین منوال یکسر بر شمردم نام‌ها
ابروان ازهم گشود آنگاه خواجه شمس دین
گفت: فرزندم سرافراز، آنهمه معذور دار
نادری^۹ را گو نخواند شعر ما را بی طنین

۱۳۷۵/۱/۱۷

۱. آقای محمد میرطاهری

۲. آقای اسکندر مشرفی

۳. آقای محمدعلی (سیروس) مهدوی مدیر مجله اباختر

۴. آقای مهندس ابراهیم هزاردستان

۵. آقای حسین آذرنگ

۶. آقای حاجت الله حیدری سوادکوهی.

۷. آقای روح الله نوایی

۸. آقای کیوٹ گوران سوادکوهی

۹. آقای حسین نادری.

به یاد جنگل هفت دره^۱

انگشت‌های نرم و نوازشگر نسیم
 با گیسوان سبز تو، سرگرم گفتگوست
 خورشید از فراسوی این سقف سبز رنگ
 بی تاب و دل پریش، زمین را به جستجوست
 بر سبزه‌ها بنفشه خودرو، چه بی شکیب
 سر در پی شقایق وحشی نهاده است
 آن سوی تر به شادی پیوند این دو یار
 پروانه بین که بال بدیعش گشاده است!
 آواز دلنواز هزاران پرننده را
 از خانه‌های کوچکشان می‌توان شنید
 بر شانیه‌های سبز و سخاوتمند چنار
 بر شاخه‌های سخت و ستبر بلوط و وید
 تورنگ‌آهای سرخ بنا گوش جفت جوی
 از بوته‌ای به بوته دیگر، اسیر دل
 با رنگ‌های چشم فریبی که اوستاد
 در کارشان گرفت ز ترکیب آب و گل
 شوکایی^۲ از تبار غزالان خوش خرام
 با قامت کشیده و چشم سیاه خویش

۱. جنگل هفت دره در بیرون روستای بازار خیل از قراء اربعه سرتا، به سوی زرین آباد ساری امتداد می‌یافت.

۲. قرقاول.

۳. نوعی آهوی بومی.

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

سرمست و کامکار و سبک سیر و بی قرار
در راه چشمه سار، شتابان، رود به پیش
پژواک نغمه‌های شبانان ز دورها
بر بال باد آید مان دمبدم به گوش
آوای عاشقانهٔ نجما و طالب^۱
پیغام آشناست که می آورد سروش
از بازیاخیل^۲، به ساری چو رو کنی
راهیست پر نشیب الی، مازیار هند^۳
یک نهر پر ز آب در این جای پر درخت
تا هفت بار آید و پیچد چنان کمند
دیواره‌ای بسند ز یک صخره‌ای عظیم
رو سوی ابر می بردت در یسار راه
گویند دیو چیده که رستم از این فرود
بر قلعه در نیاید جز از فراز ماه
رأس^۴ آخر^۴ است مبدأ و مقصود، دب دچی^۵
روستیم^۶ گاره^۶، وسیله کوییدن حصار
از بازو و فلاخن رستم گمان برند
این سنگ‌های گرد که افتاده هر کنار

۱. دو ترانه مشهور مازندرانی.

۲. نام روستایی در چهاردانگه سورتیچی.

۳. خندقی است که به دستور مازیار برای جدا کردن مازندران از تبرستان در آخرین دامنه‌های البرز احداث شده بود.

۴. آخورِ رخش رستم.

۵. چیده شده بدست دیو.

۶. سنگ‌های مدور و بیضوی متعلق به رستم

بهار خیال

یک سال در بهار جوانی تمام روز
در قلب هفت درّه مدام اسب رانده‌ام
بر روی برگ‌های هزاران درخت سبز
صداها غزل ز شعر خداوند خوانده‌ام
در گرمگاه نیمه‌مرداد، آفتاب
در زیر طاق سبزی، نهان از نظاره بود
در هروجب ز خاک، طبیعت، درخت داشت
پیچیده بود در خزه گرسنگ خاره بود
اما دروغ و درد که دیگر در آن دیار
آن چترهای سبز فرو ریخت بر زمین
اُف بر تو ای بشر که به شوق طلای زرد
بر آن طلای سبز زدی آتش این چنین
دیگر نه سبز فام و «سرافراز» جنگلی
نه آن سپید سینه غزال رمنده‌ای
نه بر زمین درخشش الماس جویبار
نه بر فراز شاخه، سرود پرنده‌ای
۱۳۷۵/۲/۲

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

حاصل هستی

ز گلگشت جوانی زخم خاری ماند و من ماندم
دل سیماب وار بیقراری ماند و من ماندم
عنان بگسسته توسن بود، آمالم در آن وادی
که رفت و لاجرم بردوش باری ماند و من ماندم
فروزان آفتاب زندگی تا بشگر جانم
کنون زان روشنی تصویر تازی ماند و من ماندم
افق‌ها باز بود از هر طرف رخس امیدم را
کمیت آرزویم را حصاری ماند و من ماندم
توانمندی تن با قدرت اندیشه دوشادوش
از آن توش و توان‌ها جسم زاری ماند و من ماندم
بسی کوشیده بودم تا نخوشد چشمه شادی
ز اندوهان عالم آبشاری ماند و من ماندم
دل‌م چون لاله‌ها لبریز صهبای لطافت بود
چه پیش آمد کز آن مستی خماری ماند و من ماندم
خرد را گفتم از هستی چه تعبیری توان کردن
بگفت از خواب شیرین یادواری ماند و من ماندم
عصا فرمود و انبان رودکی ایام پیری را
«سرافرازا» گر از عمرم شماری ماند و من ماندم

اردیبهشت ۱۳۷۵

گل شادی

گل شادی، شکوفا شو که بیک نوبهارانی
 کویر سینه‌ام را سبز کن با لطف بارانی
 جهان آرمانی را تو رنگ آمیزی رنگی
 جلال آسمانی را تو خورشید فروزانی
 توئی زیباترین شعر خدا در دفتر هستی
 تو بی‌نی منتحب از یک غزل در کل دیوانی
 من و تو هر دو همزادیم و این برهان نمی‌خواهد
 که من جسمم ز آب و گل، توأم جانی توأم جانی
 من از نامردمی‌ها نیست پروایم که می‌دانم
 به شهر مهربانی بر سریر دل تو سلطانی
 نگاه گاهگاهی، حال مشتاقی بجای آرد
 چو از دارا، بدست آید، گدا را نیمه نانی
 تو ای سیمرغ زرین بال شادی همتی شاید
 جگر بند من از چنگال زاغ غصه برهانی
 حصاری آهنین افکند گیتی گرد آمالم
 درم بگشا به سروستان آزادی که بتوانی
 زمستان برودت را فروزان ساز آتشدان
 که شام بی امیدی را نماد از مهر تابانی
 بهار جاودان دارد سرافرازت، گرش روزی
 گل شادی به باغ سینه از لبخند بنشانی

۱۳۷۵/۴/۲۰

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

پرواز

امشب به شهر خاطره پرواز می‌کنم
با یادت ای غزال غزل ساز می‌کنم
با شانه بلور سر انگشت آرزو
صدها گره تو گیسوی دل باز می‌کنم
که از رخت فرو سترم اشک اشتیاق
رنگ خیال بر در و دیوار می‌زنم
بنگر به یمن عشق چه اعجاز می‌کنم
در صفحه شباب نخواندم حدیث مهر
پیرانه سر به روی تو آغاز می‌کنم
دروازه‌های شهر چو بسته است لاجرم
با تو سن امید تک و تاز می‌کنم
کوشم که بی نصیب نباشم ز همدلی
گر نزد خلق درد خود ابراز می‌کنم
سنگ صبور ساخته‌ام شیشه دلم
گر پیش خویش زمزمه راز می‌کنم
گفتم بیا به خانه ما خنده کرد و گفت
یک شب تو را ز لطف «سرافراز» می‌کنم

۱۳۷۵/۴/۲۸

خسته

زمین در زیر گام رهنوردِ خسته شد خسته
چو چشمانم که از دروازه‌های بسته شد خسته
دل دریائیم را در جبین نور رهائی کو؟
که دستانم درون قایق بشگسته شد خسته
سوار همتم در پهن‌دشت نامرادی‌ها
نگاهش در غبار آهوان جسته شد خسته
فراز عمر را پیموده‌ام تا کی نشیب آید؟
دریغا در فرود، این قالب بگسسته شد خسته
جهان را سود و سودا ساخت، رنگ‌آمیز، بازاری
که در آن گوهر انسانی از هر رسته شد خسته
به درد دیگران اندیشه کن شاعر که درمانی
دل از زلف پریش و ابروی پیوسته شد خسته
ز حال باغبان پرسان شوید این در رسیده سیل
ز تاراج سبدهای گل و گلدسته شد خسته
مگر روزن «سرافرازا» گشاید نوبهارانم
پرنده از چمنزار خزان بنشسته شد خسته

۱۳۷۵/۵/۲

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

... و کُود گُرد ایرانیست

زبان درکامتان گیرید. ای بیهوده گویان، ژاژخایان، خام‌اندیشان!
قلم‌هاتان به روی سینۀ اوراق ننگین نامه‌هاتان بشکنند، ای چپ نویسان راست
پردازان!

فرود آرید آن کرنا و بوق شوم دُروند خبر سازان!
که گُرد گُرد، این آزاده مرد آریائی، ترک و تازی نیست؛ ایرانیست؛ ایرانیست!
و کردستان از ایران است و ایران آن کردستان
که هرجا در ورای مرزهای این زمان، کان یادگار نابسامانیست،
کرد آنجا زید، آن راستین سرحد و سامان است
و پیر بارزانی^۱ گفت با «پندار»^۲ این آزاده ایران پرست:
ای کاک! «هرجا کرد باشد بیگمان آن جای ایران است»
چه در موصل، چه در اربیل، چه سردشت و دیار بکر
ز پیش چشمتان آن پرده اوهام بردارید!
بغستان، این نمایشگاه تاریخ مجسم را به پیش دیدگان آرید!
و از آن هم گذشته، این عقابان مَنیع قله‌های زاگرس،
هماهنگ «اشو زرتشت» در «چیچَست» تن شستند
و شأن و شوکت خود، در شکوه وحدت ایران زمین جستند
پس این کثرت گرائی، نغمه شوم انیران است
بدین باور، بپا خیزید ای ایرانیان!

۱. مرحوم ملا مصطفی بارزانی

۲. جناب آقای محسن پزشکیپور

راهی آخیال

ای کرد، ای لر، آذری، خوزی، بلوچ، افغان
شما تاجیکیان، ای یادگار دوره سامان
که دست شوم استعمار در کار است
و داس تجزیه چونان گذشته تیز و خونبار است
نیاکان تان در این فرخنده آب و خاک،
فکنده، بازوان در بازوان، پیمان وحدت ناشکستند و طریق تفرقه بستند
چه میگویند این بیهوده گویان، ژاژ خایان، خام اندیشان؟
کنام شیر شرز، روبهان را جای بازی نیست
و کردِ گرد، این آزاده مرد آریائی، ترک و تازی نیست
ایرانیست؛ ایرانیست

تهران - شهریور ۱۳۷۵

امشب بیا

وقتی که ماه در پس دیوارهای ارگ
سرد و پریده رنگ
سر می نهد که سفره ظلمت نگسترده
آن سوی خانه های گلین سفال پوش
آنجا که پل
دیوارهای این سو و آن سوی شهر را
چون کاسه شکسته به هم بند می زند
آنجا و آن زمان

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

تبرستان
www.tabarestan.info

چشمم به راه توست
با من بیا
تا دور از نگاه عسس‌ها و گزمه‌ها
از رخنهٔ حصار
راهی به سوی دشت فراخ خدا بریم
همزاد من
امشب بیا
من در پناه سنگ سپیدی نشسته‌ام
چشم انتظار تو
ما می‌رویم
اینجا در این زمین سیاره‌ای ز خاک دیگر چراغ نیست
اینجا ستاره نیست
اینجا نگاه کن
خورشید را به مسلخ خونین نشانده است
نامردمی نگر
اینجا شغادوار برادر تو را ز راه زی چاه نیستی و تباهی کشانده است
بیرون این حصار، دشتی گشاده است
با من بیا
امشب برون شهر، چشمم به راه تو است
با من بیا

۷۵ / ۷ / ۵

همدلی با همزبانی

نوار نغمه‌هایی سخت جانسوز
بدو گفتیم که بال جبرئیلی؟
و یا صوت حَسَن هنگام ترتیل
رحیقی از کدامین خُمِ مختوم
بگفتا من کجا و ساحتِ قدس
من این جا رشته‌ای بی قدر بودم
پیام آشنای آشنایان
خراسان بزرگم خواند تاریخ
صدای دوستان بر قدمم افزود
درود از من به فردوسی^۲ «سرافراز»

رسید از محضر «صدرا»^۱ به دستم
خیال‌انگیز آن صبح الستم؟
که از سُکر سخن این گونه مستم؟
که از شوریدگی ساغر شکستم؟
که از اغوای آدم زان گستم
که لختی با هنرمندان نشستم
ز لاهور و خجند و کابلستم
که با ایران زمین پیوند بستم
و گرنه رشته‌ای بودم که هستم
که از زنجیر احسانش نرستم

۷۵/۷/۹

آینه

پنجره بگشای و جهان را نگر
زان مه خورشید و شب بی‌نشان
آینه‌ای آینه، خود را شناس
بره بیچاره! چه پوئی عبث؟
نیز شبان خود توئی ای هوشیار

جلوه گه عالم جان را نگر
در همه ذرات، نشان را نگر
گستره سرعیان را نگر
گلّه همین جاست شبان را نگر
دمدمه گرگ نهان را نگر

۱. آقای محمدباقر صدرا رئیس انجمنی ادبی در تهران.

۲. آقای محمد فردوسی حامل نوار نغمه‌های خوانندگان فارسی زبان برون از مرز.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

ابریه نیست، دخان را نگر
همدلی دست و کمان را نگر
یار نه در حدِ گمان را نگر
نیست قدی سرو چمان را نگر
توسنی ار هست عینان را نگر
اوست تو را دوست همان را نگر

۱۳۷۵ / ۷ / ۲۸

آتشی آنجاست نظر باز کن!
یک ره از این کشته تیر بلا
باورت ار نیست قدم پیش نه
شاهد ما گفت به بالای من
راه « سرافراز » به سر می‌رسد
أقربُ من جبل ورید است او

اشک و لبخند

دادار کائنات که بحر و بر آفرید
و آن آسمان و مهر و مه و اختر آفرید
فرزند خاک را به سر از تاج مکرمت
منت نهاد و اینهمه زیب و فر آفرید
با آب و آفتاب در این پهنشت سبز
باغ و بهار و بوته و برگ و بر آفرید
از این همه بدایع ابداع در جهان
وز اینهمه جمال که صورتگر آفرید؛
دانی که دست صنّع، کدامین پدیده را
زیباتر و عزیزتر و خوشتر آفرید؟
لبخند مهربانی چون آفتاب صبح
یا قطره اشک شوق که چون گوهر آفرید

۷۵ / ۸ / ۱

رحمن^۱

من از قبیلهٔ خاکم تو از سُلالةٔ باران
 بر این کویر بیاران زگوه‌ران بهاران
 رهی دراز به پیش است تا ستیغ سعادت
 مگر تو بال هُمایی فرستی ام به فراخوان
 صداقت سخت را چو آب و آینه دیدم
 در آیه آیهٔ پزواک هفت پردهٔ تبیان
 سجودِ نجم و شجر را تو خواستی به مشیت
 مدار شمس و قمر را نهاده‌ای تو به حُسبان
 ز التقای دو دریای سبز و برزخِ حائل
 بریختی لب ساحل هزار لؤلؤ و مرجان
 به جان سبز تو ای نخلِ جاودانه، بنازم
 که غیر وجه تو نبود بقا به عالم امکان
 ز بند بند وجودم هو الغفور برآید
 چو سرزند گنهی از من ای یگانهٔ منان
 من از تو ذات تو خواهم نه حور قاصرة الطرف
 که پیش از آن نبسودندشان نه جن و نه انسان
 کدام نعمت حق را توانم آنکه نیبم
 که غرقه‌ایم در آن همچو باغ در دلِ طوفان
 نگر که ذره « سرافراز » شد سپاس و ستایش
 تَبَارَكَ اسْمُكَ يَا رَبِّ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِحْسَانِ

۱۳۷۶/۱/۱

۱. مأخوذ از مفاهیم سورهٔ مبارکه الرحمن در قرآن کریم

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

بِسْمِ الْمَوْلَفِ بَيْنَ الْقُلُوبِ

براهیم فیروزی نامدار
شنیدم به شادی و فرخندگی
چو از «لیس منی» هراسان شدی
گزیدی یکی همسر پاکزاد
شو نکته ای نغز زین پیر دیر
که زن گرچه باشد بلا در شمار
دلت شادمان و سرت زنده باد
به آهنگ شهنامه گفتم سخن
پیاخیزی و همره یار خویش
نخواندی چو ما را به جشن زواج
به کامت بود زندگی بر دوام

ایا مرد مردانه روزگار
پدید آمدت شور و سرزندگی
ز آن ترک سنت پشیمان شدی
تو را جشن پیوند فرخنده باد
بسی دیده دنیا بسی کرده سیر
مبادا یکی خانه زان بر کنار
تو را کودکی نیک ایزد دهداد
که شاید فزاید تو را تاب تن
کنی شاد ما را ز دیدار خویش
به شعرم ستایم تو را لاعلاج
جز این نیست عرضی مرا والسلام

۷۶/۱/۱۰

طرحی از طلوع

سحر از راه رسید
 کوله باری ز نسیم، با نواری از نور، بسته بر شانه خویش
 در دو دستش سبدی بافته از شوق طلوع
 تارش از رشته ممتد زمان، پودش از جوهره جادوی جان
 پُر بوی نفس ذکر و دعا، پُر آوای دل آویز اذان
 قدمی پیشتر آمد در باغ
 در فضا آژده نقره خام، با کمی گرد طلائی پاشید
 بانگ کشد از خروسی از دور در نهانخانه جانم پیچید
 قد برافراشت بنفشه که سلامی گوید، آفتابی جوید
 مرغی آواز در انداخت که: های! خفتگان سحری بر خیزید!
 روز خوب دگری شد آغاز، روشن از رنگ امید
 لاله بر خاست ز جای، شبنمش را نوشید
 غنچه‌ای با لب شیرین خندید ژاله از جای پرید
 کاشی آبی پاشویه حوض، پیچ پیچ مبهم فواره شنید
 ماهی سرخ به ماهی طلائی چو رسید، آندم انگار که باران بارید
 مادر پیر من آرام آرام، از سر پله لب آب رسید
 دست و رو شستن و مسح سر و پای، دیر گاهی به درازا بکشید
 این قناری که برایم مانده است، زار از درد جدائی نالید و دل من لرزید
 زیر آن چادر سبزش گل یاس، برف گلبرگ معطر پاشید
 و در این حال و هوا، کم کم از پشت سپیدار «سر افراز» بلند
 که در امواج نسیم سحری می رقصید
 گل خورشید دمید، گل خورشید دمید

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

نمی شود

هر کو گرفت شیوه نامردمی به پیش
گر با ملک به سر برد انسان نمی شود
این سنگ پاره ای که نهفتیم در ضمیر
با تاب مهر لعل بدخشان نمی شود
آن ناخداشناس که خون می خورد ز خلق
یاسین بر او بخوان که مسلمان نمی شود
جولاهه را اگر چه بود نقش دلفریب
نَسجش بسان قالی کرمان نمی شود
کوهی ز مشکلات که بر دوش می کشیم
با این کفاف اندک آسان نمی شود
سیری ز نان طلب که در امثال گفته اند
خربوزه بر آدیم تهی، نان نمی شود
عیسی دمی بجوی طیبیا عبث مکوش
کاین درد، با دواى تو، درمان نمی شود
گر بشکفد به روی «سرافراز» چهر یار
این خانه باغ گردد و زندان نمی شود

۱۳۷۶/۳/۳۰

فریادِ سکوت

طراوت تو، حدیث چمن، تواند کرد
 غزال چشم تو، وصف ختن، تواند کرد
 به زیر سایه گیسوی تو، گمان نکنم
 غریب شهر، هوای وطن، تواند کرد
 مسیح جان من، آنگه، به آفتاب رسد
 که بر صلیب ستم، ترک تن، تواند کرد
 در این کشاکش دوران کسی امان یابد
 که درک لذت عاشق شدن، تواند کرد
 سکوت را مَشِکن خامشیت فریاد است
 دلم ز چشم تو فهم سخن تواند کرد
 به مهر بر همه مردم نگر که مهر ترا
 رها ز سیطره ما و من تواند کرد
 حدیث نفس «سرافراز» کی توان کردن
 مگر ادیب که در انجمن تواند کرد

۱۳۷۶/۴/۲

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

خلیج فارس

در آندلس^۱ عربی^۲ گفته بود با دگران
که این دیار به ما تا قیامت ارزانیست
ولی چو ملک نهادند و باز می‌گشتند
یکی بگفت: نگفتم که این رجز خوانیست
چو خاک خانه، خون است و بستر فرهنگ
چه جای امر امیر است و حکم سلطان‌یست
به آن فرنگی نقشه نگار هم گوئید
که جعل نام ز ترفندهای شیطان‌یست
به رغم میل تو و تازیان دولت شهر
خلیج فارس خلیجی همیشه ایرانیست

۱۳۷۶/۴/۴

نامه منظوم به خزائلی

منظومه تو چو عقد پروین	استاد خزائلی رسیده است!
بر رنج رمد شفا و تسکین	کحل البصری ز تربت طوس
با شوق و شتاب و عز و تمکین	بر دیده تاری اش نشاندم
یا دسته‌ای از گل و ریاحین	گویی که بود شمامه مشک
از بوی عبیر و نافه چین	انباشت فضای خانه‌ام را
نظمی همه استوار و سنگین	شعری همه سخته و دلاویز
وان لطف و ظرافت مضامین	با آن همه قدرت تخیل

۱. اسپانیا.

۲. طارق ابن زیاد، فاتح اسپانیا.

اغماض شنیده‌ام نه چندین
 همنام مرا ز ویس و رامین
 هر قافیه ساز مُصلح‌الدین
 هر سوره ساخته، نه یاسین
 آن پاک نهاد پاک آئین
 عمارت ز کلدورت عناوین
 در بحر نبی به حدّ تحسین
 در مُصحف خاتم‌النبین
 در ظل حمایت خود، آمین
 آراسته با هزار آذین
 مشحون ز شکوفه‌های رنگین
 تلمیذ توام به قرب والتین
 فرمانده تویی و جمله تا بین
 هوشنج حماسه‌های دیرین
 من یُظهر سال مستغیثین
 در لوح قَدِ اصْطَفَيْتُ فِی السَّین^۳

اشعار پریش من ستودی
 ارباب ادب همی ستایند
 هر گرد نه گردو است و نبود
 نه هر علوی شریف‌زاده^۱ است
 در خاطر مآمد اوستادم
 مرآت جمال دین و دنیا
 غواص (حقائق) الهی
 کشف رموز علم امروز
 یارب ز حوادثش نگهبان
 القصّه رسید چامه تو
 چون دامن دشت در بهاران
 استاد منی به عزّطه
 اندر طبری و صرف و نحوش
 آن نقطه ارض طاء اعلم^۲
 آن مُبدع طور دور دیگر
 از جمع نفوس مستعدّه

۱. سید جمال‌الدین شریف‌زاده

۲. آقای دکتر هوشنگ اعلم.

۳. اشاره به نامه‌ای است که مرحوم اعلم از دانشگاه میشیگان آمریکا برای ما فرستاده بود با این مضمون:
 یا ملا الاحباء اسمعوا نداء ربکم مالک البریه من شطر جامع میشیقان فانه یحرضکم علی التحقیق فی ما فی اللغت
 اطبریه من الدقیق انا الصطفیتا العلامه الاملی (مرحوم نصرت الله اسدی آملی) بعد الفاضل هزار جریبی (فخرالدین
 سورتیجی) بعد الادیب السروی (محمدرضا خزانلی) و فی قوامض الامور ارجعوا الی الدكتور کیانوری الشهیر و کفی
 بجنابه شهیدا.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

منزول ز جامعِ مشیقین
فرمود بدان مقام تعیین
آنهم پس مئه والعشرین
اندر سكرات سال تسعین
من بنده یکی ازین آفانین
سحر کار خلیفه نخستین
از رشت و بدشت و یزد و قزوین
داغ دل کاتب الخواقین
در زهد و ورع چو ابن یقظین
جا حظ به گه بیسان و تبین
وی در ابداع همچو راسین
در پهنه نظم چون کمرتین
دانای علوم اگر چه بالصین
افیال بود بر فنا جین
کافی است مده صداع چندین
بر غصه کشیم خط ترقین
دل‌های شکسته در بساتین
وان شادی روزگار شیرین
در پیش نهاده شمع بالین
او یسار کند ز دور دیرین

مکتوب به کلک اطهر خویش
بعد از دگر کیا شما را
رحلت چو کنی نعوذ بالله
آنگاه خلیفت تو گردم
در شأن، تویی چو عُصن اعظم
در رتبه منم زعیم ثانی
صیت سخت گرفته هر جا
نعمُ البَدلِ دیر خاقان
در شعر و ادب چو این رَین
حافظ به گه غزل‌سرای
ای در انشاء همچو کُرنی
در عرصه نثر همچو هوگو
دارای فنون اگر چه زفرنج
اشعار تو و اهاجی من
لعنت به تو خامه حرونم
گفتم که مگر به زهر خندی
اما نشود گشوده از شوق
افسوس خزان رسید و بگذشت
اکنون من و دل نشسته کنجی
من شکوه کنم ز حال امروز

استاد، به صدق دل دعا کن
تا حضرت دوست رحمت آرد
پایان دهم این عریضه خویش
ایطاء خفی به من ببخشای
عمرت همه ساله بر فزون باد
از مهر تو روی برنتابم

در مرقد سیّد السّلاطین
بر این دل دردمند غمگین
بر نام تو با ختام مشکین
کاینهاست سیاه مشق و تمرین
تا هست بهار و باغ و نسرین
سوگند به حق، به جان شرمین

۱۳۷۶/۶/۶

دو بیتی‌هایی با مضامین مشهور

اگر یابی ز یزدان دستِ امکان
نبی فرمود مسؤولان هر قوم
ضعیفان را ز دست خود مرنجان
شبانانند و مردم گوسفندان

سر انگشتان رأفت گه شود مشت
زمانه هر زمان نقشی بر آرد
چو این گیتی که جم پرورد و پس کشت
گهی بر پشت زین، گه زین بر پشت

مناعت پیشه کن خود را نگهدار
ز آب خُرد، ماهی خرد، یابی
مکن بی شبهه با هر لقمه افطار
نهنگ آسا سر از طوفان برون آر

گرت یک جرعه آخر به جام است
به یارانت بتابان نور یاری
به خاکش ریز، کان کأس الکرام است
که شمع خانه بر مسجد حرام است

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

ز گلگشت بهارانت مشو مست خزان و فصل بی برگیت هم هست
به گاه زورمندی مهربان باش که دستی هست بر بالای هر دست

چو بینی در کفت پولاد خونریز نکه کن در مأل حال چنگیز
اگر اندیشی از فرجام فرعون شمردی جوجه را پایان پائیز

سخن را برگزین خدش نگهدار چو مروارید دانه دانه بشمار
ز پرگویی خزف هر ستونپاشی که می‌گویند المکثار و مهذار^۱

تظاهر در صدایش داد می‌زد غرور از غبغبش، فریاد می‌زد
کنیزی را شنیدم گشت بانو به خود در روز برفی باد می‌زد

من و آگاهیم از روزگارت تو و صد صورتک بر روی کارت
ز من این مسند بی نقش چوبین که تخت ز رنگارت، واگذارت

منم آن پیر چنگی، کز بر خلق به خود خواندست، خالق از در خلق
بر ابریشم بهایی شد «سرافراز» که بهر او نوازد، نی بر خلق

به نام دلگشای حضرت دوست که جان‌های جهان در قبضه اوست
بسازم دفترم را کعبه او که روی دوست را قبله ز هر سوست^۲

۱۳۷۶/۸/۱

۱. پرگو یاوه گوست.

۲. اشاره به آیه کریمه «أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَوَجَّهْ لَوَجَّهِ اللَّهِ» (به هر طرف روی کنید در آنجا جمال خدا را می بینید).

برای سنگ مزارم

چون دست «سرافراز» شود از همه کوتاه
وین خاک سیه نقطه پایانی این راه
گفتم که نویسند بر این سنگ مزارم
الْعَبْدَ وَ مَا فِیْ یَدِهِ کَانَ لِمَوْلَاهُ
۷۶/۸/۵

در رثای مهندس ابراهیم هزار دستان

خزان رسید و طراوت ز باغ و بستان رفت
زدند طبل رحیل و گل از گلستان رفت
درید جامه طاق به خویشتن لاله
ز شاخ سرو سخن عندلیب خوشخوان رفت
هنوز داغ دو گل سینه سوز یاران بود
که بانگ و ناله بر آمد هزار دستان رفت
ندای حضرت جانان بسوی جان آمد
دوباره جان عزیزی به سوی جانان رفت
شکسته بود بت نفس خویش «ابراهیم»
خلیل وار حنیف آمد و مسلمان رفت
سخن شناس و ادیب و خلیق و پر احساس
فهمیم و پخته و در یک کلام انسان رفت
«هزار دستان» ز اینجا قفس شکست و پرید
به آشیانه فردوس حی سبحان رفت
بر این سرای دو در، دل منه «سرافراز»

هرآنکه پای بر این در نهاد از آن رفت
۷۶/۹/۱۰

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

سلام بر طبیعت

وقتی ز خواب ناز برآید بنفشه‌زار؛
وقتی شود مبشر نوروز و نوبهار؛
وقتی که صبح، رنگ زند دامن فلق؛
وقتی که آفتاب، برآید ز کوهسار؛
وقتی شفق، به ساحل دریای نیلگون؛
نقش بدیع خویش، بیاویخت پرده وار؛
وقتی که ماه جوه کند در حریر ابر؛
وقتی حریم دشت فلک شد ستاره‌بار؛
وقتی که ابر، غُرد و بارد در آسمان؛
وقتی به کشته بارش، گوهر کند نثار؛
وقتی «تجن» خروشد و جوشد ز بسترش؛
وقتی که سر به پیش نهد نرم جویبار؛
وقتی که موج ماهی غلطان نقره کوب؛
پل کرده است بر سر هر نهر، استوار؛
وقتی نسیم، بوی اقاقی پراکند؛
گیسوی بید شانه کشد پنجه چنار؛
وقتی شکوفه بار شود، شاخه‌های سب؛
وقتی که شعله بر کشد از تارک انار؛
وقتی شود شکوفه نارنج عطر پاش؛
وقتی برنجزار معطر شود ز بار؛
وقتی که نقش بند خزانی ز برگ‌ها؛
صد رنگ زیر پای درختان، برد به کار؛

لایه خیال

وقتی که شهر خفته و خاموش برف پوش؛
قندیل‌های یخ، کندش جادویی حصار؛
وقتی پرنندگان مهاجر ز سرو سبز؛
آیند فوج فوج و قطار از پس قطار؛
وقتی تُرننگ نر پرد از بوته بر بلوط؛
وقتی تُرننگ ماده رود از دلش قرار؛
وقتی عقاب، چرخ زند بر سر فلک؛
وقتی که کبک سر کند از برف استار؛
وقتی دو قوچ سر به هم آرند در نبرد؛
وقتی دو خرس طعمه بیابند در کنار؛
وقتی که گله، روی، هراسان نهد به کوه؛
وقتی که گرگ ازسگ چوپان کند فرار؛
وقتی که بیر شانه برافرازد از شکوه؛
وقتی غزال رسم کند خطی از غبار؛
وقتی گوزن زرد خرامد به دشت ناز؛
وقتی پلنگ پرسیه زند در پی شکار؛
در این هزار جلوه، تماشاگه جهان،
این وقت‌ها چو دست دهد، مغتنم شمار
بر خیزو بر نظام طبیعت سلام کن!
در حفظ این ودایع حق، اهتمام کن!
۱۳۷۶/۱۰/۱۰

رباعی

با سرو قد لاله رُخی کام بگیر
تو کام دل از گردش ایام بگیر
۱۳۷۷/۱/۵

بر مخمل سبزه لختی آرام بگیر
ایام، دلت را چو به کامی نرساند

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

در رثاء زنده یاد اسکندر مشرفی

عضو انجمن ادبی ساری

فراق

آه ای بهارِ تازه چه بیداد کرده‌ای
با این گل امید که برباد کرده‌ای
امسال فرودین تو می گوید از فراق
زین بر گریزِ مرگی که ایجاد کرده‌ای
کی باورم شود که ز کف رفت مشرفی
در روزهای تازه که بنیاد کرده‌ای
سی پاره بر نشست بر خوانِ هفت‌سین
عید و عزا است جمع ز اضداد کرده‌ای
آه این چه ظلم بود که در صحنه هنر
با پنجه طلائی استاد کرده‌ای
ای جاودانگی ز فراسوی تیره شام
«اسکندر» مرا ز چه فریاد کرده‌ای
این بوده است دست مریزاد توبه وی
زینسان ز ساز و خط و خوشش یاد کرده‌ای؟
آزاده بود جان عزیزِی که ناگهان
آنرا ز تنگنای تن آزاد کرده‌ای
این حمله صبح تیره‌ای از ماه فروردین
در سال هفت از پس هفتاد کرده‌ای
چون ابرِ بقرار «سرافراز» خون گریست
زین غم که بار خاطر نا شاد کرده‌ای

۷۷/۱/۱۴

دریای مازندران

بُلسویکی^۱ پیر آمد از آران^۲ گفت این مازندران دیگر کجا است
 گفتمش مازندران جای خود است شبه آذربایجان دیگر کجا است
 گر اران بخشی است از قفقاز پس کشور خود خوانده‌تان دیگر کجا است
 توسنی کرد آن زبان تُندخو اسب سر کیش را عینان دیگر کجا است
 گر همه دریا ز روس است و خزر نیمه ایرانیان دیگر کجا است
 بی گمان گفتمی شه اسمعیل مُرد نادر گیتی سندان دیگر کجا است
 لیک ایرانی همان ایرانی است گردش چرخ زمان دیگر کجا است
 بر رخ البرز کوه استوار لطمه باد خزان دیگر کجا است
 گوش کن هم میهن غفغازیم مادر ایران است، آران دیگر کجاست
 دهه ۱۳۷۰

گل پولاد

غبار طاقتم را عاقبت بر باد خواهی داد
 سکوتم را گذر در کوچه فریاد خواهی داد
 تنم تندیس شد ای جان شیرینم زهی شادی
 سرم را سروری، با تیشه فرهاد خواهی داد

۱. آقای حیدرعلی آف رئیس دولت آذربایجان شمالی در مصاحبه مطبوعاتی اش با حضور آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهور وقت ایران گفت: من جانی به اسم دریای مازندران نمی شناسم.
 ۲. نام سرزمینی در قفقاز که روس ها آن را آذربایجان خواندند.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

یقین خون در رگ هر لاله تبار می‌خشکد
به هر باغی که در آن وعده امداد خواهی داد
قناری در قفس پژمرد با آن خواب‌های سبز
ازین حسرت که اورا فرصت می‌عادل خواهی داد
بروب ای باغبان از باغ دل خاشاک بیزاری
که خار چشم گل را لایحه بیداد خواهی داد
اگر گسترده‌تر کردی پرو بال خیالت را
به طوطی آگهی از جنگل آزاد خواهی داد
در آن هامون که سنگ از هرم سوزان تشنه می‌میرد
ز باران، رویش گل دردل پولاد خواهی داد
شرنگ بیم در جام امیدش از چه آمیزی؟
چو رهرو را نشان از مکتب استاد خواهی داد
بیارای نو بهار آن چتر رنگینت که در غربت
پرستو را نوید لانه‌ای آباد خواهی داد
منال اینسان! «سرافرازا» که جمع بی‌مرادان را
نماد دیگری از خاطر ناشاد خواهی داد

۱۳۷۷/۲/۱۰

زادگی

به انگیزهٔ پیکارهای خونین افغانستان پیش از ظهور طالبان

نبرد دو برادر

«بلخی» و «کابلی» دو برادر ز یک پدر

پروردهٔ کنار یکی مام مهربان

در زادگاهشان

گسترده مرز و بوم خراسان آن زمان

همدرس بوده‌اند

استادشان،

مردی ز طوس بود

پیری سپید موی و درشت استخوان و بُرز

نستوه و استوار، ایرانیان تبار

در پیش رویشان،

شهنامه‌ای سترگ هم از اوستاد بود؛

آکنده از ستایش دادار آسمان،

سرشار از نمایش رادی و بخردی

آزادگی و پاکی و نیکی و راستی

رزم‌آوری، براه نیا خاک و آرمان

بر لوح مشق خویش نبشته به آب زر

ایران اگر نباشد یک تن ز ما مباد؛

دل‌هایمان به یاری یزدان، ز یک دگر

هرگز جدا مباد

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

در مکتبی چنین،
«بلخی» و «کابلی» بالیده بوده‌اند
اما، پدر ز شومی ایام، در شکست
وینان بجای وی تا تختگاه مُلک «سپاهان» تاختند
و آنجا در آن دیار،
در گیر و دار «نقش جهان» نقش باختند
روزی دو برگذشت
همزاد دیگری بر جایشان نشست
تاریخ را به گونه نادر گشاد و بست
در این زمانه بود که ناگاهان
اهریمنی بتاخت بر ایرانشهر
از دوش او برآمده چندین سر
یک سر کشانده تا به بلندای کوه قاف،
یک سر، رسانده تا به فرا سوی هرمزان
دستان بی شمار برآورده از دو سوی
دستی پی فریب دستی پی ستم
دستی برای کشت نهال نفاق و کین
در کشتزار کوچک قلب برادران

بدینسان دست‌های آهنین چنگال اهریمن
ز هم بگسست بند بستگی‌های برادر با برادر را
غریو مرگ و آوای هراس‌انگیز جغد نابسامانی و بیماری

در اخیال

جدائی، خانه بر دوشی

بهمراه لهیب آتش و دود هزاران خانه‌های سوخته

در کام جنگ‌افزارهای این بداندیشان و کجراهان

جهان را روز روشن پیش چشمت تاری و تاریک‌تر سازد

«بهار» آن شهریار شاعران

اورنگ زیب بارگاه شعر ایرانی

چه مایه پر صلابت، چهره هول آفرین جنگ را تصویر فرموده است

به آهنگی مطمئن چون طنین چکمه گردانی از سرباز

به روی سنگفرش کوچه‌های شهر

تتن تتن، تتن تتن، تتن تتن:

«فغان ز جغد جنگ و مرغوی او

که تا ابد بریده باد نای او

بریده باد نای او و تا ابد

گسسته و شکسته پر و پای او»

و تا پایان...

ولی من در جهان آرمانی ام بر آن باشم

که هر جنگی نکوهش بر نمی‌تابد

نبرد مرد رزم آور به راه آرمان ملت و میهن

نه تنها ناروا نبود که بس شایا و بایسته است

دریغ و درد، پیکاری که من از آن درین غمنامه گفتم

جنگ ایران و انیران نیست؛

نبرد روم و یونان نیست؛

دو یاور دو برادر هر دو خورشیدی ز یک خاور

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

به خون یک دگر این تشنه‌تر از آن یک دیگر
درون از درد آکنده است و جانم سخت آزرده است
چراغ ذوق خاموش است

دل‌م از غصه پر جوش است سخن از مرگ سهراب و سیاوش است
طنین گام‌های قصه پیشینه در گوش است
که گفتم باز می‌گویم

«بلخی» و «کابلی» دو برادر ز یک پدر

پرورده کنار یکی مام مهربان

در زادگاهشان گسترده مرز و بوم خراسان آن زمان

همدرس بوده‌اند

بر لوح مشق خویش نبشته به آب زر

ایران اگر نباشد یک تن ز ما مباد

دل‌هایمان به یاری یزدان ز یک دگر

هرگز جدا مباد

ای وای ملت‌م، اُف بر تو اهرمن!

مهرماه ۱۳۷۷

جدایی

ناگه خبر رسید که صفار پور رفت
سرداری از تبار یلان غیسور رفت
گیتی به پیش من همه سرد و سیاه شد
گوئی که از فراز فلک ماه و هور رفت
در دیده و دلم همه نور و سرور بود
از دیده و دلم همه نور و سرور رفت
رزمنده‌ای دلاور و فانی در آرمان
کوشنده‌ای مبارز و پر شوق و شور رفت
جنگاوری که بود به هنگامه نبرد
نستوه و استوار و دلیر و جسور رفت
بهرام سان به توسن شبرنگ بر نشست
در پهندهشت مرگ به دیدار گور رفت
دارالقرار، مقصد آن شهسوار بود
زین رو عنان گشاده ز دارالغرور رفت
فرمان بازگشت ز یزدان چو در رسید
بی‌اختیار از پی فیض حضور رفت
فردوس بود جایگه آن فرشته خوی
زان از مَعَاک خاک به گلگشت حور رفت
ایران زمین به راهروان جوان سپرد
تا خود کنون به سیر سماوات دور رفت
نامش بجا و مهر وی اندر قلوب ماست
با یاد جاودان به دیار قبور رفت
مام وطن گریست « سرافراز » تلخ تلخ
از این خبر که مهدی صفارپور رفت

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار برآکنده)

«ما طایر قدسیم نوا را نشناسیم

مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم»

فیضی دکنی

شناخت

ما مست الستیم سبو را نشناسیم
در فلزیم قُربیم وضو را نشناسیم
شهریست که شاهد شکنانند به هر راه
ما یک‌ه شناسیم جز او را نشناسیم
تا منزل معشوق به همسایگی ماست
سر گشتگی برزن و کو را نشناسیم
در پیش چراگاه غزال نظر، الا
آن ساقه دست و گل رو را نشناسیم
آن شمع شب آذین پر پروانه چه سوزد
گر حکمت این سر مگو را نشناسیم
دریای محیطی است که پایاب ندارد
گسترده‌گی اش از همه سورا نشناسیم
صد خرمن زلف است که افشانده به رخسار
از روی چه گوئیم چو مو را نشناسیم
ره دور و زمان اندک و مقصد متعالیست
بی همت مولا تک و پو را نشناسیم

روای خیال

جز عکس و تماثل قد و قامت دلدار

این سرو قدان لب جو را شناسیم

راضی به رضائیم چو در بند قضائیم

تا کاظم غیظیم، خدو را شناسیم

دل پاک و درخشنده چو آئینه و آب است

در محضر محبوب عدو را شناسیم

گلزار، «سرافراز» پر از رایحه اوست

سرما به سرماست که بو را شناسیم

۱۳۷۸/۲/۲۶

برای ارتحال زنده یاد دکتر سید محمدحسین سعیدی

مات سعیدا

عروج کرد به قرب جوار یار سعیدی

که بود فیض بقا را در انتظار سعیدی

جهان به دیده عبرت نگاه کرد و ندیدش

مگر صراط دگر از پی گذار سعیدی

شنید نغمه جانبخش «ارجعی» خود از رب

نوید «وادخلی» از لطف کردگار سعیدی

گشود بال هماگون و پر کشید به افلاک

بسوی دار قرارش چه بیقرار سعیدی

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

طیب جسم و شفابخش جان به پنجه رأفت
چراغ روشن کاشانه‌های تار سعیدی
بماند «عاش سعیدا» برفت «مات سعیدا»
به اجر جنت مأوا امیدوار سعیدی
نهال مهر که در سینه‌های خلق نشاندی
چه خوش نشسته هم اینک به برگ و بار سعیدی
نگر به قافله اشک سوگوار زهر سو
نشان سوزش دل‌های بیشمار سعیدی
هزار گوهر تابان رحمت متعالی
به تربت تو چو اشکم شود نثار سعیدی
جزای حسن عمل بین که شهری از پی تابوت
تورا مشایعه کردند تا مزار سعیدی
زمرگ و حکمتش از ممکن الوجود چه پرسم
که ذات واجب داند صلاح کار سعیدی
تو جاودانه‌ای ای مرد حق چو روح مجرد
که یاد زنده دلانست پایدار سعیدی
گمان نداشت «سرافراز» کز حوادث دوران
به درد داغ تو اینسان شود دچار سعیدی

۷۸/۳/۵

حسن طلب

فتوتاً ز فتوت^۱ بدور خواهد بود
 که خلف وعده کنی دور از مقام تو باد
 وفاکنند کریمان چو وعده‌ای کردند
 وفایه عهد، شعار علی الدوام تو باد
 رحیق سرخ سعادت به یمن ساقی بخت
 همیشه پرده نشین خجام جام تو باد
 به تارک تو گشاید همای عزت، بال
 هماره طایر حرمت مقیم بام تو باد
 مدیح آل نبی یادگار تو ماند
 به روز حشر همین سر احتشام تو باد
 سفینه سخن ثانوی تو نرسید
 سفینه‌های محیط زمانه رام تو باد
 جناب حجت^۲ را زین مقوله رنجه مدار
 خدش خیر دهد در پی مهام تو باد
 فرست سوی «سرافراز» از کرم جانا
 کتاب خویش کز آن پایدار نام تو باد

۱۳۷۸/۸/۸

۱. آقای فتوت نصیری رئیس سابق دادگستری مازندران

۲. آقای حجت الله حیدری سوادکوهی

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

کوچه‌های تشنه

- درد بیدردی ما، رو به مداوا ز چه نیست
قطره‌ها را دل طوفانی دریا ز چه نیست؟
انجماد است در این خانه ویرانه خاک
نفس و بازوی معمار توانا ز چه نیست؟
گوشه‌ی بیشه گرفتیم و از این در عجیب
کانهمه تفتگی سینه صحرای ز چه نیست؟
خواب در چشم تو کی بشکند از نای و نوا
کوبش طبل چه شد، غرش کرنا ز چه نیست؟
لذت حال شناسیم که دم مغتنم است
در بساط سخن اندیشه فردا ز چه نیست؟
سرد و خاموش نشستیم چو شمعی به مزار
جان پرتاب و تپش، شعله سراپا ز چه نیست؟
تندبادی اگر از باختر آید به نهیب
در بلوط کهن آن چالش زیبا ز چه نیست؟
از خدا بیخبر از خلق خدا نیز، بری
در شگفتیم که تأثیر «خدایا» ز چه نیست؟
زایش نور به فردا چو فتادست، مگوی!
دیده را خیرگی از ظلمت یلدا ز چه نیست؟
سرو را آن قد افراشته از چیست خمید
ماه را تابش آن روی دلآرا ز چه نیست؟

لاله‌ی اخیال

ابر این شهر ندارد خیر از رعد و تگرگ

باد این بوم بلا، زلزله آسا ز چه نیست؟

روزگاریست که بیداد ز فریاد گذشت

در جهانخواران آن خصلت پروا ز چه نیست؟

یار، موعود جهانست و جهان، پر ز فساد

صالحان را سوی حق دست تمنا ز چه نیست؟

کوچه‌ها تشنه‌ی باران قدم‌های ویند

منظر چشم، تماشاگه‌ی مولا ز چه نیست؟

صاحب خانه «سرافراز»! قدم رنجه نداشت

مقدمش چاره‌آوارگی ما ز چه نیست؟

۱۳۷۸/۹/۱

در آستانه نیمه شعبان ۱۴۲۰

پایان صحنه

ظلمت به کام خویش کشیده است شهر من

بستند در به روی خود، اینجا، ستاره‌ها

خواهم که سوز سینه، به صحرا، در افکنم

با این گلوی خسته، ز اوج مناره‌ها

طوفان صلاهی دلهره، سر می‌دهد ز دور

تا قایق شکسته، کجا واژگون شود؟

جانم به لب رسید و ندانم چه ساعتی

این بینوا پرنده ز روزن برون شود

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

دل بی امید و دست فرو بسته از عمل
تن خسته و شکسته و جان رنجه از ملال
اینم به جای مانده که همواره پر کشم
با بال بی‌امیدی در پهنهٔ خیال
گفت آن کتیه^۱: مرد ز شادی پدید شد
ما را خدا ز جوهر اندوه آفرید
دستان پرتوان من، از کار مانده‌اند
دستان بسته را نبود شادی و امید
تندیس قهر و خشم فلک گشت آفتاب
بر چهره‌های زرد، نشانی ز خنده نیست
در من سخن فسرد، چو در ز مهریر، آب
بر شاخه‌های خشک، سرود پرنده نیست
شعری برای سنگ مزاری و انتظار
تا واپسینه برگ کی افتد به روی خاک
باری، چو بر گها همه بر خاک اوفتند
از دیر و زود و تندی و کندی آن چه باک
آسایشی که چشم بدان بسته بوده‌ایم
در انتهای عمر سراب و خیال بود
پنداشتیم دانش و دینار با همنند
غافل که جمع این دو به یکجا محال بود

۱. اشاره به کتیه کوروش کبیر.

در آرزوی

پایان صحنه است، کشیدند پرده را
نقشی به غیر نعش در این بازی ام نبود
بخت حضور و بازی هر کس دوبار نیست
گر بود هم، مجال سرافرازی ام نبود
۱۳۷۸/۱۰/۱۵

تبرستان
www.tabarestan.info
آرزو

خدا کند که محبت دوباره باب شود
دوباره خانه دل غرق آفتاب شود
متاع مهر چو اکسیر یافتن نتوان
و گرنه سکه قلب تو زرناب شود
نه مهربانی و خوبی، نه دوستی و صفا
ز مردمی چه نهی پیش تا حساب شود
خدا کند که بتابی چو بدر از سر کوه
که سبزه زار دلم باز ماهتاب شود
ز سنگبار ضلالت بکوش تا برهی
و گر نه خانه ایمان تو خراب شود
به پیشگاه خداوند در معاد ترا
چه حجتی است کز آن مدعی مُجاب شود
مکوش تا ز طلسمات قصّه ساز کنی
که دیده گان من خسته دل به خواب شود

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

به پایمردی عشق ار قدم به ره ننهی

ترا صحاری سوزان همه سراب شود

به چشم پاک «سرافراز» گر نگاه کنی

جمال مطلق، در دیده توقاب شود

۱۳۷۹/۴/۱۵

تبرستان
www.tabarestan.info

سنگ و نسیم

به شعله‌های حریق نگاه تو سوگند

که برق خرمن جانم شدی به یک لبخند

تبسم گذرایت شراره بود و فسرد

ولی به خانه دل بین چه آتشی افکند

ورای پرده پندار ما، تصاویر است

که در مضیق تعابیرمان نمی‌گنجند

چه کودکانه گمان داشتم که می‌مانم

به زیر سایه گیسوی تو سعادتمند

همای قاف منی، زال بی پناحت، من

تهمتنی ز من آید، مدارم اندر بند

زالال چشمه نوشی، همیشه جوشان باش!

که تشنه تو نباشد به جرعه‌ای خرسند

دوباره سبز شوم گل دهم اگر سویم

کبوتران سرانگشته‌ها باز آیند

کویر سوخته ام من، سراب صحرايي

میان بیم و امیدم چرا دهم پیوند

پایه خیال

بنفشه طبری شو که عطر یکرنگیش
فضای ساحت مازندران به مشک آگند
ز گوه‌ران فروزان بارش اشکم
توانی آنکه بسازی، هزار گردنبد
انیس شامگه بی ستارگی برخیز!
که «نجم» می‌رسد از راه دور، کوا سپند؟
شراب شعرِ وی اینجا چه شورها انگیخت
اگرچه باده زخم‌های دیگر، آوردند
دلش به شعر «سرافراز» نرم کی گردد؟
که سنگ را به نسیمی ز جای نتوان کند
۱۳۷۹/۷/۴

برای سید محمد باقر خاوری

مقتدای شاعران شهر ساری خاوری
گفت در شعرم نباشد دست، دست از من بدار!
بنده خوش باور ساده دل دهقان‌نژاد
گفتمش شعرت چه باید کت هنر باشد هزار
کاتبی و ناطقی و ناقد فن ادب
بر سمند راهوار نکته‌سنجی‌ها سوار
هم مدیری هم مدبر ناظم چندین ادیب
بر گروه شاعران شهر ما آموزگار

۱. تخلص آقای نعمت الله جلالی مقدم، شاعر گرامی مقیم بابل.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گفت نی‌نی راست گویم شعر نتوانم سرود

شعر بافی نیست اینجا شعر خواهد مرد کار

تا شب دوشین که نوشانید شهد آن غزل

انجمن انگشت حیرت‌شان گزان نا هوشیار

پیش خود گفتم «سرافرازا» چه خوش گفت آن بو^۱

از نخورمه بائوین ونه بترسین برار^۲

۷۹ / ۷ / ۹

www.tabarestan.info

برای پسر م سالار

تلاش

عقاب باش و بر آفاق بال و پر بگشای

سفر به لایتناهی ز بال بسته مخواه

مبند پنجره‌ها را بروی بینش خویش

که رمز و راز جهان را در آوری به نگاه

بخواه تا که بیابی پیوی تا بررسی

چه خستگی است هنوزت بود بدایت راه

منم که منتظر لحظه‌های شامگهم

توئی هنوز در آغاز بامداد و پگاه

۱. بابای پیر

۲. اشاره به ضرب‌المثل مازندرانی نخورمه نخورمه چه ونه بترسین. یعنی از نمی خورم نمی خورم باید ترسید و

«برار» یعنی برادر.

لاله‌های خیال

و بال حال تو در سایه خفتن ار نبود
چو آفتاب بتابی به صد ستاره و ماه
چو صخره باش که استاده در کشاکش موج
نه آنکه بر سر جوئی نشسته چون پر گاه
ز خویش منت خویشت اگر بکاربری
نه مهر خلق شناسی نه قهر شحنه شاه
به استواری پولاد گام پیش بنه
که مرد را به طریقت مدد رسد ز اله
ز شاهراه حقیقت به سمت و سوی مجاز
چه عاقلانه در آفتی به دام چاله و چاه
عصاره‌ایست ز هفتاد سال تجربه‌ام
گرش بکار نبندی دگر مرا چه گناه
ز کوشش است که جان زی سعادتت برسد
چو بر دوام بکوشی نه آنکه گاه به گاه
بهوش باش «سرافراز» عمر می‌گذرد
که بیش سود ندارد بر آن تأسف و آه

۷۹/۱۱/۱۵

برای سنگ مزار مادرم

یکهزار و سیصد و هفتاد و نه
مادرم هم نام زهرای رسول
در چهارم روز از اسفند ماه
رفت از دنیا چو گلّ ما سواه
برد ایمان و عمل را زاد راه
ماند این تربت زجانش یادگار

۷۹/۱۲/۵

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

چه بلائی

ای گردن جانم به کمندت چه بلائی
هر سرو سرافراز که جوشد ز دل دشت
صد شکر که چو گان شده منسوخ و گرنه
اغوا گر حوا شدی و رهزن آدم
هر غنچه بشکفته شکر پاش و نمک ریز
هر ساز زنی پیش تو رقصند همانسان
صد سنگ ستم از تو پر و بال مرا خست
صاحب نظران آینه بیند جهان را
که بتکده گه سوی کنشت و حرم و دیر
سر رشته فروهشته «سرافراز» ز کارش
وی پای دلم بسته بندت چه بلائی
پست است ز بالای بلندت چه بلائی
سر بود ز من ستم تو سمندت چه بلائی
شیطان بگریزد ز گزندت چه بلائی
طرحی است شبیه گل قندت چه بلائی
شاید که در آید به پسندت چه بلائی
خواهی که نباشم گله مندت چه بلائی
تا و اله دیدار شوندت چه بلائی
عشاق به هر سوی کشندت چه بلائی
از آنهمه چون و چه و چنندت چه بلائی
۱۳۸۰/۲/۲

دل‌آرامی

بانوی بیقرار، مهین، دخت طاهری
 دل بار دیگرم، به تب و تاب درفتاد
 دیوان اوستاد، حدیثی دوباره گفت
 شعر شهاب^۱ شور دگر داشت، گر نبود
 در دولت محمد آزاده ی متین
 دل در خدای بند، چو مام محمدی
 بر مرتضی^۲ درود که با عزم استوار
 خواهم که دست قدرت جبار منتقم
 از کردگار خواست «سرافراز» تا ز صبر
 آتش به جان خسته من زد کلام تو
 با یاد آن پرنده که پر زد زبام تو
 از آن شرنگ غصه که در شد به جام تو
 رقابته در تلاطم اشک مدام تو
 زد سکه مالل، طبیعت، به نام تو
 تا او بهشت خویش نهد، زیر گام تو
 باشد پناه عاطفی انسجام تو
 گیرد تقاص طفلك نادیده کام تو
 این توسن زمانه شود باز رام تو
 ۱۳۸۰ / ۳ / ۸

همدردی

مرتضی^۳ جان سرت سلامت باد
 از نهیب نفاق صد ناله
 نوگلی را به ناز پروردی
 از کف تو ربود آهرمنی
 سوخت جانم در آتش بیداد
 وز ستیز ستم دو صد فریاد
 رفت از حمله خزان بر باد
 خاتمی را که دست یزدان داد

۱. مرحوم سید محمد طاهری شهاب.

۲. آقای مرتضی اسماعیلی «آزاد» همسر خانم طاهری شهاب.

۳. آقای مرتضی اسماعیلی آزاد به مناسبت مرگ مشکوک فرزندش محمد.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

که بنالیده سر به خاک نهاد
داغ فرزند کی رود از یاد
تا نکردی چنین ستم بنیاد
جهد کردی که زنده ماند داد
مزد حق جویی و صلاح و سداد
چنین سخن یاد دارم از اُستاد
سوخت ساری چو سینه‌ات «آزاد»!
راحتِ روح آن ندیده مراد
صبر امروز و اجر روز معاد
۱۳۸۰/۳/۱۸

آه از آن سرو سیزه زار دلت
کی سیاهی زداید از لاله
کاش آن دست ظلم بشکستی
بر اساس شرایع احمد
کی گمان بود کاین جفا باشد
خون ناحق به جانمی خسبد
در عزای محمد مظلوم
با «سرافراز» همنوا شد و خواست
صبر و اجر تو خواهد از دادار

برای جناب سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر

سرهنگ سخنوران ماهر

استاد ادب، ادیب قادر
سرهنگ سخنوران ماهر
مینای سروده‌های فاخر
ای گشته مشار در محاضر
از جمله مجامع معاصر
بی توبه شکر سپرده خاطر
مجنون توام چو قیس عامر

پرویز شجاعی مهاجر
سرباز نگاهبان فرهنگ
فانوس خیال‌های رنگین
ای بوده مشیر در معارک
بس مجمع شعر را توئی شور
شیرین سخنا کدام پرویز
لیلی وش من به وادی ذوق

در باغ بدیع شعر دارد
هر نکته که ساز کردی ایدوست
مدهوش کنی رُبایدم رای
با خامهٔ خام خود چه سازم
ایزد بخشد به سرفرازی
گل‌های تو را کدام شاعر؟
بنشست به دل چو یار شاطر
سُکر سخت چو سحر ساحر
کز وصف تو گشته است قاصر
زین بیش مدارجت، مهاجر!
۸۰/۳/۲۱

تبرستان
www.tabarestan.info

برای آقای قنبر علی کشیری «فرهاد»

رنجمویه

هر آنچه‌ام که چشانی در این شرنگک آباد
مرا به یاد بماند تو را رود از یاد
هراس و دلهره دارم که ساده اندیشم
ولی به پیشهٔ افسونگری توئی استاد
مکوش بر سر بیداد ای ستم گستر
که سر نهم به بیابان و بر کشم فریاد
به سنگوارهٔ اندوه خویش می گفتم:
من از تو روی نتابم که با منی همزاد
به خاطر من نشسته است طرح رنگینی
ز لحظه‌های درازی که بوده باشم شاد
عروس بخت، غزال رمیده را ماند
مکن گمان که گذارش به دام ما افتاد

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

رها کنم دگر این شکوه‌های دل آزار
که رنجمویه ز رنجم نمی‌کند آزاد
شب است و شعر و شراب نگاهت ای ساقی
که جرعه جرعه فشاننی به عالم ایجاد
شراب شعر درون سوز روشنی افروز
بیخس تا بچشانی که هر چه بادا باد
به آبگونه سخن، سنگ را توانی سفت
ز شعر خشم، ره داد می‌برد بیداد
به یک کلام مگر مولوی نشد ز ابدال؟
بخوان سرود ز پیکار درد و بیدردی
به تازیانه عبرت بتاز بر اصداد
چه غنچه‌ها که ز باران اشک‌ها خندید
چه گیسوان پریشان که شانهاش شد باد
ز رهروان ادب مُغتنم بود تشریف
بسان مقدم شیرین بخانه «فرهاد»
انیس عهد جوانی و دانش‌اندوزی
که جاودانه بود دوستی بر این بنیاد
به صدر سینه «سرافراز» مسندش برجا است

من این سراچه خلوت به کس نخواهم داد

۸۰ / ۵ / ۲۵

غریب شهر

چه آتشی تو که از سوز جاودانه تو
 زبان ناطقه سوزد به یک زبانه تو
 تویی شراره شوق و منم شقایق باغ
 که بر دلم بود از داغ تو نشانه تو
 در این طلوع ملال و غروب شادی و حال
 مدام گریبید و گیرد دلم بهانه تو
 بیا که بغض گلوگیر من گشوده شود
 چو بیقرار نهم سر به روی شانه تو
 غریب شهر خودم کوله بار من سخنم
 دری گشا که در آیم در آشیانه تو
 پرنده ای که پریدن ز خاطرش نپرید
 چه خوش به بند درآمد ز آب و دانه تو
 سر از تو باز نگردانم و نیچم روی
 به سان چرخه طفلان ز تازیانه تو
 به شاهدان زمان این نصیحتم برسان
 که شاهی نفروشند در زمانه تو
 ز ارغنون کس آوا بجای نخواهد ماند
 به زیر گنبد گردون مگر ترانه تو
 نهال مهر، ز صحرای سینه بر نکم
 که بردمید و ببالید از جوانه تو
 بر آستانه شاهان نبود منزلتی
 بگو به میر گدایان کجاست خانه تو؟

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

دو گانه‌ات چه پذیرد ز تو یگانه تو؟

به موج حادثه، در بحر بیکرانه تو

بخواب زانکه بخوابند از فسانه تو

۱۳۸۰/۶/۵

تبرستان
www.tabarestan.info

تویی به مسجد و جانت اسیر یعی و شری

ز ناخدایی یاران چه فتنه‌ها برخاست

چراغ توست «سرافراز» بر گذرگه باد

چهار رباعی

با جمله جلوه‌های دل در جنگی

در کم نکنی که فاقد فرهنگی

در پیش صفای سخت آب خجل

ای از رخ تو حریر مهتاب خجل

صافی ز همان جلوه دیرینه تو

خلوتگه آفتاب شد سینه تو

کز روی تومهتاب شود کلبه ما

تا خانه خورشید بود سینه تو را

۱۳۸۰/۶/۱۰

افسوس که در راه فضیلت لنگی

بویی ز هنر نبرده‌ای در همه عم

از چشم خمار تو، می ناب خجل

برخیز و بتاب بر بیابان دلم

گفتم گل من سینه‌ام آئینه تو

گفتا عبثم به خانه دل مطلب

گفتم مه من پرده ز رخساره گشا

گفتا که مرا تاب درخشیدن نیست

گوی ذره نشین

من از تو باز نگیرم نگاه خسته خویش
 مگر که عقده گشایم ز کار بسته خویش
 گریختم عبث از آهوی شکار گرم
 که بود، عاشق از بند و دام جسته خویش
 چو کودکی که به ره کوزه‌ای شکست و گریست
 چه اختیار کنم با دل شکسته خویش؟
 گهی به ساحل خاکستری نگاه کنم
 گهی به قایق سرخ به گل نشسته خویش
 به عشق و آشتی اندیش و آسمانی کن
 کبوتران سپید ز بند رسته خویش
 عقاب عقل به سیمرغ معرفت نرسد
 اگر چه بال زند با پر گسسته خویش
 قیاس کن شب و اندیشه‌های دور و دراز
 ز گیسوان شبق فام و دسته دسته خویش
 حساب شوق و شکایت جدا ز یکدگر است
 که این ز دسته خود باشد، آن ز دسته خویش
 مرا ز لطف پوشان در این حوض ملال
 به فرّ و فال هُما گونه خجسته خویش
 خداست هسته و هستی چو گویِ ذره‌نشین
 به گردش است «سرافراز» دور هسته خویش

۱۳۸۰ / ۷ / ۱۰

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

متضمن نامهای اعضای انجمن ادبی ساری

بتوان نتوان

در بزم «سحر»^۱ شکوفه‌ها افشانند
صد دسته رباعی «نشائی»^۲ خوانند
بی طنز «غنی»^۳ غمزده‌ای خندانند
بر زلف سخن چو «ایرجم»^۴ شانه شدن
«فرهاد»^۵ صفت عاشق جانانه شدن
بتوان نتوان به شعر «فرزانه»^۶ شدن
یا در طبری «کیوس»^۷ و گورانی شد
اما نتوان که «شهبوارانی»^۸ شد

آقایان:

۱. مرحوم غلامرضا کبیری «سحر»
۲. رضا نشائی مقدم
۳. سید حسن غنی زاده
۴. سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر
۵. ایرج اصغری
۶. نعمت الله جلالی مقلّم «نجم»
۷. قنبر علی کشیری «فرهاد»
۸. مهدی فرزانه
۹. روح الله نوائی
۱۰. کیوس گوران
۱۱. مرتضی اسماعیلی «آزاد»
۱۲. حسین شهبوارانی

بازی خیال

بی شعر و خط «سکندری»^۱ دل بردن
 «احمد»^۳ شدن و حرف و حدیث آوردن
 یا خاطر «نادری»^۲ به شعر آزرده
 بتوان نتوان به «میر»^۴ دل نسپردن
 در محکمۀ «نصیر»^۶ حاشا کردن
 ناز «طبری»^۷ باز تقاضا کردن
 بتوان نتوان بلی «ثمر»^۸ انشاء کردن
 ایران و وطن ز شعر «زندى»^۹ گفتن
 خواب خوش دیو «مهدوی»^{۱۱} آشفتن
 از هر صدفی چو «عالمی»^{۱۱} دُر سفتن
 بتوان نتوان ز «خاوری»^{۱۲} نشنفتن
 «طایر»^{۱۳} به هوای شعر و آواز شدن
 با «عسگری»^{۱۴} و دو «عالی»^{۱۵} انباز شدن

۱. منوچهر اسکندری
۲. حسین نادری
۳. احمد داداشی
۴. سید محمد میر طاهری
۵. حجت الله حیدری سوادکوهی «حجت»
۶. فتوت نصیری
۷. غلامرضا طبری
۸. عباس ثمربخش
۹. سرهنگ نصرت الله زندی
۱۰. محمد علی «سیروس» مهدوی
۱۱. جمال الدین عالمی
۱۲. سید محمد باقر خاوری
۱۳. علی اصغر سرمانشاهی «طایر»
۱۴. عسگری آقاجانیان
۱۵. امیر حسین عالی و فرزندش فاروق

بخش اول:

گلبرگما (اشعار پراکنده)

بتوان نتوان چنان «سرافراز»^۲ شدن

آن فارسِ عرصهٔ سخندانی کو؟

برگوی که «بن بطوطه»^۴ ثانی کو؟

کز وی همهٔ اِتقان سخن دارم یاد

چون کوه بلند شامخ، استاد، استاد

ز انسان که به «رنگینه»^۵ کمان گشت پدید

تصویر حیاط و حوض و فواره و بید

وز چشم بد زمانه محفوظ بدار

از وسوسه برکنار و محفوظ بدار

۱۳۸۰ / ۹ / ۱۵

با «اسلامی»^۱ دوباره دم‌ساز شدن

گفتم به «عماد»^۳ «شهبوارانی» کو؟

گفتا که سفر کرده به آفاق فرنگ

گفتم که خدایش به سفر حافظ باد

گفتا آری چنانکه در کار قضا

گفتم به قضا نصر خودش بود مزید

گفتا به مثال نقل آن رویایش

یا رب همه را به لطف ملحوظ بدار

بر خوانِ کرم ز حیثُ شِئْتُمْ رَقْداً

۱. دکتر حسین اسلامی

۲. فخرالدین سورتیجی «سرافراز» سرایندهٔ این مجموعه

۳. سید محسن عمادیان

۴. ابن بطوطه آندلسی سیاح قرن هشتم هجری

۵. نام کتابی از حسین شهبوارانی

پایه خیال

برای کتاب «پرسه» نوشته دوست
گرامی آقای احمد داداشی

پرسه

از شهر شلوغ و معبر پرسه عام
دروازه باز راه و کجراهه تمام
عکسی است کتاب «پرسه» داداشی
آئینه نام و رنگ و ناکامی و کام

تا چهره نگاری از پی پرسه زنی است
صورتگری حال فقیر است و غنی است
هشدار که صادقانه تصویر کنی
شکلی که شغادی است یا تهمتی است

تاریخ دو گونه است پیدا و نهان
پیداش ردای فاخر و تاج شهان
تاریخ نهفته جامه زنده ما است
میراث تو کهنه پوستینی است از آن

بوم و قلم و سه پایه و شستی و رنگ
شرط است برای نقشی از سبزه و سنگ
اما نظر و نگاه نقاش نگر
گر رومی روم بینی و زنگی زنگ

احمد! چو زنی پرسه به هر برزن و باب
یکسویه مزن نقش که نقشیت بر آب
گل کار و بدست باد بسپار که شهر
بیدار شود ز عطر تند تو ز خواب

۱۳۸۱/۱/۱۹

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

قطعه

از «میر طاهری» به من آمد کتابتی
رنگین ز نثر ناب و معطر ز شعر تر
بیتی دو بر سیل عنایت، سروده بود
آن سان که از پدر بنویسند، بر پسر
اندیشه و گمان چو دو شهبال شاهباز
در آسمان سرای وجودم گشود پر
پیش خیال، یگه سواران یاد او
گرم گذر شدند، نفر از پسِ نفر
بر خاطرَم گذشت که در روزگار پیش
در نامه «اثر» که بر آن بوده است سر
بر دستِ کوتاهِ قلم من نهاده بود
سقفی بلند از پی پردازش هنر
من جای، خوش گرفته در آن گوشه بر ستون
فارغ ز هر گزارش و تفسیر و هر خبر
اینک پس از گذشت چهل سال، همچنان
بینم که می رسد هم از آن باغ، باز، بر
شکر و سپاسِ حضرتِ یزدان گزاردم
کز وی هنوز هست پس از آن «اثر» اثر
خواهم که تند بادِ خزان، گم کند گذار
تا نبودش، به سوی گلستان او، گذر
ماند همیشه شاد و «سرافراز» در جهان
تا مه به شب در آید و خورشید در سحر

۱۳۸۱/۳/۱۰

رباعی

تا در طلبت بر سر بازار شدیم
جان تا بنشانیم بر اورنگ مراد
سودای تو را به جان خریدار شدیم
آویزه گوش حلقه دار شدیم
۱۳۸۱/۵/۱۲

در رثای زنده‌یاد
حاج مهدی محمد نژاد کیاسری

به سوی عالم عقبی، ازین دیار دو در
بیسته است محمدنژاد بار سفر
سَمّی قائم موعود منتظر، مهدی
غلام در گه مولای مومنان، حیدر
ز دلربائی فرمان «ارجعی» پر زد
به قرب جنت خاص عنایت دلبر
به سَمّی که شده سَلْمُ السَّمواتش
روح کرد از این خاک توده‌ی اغبر
ز نردبان فنا، تا فراز بام بقا
گشود بال به شوق عوالم برتر
به خویش گفتم «طوبی له» که دریابد
جوار راحت و روضات خالق اکبر
هزار بار «هنیئاله» که بستاند
پیاله‌ها، ز یدالله ساقی کوثر
معلمی که دمی از طلب نمی آسود
پی تعلم و تعلیم هر دو داشت نظر

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

دریغ و درد که خالی ازوست مجلس درس
دگر ز جمع جوانان تهی شد آن محضر
به مدح و تعزیت خاندان مصطفوی
رسانده بود به پایان چهارمین دفتر
نخست «سوز دل» آن دیگریش «اشک روان»
ز بعد «نالہ شب» هم چهارم «آه سحر»
تو گوئی آن که چو حافظ بدید نور خدا
که پرتویست الهی، درین چهار اثر
دریغ و درد که دیگر بسان او نبود
مدیح و مرثیه پرداز عترت اطهر
گمان نبود محمد نژاد، پیش از من
به عرش زندگی جاودان گشاید پر
چو نام نیک بجا ماند از او، صبوری کن
که مرگ از پس هر زندگیست، راهسپر
به پیش اهل ولایت، همه کیاسریان
سلام و تسلیتم را تو ای نسیم بیر
به روز حشرِ خلاق، جزای خیر خدا
شود نصیب محمد نژاد در محشر
غرض ز خلقت انسان در این مسیر کمال
جز این نبود «سرافراز» کشت و هشت و گذر

۱۳۸۱/۵/۱۵

دل در خدای بند

عاشق مشو که خانه خرابت کند پسر
 سرگشته، در مسیر سرابت کند، پسر
 گر تن بود ز آهن و دل باشدت ز سنگ
 زن در لهیب خویش، مذابت کند پسر
 با پای التماس نشیند به راه تو
 با دست رد به سینه جوابت کند پسر
 که خواندت به خدعه خداوندگارِ خویش
 گاهی ز کبر، بنده خطابت کند پسر
 خود کامه وار جای تو اندیشه می کند
 عاجز ز هر درنگ و شتابت کند پسر
 افتی به روی سنگ فرودین آسیا
 در چنگ خود نه گرد، که آبت کند پسر
 این عشق نیست نفس پرستی است هوش دار
 با آن عتاب کن چو عتابت کند پسر
 این خواهش دل است که در هر دو گونه حال
 ناکام و کام دیده عذابت کند پسر
 دل در خدای بند که محبوب مطلق است
 تا گرم از تجلی و تابت کند پسر
 بنگر به لایزال که از لطف و سرخوشی
 چشمان مست خویش شرابت کند پسر

بخش اول:

گلبرگما (اشعاز پراکنده)

زین پلکانِ دل چو به افلاک بر شوی

در راه خویش مشعله یا بت کند پسر

بیدار شو که چشم حقیقت گشاده است

معشوقهٔ مجاز به خوابت کند پسر

یاور ندیده است « سرافراز » جز خدای

بر او حساب کن که حسابت کند پسر

۱۳۸۱ / ۷ / ۵

www.tabarestan.info

پالوده و حمام

ز دور معاصر نه از باستان
در آمد پریشان بر ایوان قصر
ز احساس بیهودگی، پر گلّه
نه عرض تظلم، نه قول و قرار
کریم و حمارش پی نعل بند
نه مشتاق با یک کرشمه دو کار
وزیران فرو مایه و چاپلوس
نشستن بر اسب بخار فرنگ
سفر سوی قزوین و منجیل و رشت
جهان امن و ایران زمین بر مدار
که صید مناظر کند زان کمند
بسان نگاه عقاب از فراز

بیا تا بگویم یکی داستان
که شه ناصر الدین به هنگام عصر
کج اندیش و بد خلق و کم حوصله
نه گشت و گذار و نه شوق شکار
ملیجک ز بیماریش دردمند
نه ذوق زیارت، نه دیدار یار
ندیمان دنی پایه و پای بوس
نه امکان سیر دیار فرنگ
نه حال سواری درین کوه و دشت
چو کاری نبود و تقاضای کار
بفرمود تا دوربین آورند
بکاوید هر سو افق های باز

در آخیال

تو گویی که مویی بر آرد ز ماست
دو تن بینوا دید عریان و عور
در اطراف مشتی ز محصول نو
اتابک، که بودش مشار و مشیر
نگر تا که اند آن دو تن اینچنین
فرد بردن ریش در قبض چنگ
از ایران و ایرانیان اندر آن
بزد بانگ: هان یافتم. یافتم
هم امروز آرند در نزد ما
که چون است حال رعایای دور؟
بیاورد پیشش دو بیچاره را
ز کت بستگی مرغ بشکسته بال
به دست غلامان شاهی اسیر
دو چشمانشان در پی نان بدید
بفرمود تا پهن شد سور و سات
سردی چو یخ و ز سپیدی چو برف
کز آن روستایی نه خورد و نه دید
دو بیچاره را کام، عطشان از ان
که از قورت و قورتش جهان شد خبر
که در حضرتش، نقض آداب شد

گهی راند بر چپ زمانی به راست
به ناگه ز حد شمالی دور
به دستانشان داس، گرم درو
دو کف را به هم زد در آمد وزیر
بگفتش نگه کن در این دوربین
اتابک، پس از چند لحظه درنگ
بگفتا که آنجاست مازندران
به ناگاه آن خسرو جم خدم
سپس گفت باید که آن هر دو را
ز نزدیک بینیشان در حضور
اتابک برفت و پس از روزها
هراسان و نالان و آشفته حال
بدن نیمه عریان، شکم نیمه سیر
چو شه آن دو تن را پریشان بدید
پس از اندکی شوخی و التفات
کشیدند چیزی درون دو ظرف
معطر، خنک، رشته‌های سپید
هوا گرم و خورشید آتشفشان
چنان کاسه‌ها را کشیدند سر
شهنشاه از خنده بی تاب شد

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکده)

چه بود آنکه خوردید شیرین و سرد؟
چو آن حشمت پادشاهی بدید
بگفتا شنیدم ز جد و پدر
یکی مسجد و بعد حمام شاه
یقین بود حمام، شاهنشها...!
چنانش گمان و چنیش یقین
که فرق است حمام و پالوده را
کز آن رخ نماید کژی و بدی
چه آمد ز بیگانه ما را به سر؟
ز کف رفت ایران زمین را زمان
دو قرنی که ایران در آن خویش باخت
بنای وطن را تو آغاز کن
شکوفا کن این مزرع تفته را
رسانی وطن را به مرز و مقرر
ولی بستر خونِ درگشت ماست
مپندار روزی بسر می رسد
به هر خون یکی خاک کاشانه است
گهر در صدف نشکنی؛ هوش دار
تو این مردم و مرز را پاس دار
کزین هر دو ایران بماند به جای

پرسید آنگه از آن هر دو مرد
یکی زان دو را گشت دندان کلید
دوم کاندکی بود بیباک تر
که تهران دو چیزش بود دبخواه
چو مسجد نگیرد درین کاسه جا
شهی آنچنان، مردمی اینچنین
ندانست از جهل، آن بینوا
به یزدان پناهم ز نابخردی
ز نادانی و ناتوانی نگر
دریغ از دو قرنی که در طول آن
زمانی که در آن جهان پیش تاخت
کنون ای جوان چشم دل باز کن
بیمای این راه نافرته را
چو خواهی توانی که بار دگر
وطن گرچه خاک در و دشت ماست
ز پستی به پشت دگر می رسد
چو فرهنگ‌ها را ز خون خانه است
تو این خاک و خون را گرامی شمار
گر آمد به چنگ تو فرمان کار
به دانش گرای و به کوشش فزای

نگاه تواناترین رایمنند
روایتگر طرح این داستان
پزشک سخندان پرهیزگار
به نظمش کشیدم در این ساز و کار
به حد تواتر چو آید خبر
«سرافراز» زان داستان، هرچه بود
نگه دارد ایرانیان، از گزند
محمد حسین «سعیدی»^۱ بدان
که دل در فراقش بود داغدار
که ماند از آن مرد حق یادگار
نشاید که بر آن پوشی نظر
نموداری از بودنشها سرود
۱۳۸۱/۸/۵

وارستگی

تا زکوی تو شبانگاهان کشیدم پای خویش
خون به دل کردم سحررا درغم فردای خویش
آدمی را قادر مطلق، چو مختار آفرید
از خلاق رایشان بادا ز من هم، رای خویش
هفت کشور در نوردم زیر پای از آنکه من
زیر هر نوشته‌ای ننهاده ام امضای خویش
گر نباشد دینمان آزاده باید زیستن
این سخن را یادمان آریم از مولای خویش
سود در آسودگی بینم به دور از های و هوی
این تو و آن روز بازارت پی سودای خویش

۱. روانشاد دکتر سید محمد حسین سعیدی پزشک ساروی.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گر شما تازید با اسبانِ آز خویشتن
ما و این وارستگی در کنج استغای خویش
سینه ریز از دانه‌های اشک محرومی مباد
گردن آویزش کنم از چشم گوه‌رزای خویش
بی‌هراس از چنگ و دندان‌های گرگم چون شبان
بَره خود را بپایم در دل صحرای خویش
من نی ام، او نایی ام، هر نغمه خواهد گونواز
بر نیارم هیچ آوای دگر از نای خویش
بوته‌ام او باغبان هرگونه خواهد پرورد
ریشه‌ام در خاک او گیرد برو بالای خویش
«زندگی» ام فرمود مضمونی به لفظ آذری
بار دیگر مستی ام بخشید از صهای خویش
گفت هر سال است و یک یلدا ولی آن دلفرور
ماه رخساری بود، با دو شب یلدای^۲ خویش
گیسوان شام یلدا وش کمند مهر اوست
کز ولا ما را کشد در بند استیلای خویش
در هزاران آینه یک آفتاب آمد به تاب
گنج پنهانی که مایل بود بر افشای خویش

۱. جناب سرهنگ نصرت‌الله زندی، رئیس پیشین شهربانی استان مازندران

۲. بیت آذری اینست:

یلدا گیجه سی بیر دور ایلده بیر اولور یلدا یارب بونجه بیر دور بیر آیدا ایکی یلدا

ترجمه: شب یلدا در سال یکبار است یارب این چه سرّی است که در یکماه دوبار یلدا می شود.

پس خَلَقْتُ الخلقَ اَکْثَرَ آن یار غایب از نظر

تا که دل دریابدش با دیدهٔ مینای خویش

مهر او و رزم «سرافرازا» و این خود عالمی است

چونکه صد آمد نود بی‌شک بود در جای خویش

۱۳۸۱/۱۰/۱

تبرستان
www.tabarestan.info

عالی

«عالی^۱! چو مرا ناطقه از جوش نشست؛

سرگشته چنان گشت که مدهوش نشست؛

ساز تو چه اش بود که در بزم ادب

سر رشتهٔ خود گسست و خاموش نشست!

ای کاش مرید خرقه پوشی بودم

خدمتگر بزم باده نوشی بودم

با نیم نگاه مزد یک عمر طلب

شاگرد دکان می فروشی بودم

خورشید درخشندهٔ هر دل عشق است

مقصود، ز آب و نفخه و گِل، عشق است

با عقل مَسْنج کار عاشق، کورا

«فاروق»^۳ میان حق و باطل عشق است

۱. اشاره به حدیث «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَاحْيَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أَعْرِفَ»^۴ -

۲. آقای امیر حسین عالی استاد تار

۳. آقای فاروق عالی فرزند امیر حسین عالی، هنرمند ضرب نواز

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

عالی! تو بیا سری به اصحاب بزن

با ما بنشین گپی ز هر باب بزن

گر خاطرت از شعر «سرافراز» گرفت

بر ساز عزیز خویش مضراب بزن

۱۳۸۱/۱۰/۲۵

تبرستان
www.tabarestan.info

پیوند ماه و مهر

چو ماه و مهر عقد اِقتران با یکدگر بستد

بسال سیصد و هشتاد و یک بیست و شش اسفند

خدایا ای جلال جاودان ای میمنت افزای

به سیما جان و سامانم مبارک دار این پیوند

بهاری باد دل‌هاشان ز گلریزان شادی‌ها

ز باغ رویشان روید همیشه غنچه لبخند

سعادت یارشان بادا و بهروزی و خوش نامی

هم‌اندیشی و همکاری پی پروردن فرزند

ادب ورزند و حرمت را نگه دارند در هر حال

پذیرا از پدر باشند تا پیرانه سر این پند

اجاق خانه‌شان گرم و چراغ سرسرا روشن

نرانند از در دولتسراشان هیچ حاجتمند

«سرافراز» از تو می‌خواهد خدایا سال‌های سال

برای این دو، غیر از شادکامی در جهان مپسند

۱۳۸۱/۱۲/۲۷

پریشیا؟!!

باز استعمار خوابی تازه دید
باز در سُرنای تبلیغاتیش
گفت تا انصار و اعوانش نهند
در لزوم وحدت ایرانیان
گفت استادی سواری پیشکش
تا مگر دنیا فراموشش شود
یعنی آذربایجان خود کشوری است
پریشیا می ماند و شیراز آن
آید این فرخنده نام جاودان
ماند از آن امپراطوری کنون
مثل سودان و فلسطین و یمن

تا کند هنگامه‌ای دیگر به پا
ساز کرد این نغمه‌های نابجا
نام ایران را از این پس پریشیا
پیش از این هم گفته بودم بارها
قاج زینت را نگهدار ای فتی
مرزهای سرزمین آریا
یا که کردستان بود از ما جدا
چون علی و حوض ای رمز آشنا
از سرود مینوی گاتها
چند کشور گونه دولت شهرها
اُردُن و لبنان، عراق و لیبیا

۸۲/۳/۵

در گذار عمر

روزها مثل باد می‌گذرند
هیچ کس را نگفته‌اند بمان
ناگهانت صدا زنند بیا!
هیچ عاقل، ز غیر چند شبی

یا چو تیری که از کمانی جست
تا غروب ابد، ز صبح الست
نه تو را جای آرمیدن هست
دل به مهمانسرای شهر نیست

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گرد یاد تو هم بر آن بنشست
قدردان! شاعر خیال پرست!
شیشهٔ حرص و آرزو نشکست؟
عاقبت، بایدت، به حق پیوست
یا سراپای، غفلتی یا مست
این خیابان همیشه یکطرفه است
۱۳۸۲/۵/۵

تا که ماندست و نخل و تندیسش^۱
مهلتی را که روزگارت داد
شرم بادت هنوز در بندی
گر به ناحق هزار ساله شوی
قدر این پنج روز، نشناسی
دور نتوان زدن در آخر راه

عقاب یوش

«نیما»! تو ای بزرگ خداوندگار شعر
از ما به پیشگاه بلندت درود باد
راهی درشتناک، بیاوردمان به «یوش»
تا بوسه بر نهیم بر آن پنجه‌های پیر
کاندر حیاط مدرسهٔ شعر فارسی
گل‌های تازه کاشت
هرگز نشد اسیر، به چنگال ابتدال
آن کس که با نگاه دوباره به جان شعر
دیدی دوباره داشت
اینجاست! ما به «مرقد آقا^۲» رسیده‌ایم
نه خانه‌ای که چوبهٔ از گیل اندران

۱. اشاره به حیاط خانه شاعر و مجسمه پای نخل.

۲. نام کتابیست از نیما

لاله‌خیال

اعجاز کرده است
بل، معبدی که راهبش آیات تازه‌ای
در زیر لب به زمزمه آغاز کرده است
برخیز! میهمان توایم از دیار دور
ما را به خود پذیر!
اما نه، جای بر سر مسند گزین، پدر!
ما را شرافت‌یست، حضور اندر این حرم
تنفس در این فضا
جایی که « کاج وَر »
« قرمز جُمه تَلّی^۱ » واری هیتی بی، قرار
اما « بَخوشت^۲ » نیستی ای سبز سربلندا!
ای لانه پرنده خنیاگر بهار^۳!
جُستی عقاب وار، بر این کوه، آشیان
چونان حکیم طوس بر آن قلّه در « فریم^۴ »
او رفت و زنده ماند و تو ماندی و زنده‌ای
صاحب رسالتی و پیام آورنده‌ای
او شاهنامه‌ای
فاخر بسان کاخ بلندی، بنا نهاد
سرشار از شکوه و شرافت چو نام خویش
تو رنج نامه‌ها

۱. خار سرخ جامه. آنجا که نیما می‌گوید: من کاج وَرِ قرمز جُمه تَلیمه. یعنی من خار سرخ جامه در بر کاجم.

۲. خشکیده: نیما می‌گوید: اِسا که بخوشتمه شیر نیمه یعنی: اینک که خشکیدم و تر نیستم.

۳. اشاره به مصراع دیگری از نیماست که می‌گوید: بهارون خوننده ره کلیمه.

۴. فریم از شهرهای قدیم مازندران واقع در نزدیکی روستای محمد آباد، دودانگه ساری و محل پناهنده شدن

فردوسی.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

از حال و روز کوخ نشینان، سروده‌ای
آکنده از مرارت و تلخی، چو کام خویش
از جهل و فقر و درد

درد دهان باز

درد کف تهی

درد دهان بسته جمعی ز بیم مشت

درد شبان و «گالش»^۱ و شب پا و دشت بان

کارش نشد تمام؟ نه، دردش نشد تمام^۲

مزیر بی مواجب ایشکیم پلا قرار^۳

تیسپاه و پتی^۴

با این تفضلات:

سالی دو دست جامه کرباس و «لم چخا»^۵

یا آنکه نه

تن پوش بی قواره ارباب زادگان

کوتاه یا بلند فرقی نمی کند

باید که تن برهنه نباشد، همین و بس

آقا خُنا بدون^۶.

اینهاست دستمایه شعر تو ای بزرگ

بیهوده هیچکس به بزرگی نمی رسد

۱. دامدار.

۲. اشاره به مصرعی از نیما که می گوید: کار شب پا نه هنوز است تمام.

۳. مزدور بی دستمزدی که با او فقط درقبال سیر کردن شکمش قرارداد کار ببندند.

۴. پا برهنه و لخت.

۵. بالا پوشی از نمند.

۶. آقا خانه آبادان، یعنی: متشکرم.

در خوابگاه مورچگان

در خوابگاه مورچگان آب ریختی^۱
یعنی گسستی آن همه بند بلا ثمر
از پای نظم قافیه اندیش بی خیال
تقسیم بیت‌ها به دو مصراع هم طراز
در چندی هجا
آنگه به ناگزیر
پر کردن از زوائد و حشو و کلام لغو
آسان که پیر بلخ
می‌گفت: کشت مفتعلن مفتعل مرا
شعر از نگاه تو نه تفنن بود، نه لغو
بل یک حقیقت است
در ظرفی از خیال
یک تازیانه است
تا خواب خلق خفته بر آشوبد از مجاز
چونان که گفته‌ای:
ای سرخوشان ساحل دریا، کنون یکی
در آب، دست و پای زند از نهیب مرگ^۲
امواج سهمناک به کردار تند باد
افتد ز شاخ عمر وی آن واپسین برگ
آخر چه روی داد که در چشم‌هایتان

۱. اشاره به کتابی از نیما با عنوان: آب در خوابگاه مورچگان.

۲. اشاره به شعر: آی آدمها، از نیما.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

تبرستان
www.tabarestan.info

برق نگاه نیست؟
دل‌بستگی به مردم دنیا، گناه نیست
اینها پیام توست
دنیا تو راست خانه^۱
نه تنها در آن همین
ایران و این قلمرو فرهنگ فارسی
از روم تا به چین
بل، هر کجا که گام زند در مسیر خویش
با توسن خیال
اسب صبور و گامزن رهنورد ما
سیاره زمین شأن ترا شناسد
ای رهگشا و راهبر شعر راستین!
ای بال بر گشوده بر البرز سرفراز
«یوشیج» ای عقاب!
هرگز ز یاد مردم ایران نمی روی
آسوده تر بخواب
هرگز زیاد مردم ایران نمی روی
آسوده تر بخواب!

۱۳۸۲ / ۵ / ۲۲

۱. اشاره به کتابی از نیما با عنوان: دنیا خانه من است.

دیدار

به رگم بی نشانی آشنا را می توان دیدن
 امیر و مالک ملک بقا را می توان دیدن
 اگر پا در رکاب عاشقی داری به جان سو گند
 به چشم جان یقین جانان ما را می توان دیدن
 حصار نفس را تخریب کن ای ارسلان! امروز
 که در این قلعه هم فرخ لقا را می توان دیدن
 عروج ژاله از رخسار گل هم از دگر دیسی است
 کز آن موج لطافت در هوا را می توان دیدن
 چو با رودی شوی همره اگر هم قطره‌ای باشی
 به هر پایان ره بی انتها را می توان دیدن
 سپیداری در این سبزینه زاری بودن و گشتن
 به پایت بوثه بی ادعا را می توان دیدن
 ز بوی خوش جوار یار را بتوان به یاد آورد
 ز قلب قطره باران، صفا را می توان دیدن
 هنوز از روز آغازین صدائی هست در سرها
 که درما سرخوشی از نغمه‌ها را می توان دیدن
 اگر پروازمان باشد به قابِ قرب روحانی
 به یمن شهپر همت هما را می توان دیدن
 تو گر از دل زدودی زنگ زشتی و پلشتی را
 در آن آئینه رخشا خدا را می توان دیدن
 کلیسای وجودت گر شود تا بنده خورشیدی
 مسیحای دگر، معجز نما را می توان دیدن
 درون آدمی گر چشمه‌ای روشن شود در آن
 نمود هر روا و ناروا را می توان دیدن

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

در آب و آینه عکس تعین‌ها و در دل‌ها
بروزات جلال کبریا را می‌توان دیدن
جمال خلق و خالق هر دو را بتوان تماشا کرد
مپندار آنکه تنها ما سوی را می‌توان دیدن
بهایم از تظاهر بی‌نیازانند و این مردم
بچشم معرفت ظاهر نما را می‌توان دیدن
من اینجا دل کجا؟ سجاده‌ات را از چه گستردی؟
ز پشت هر رکوع تو ریا را می‌توان دیدن
«بمیرای دوست پیش از مرگ» را خواندی؟ سنایی گفت؟
از آن مردن سفر دراعتلا را می‌توان دیدن
بر آن درویش بنگر! پیش داروخانه «عطار»
که در موت ارادی ارتقا را می‌توان دیدن
شرار خشم تو روشنگر راهت نخواهد شد
ولی با نور جان بی‌منتهارا می‌توان دیدن
دلت را در کف مولای بی‌همتای خود بسپار
کزین معبود مطلق هر و لا را می‌توان دیدن
تو آن یاری که معشوق همیشه عاشقت باشد
بدو باقی شوی گرچه فنا را می‌توان دیدن
چو سیف عزم خود را ذوالفقار دیگری سازی
در آن هم ضرب دست «لافتی» را می‌توان دیدن
خدا را اگر ستایی در ضمیر خود نهانستی
که در پشت نقابش خود سها را می‌توان دیدن
تمام راز تقوا باز نشناسی «سرافرازا»
به قلبت از چه نازی؟ شهرو را می‌توان دیدن

۸۳/۷/۲۰

سبز و تبر

ستاره‌ام اگر شبی تلنگری به در زند
 دگر نخواهم از فلک که آفتاب سرزند
 لیب دل سیاه شب به صبح اگر امان دهد
 که رنگ سرخ و زرد خود به چادر سحرزند
 اجاق گرم سینه‌های سالکان، زبانه‌ایست
 که شعله نگاه او به جان من شرر زند
 میان شیخ و شاب شهر آشتی نمی‌شود
 مگر که عشق آتشی به چوب خشک و تر زند
 گلی کبود بر نشان به موی خود ز بیم آن
 که چشم شور ناظری به روی تو نظر زند
 نخواهم آفتی رسد به آن شکوه اعتلا
 چو دست روستانشین که سبز را تبر زند
 امید آدمی کجا و شوره زار زندگی
 ز هر هزار بذر اگر یکی دم از ثمر زند
 رهاییم ربوده‌اند و آب و دانه همچنین
 دلم به شوق شاخه‌ها مدام بال و پر زند
 غرور خود شکسته‌ای در اوج سرفرازیت
 کجاست همتی دگر که پنجه بر خطر زند

۱۳۸۲ / ۷ / ۲۸

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

دو دو بیتی

ز وَجِه واجبش ما را خبر نیست
همین دانم که در عین تکثر
که سایه آگه از حجم صُور نیست
بغیر ذات او ذات دگر نیست

چو بر صدر سبذ گلدسته مائیم
به طعم و عطر و رنگ ما نظر کن
شگفتی نیست گر خود را ستائیم
که سبب سرخ بستان خدائیم

۱۳۸۲/۱۲/۵

شبچراغ

کبوتریست خیالم که با پیام دلم
بسوی بام تو پر می کشد ز بام دلم
صدای پای تو آمد ز باغ خاطره‌ها
چو عطر یاد تو پیچید در مشام دلم
کمند و بند تو ای آهوی رمیده من
فتاد بر سر راهم، نهاد دام دلم
ز تیزگامی آن پای خیزرانی خود
مناز زانکه در اُفتی ز پای، رام دلم
دلی که جام صفت رنگ آفتاب گرفت
بدست یار سپارش بسان جام دلم
ره حریم و حرم بی توام گشاده مباد
بهشت گر تو نباشی، بود حرام دلم
هزار نقش زدم شهر و بنام کسان
بیا که سگّه دولت ز منم بنام دلم

رباعی اخپال

ز ناتمامی خود شرمساریم نبود
توئی تمامت جانم، توئی تمام دلم
ز مهر و ماه نخواهم که روز و شب بدمند
چو لایزال توئی شبچراغ شام دلم
تو را که جان جهانی به هر بها که دهم
میسرم نشود زان ادای وام دلم
بتاز یکسره در پهندهشت خواهش خویش
که در کف است تو را همچنان زمام دلم
خموش باش «سرافراز» گوش جان بگشای
که یاد یار بود ورد بی کلام دلم
۸۳/۳/۸

رباعی

ای شعر تو چون زلالی از چشمه نوش
سحر سخت بسان پیغام سروش
این گفته تو نمی رود از یادم
آزادگیت به پادشاهی مفروش
۱۳۸۰/۳/۱۲

برای استاد دکتر منوچهر ستوده

سرچشمه‌ای از زلال دانش

فرهیخته‌ای بزرگ و نستوه
یک عمر علی الدوام کوشید
چون چشمه‌ای از زلال دانش
در دامنه «کلار» جوشید
هر تشنه که بود طالب علم
زان چشمه لایزال نوشید
در جامه اوستاد ممتاز
روشنگر راه شد چو خورشید
صدها اثر بدیع تابان
از خامه او به نامه رخسید
چهرش همه می‌نوی بماناد
زین گنج ستوده‌ای که بخشید
۸۳/۶/۲۴

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

فاصله

تباین گل و بلبل هزار فرسنگ است
ز هجر تا به تحمل هزار فرسنگ است
ز شور هزار دل تو بنفشه کی روید؟
که از کویر الی گل هزار فرسنگ است
بگرد دور نگارت که دور باطل نیست
اگر مدار تسلسل هزار فرسنگ است
تویی بر این سر رود و حیب آن سر رود
دراز نایی این پسل هزار فرسنگ است
چو گام پیش نهادی به مقصدت برسی
مگو که راه تکامل هزار فرسنگ است
میان خلق و خدا نیست جز چهار انگشت
ولی بدون تو کل هزار فرسنگ است
چو غنچه گل سرخ از لبث حیات ببخش
ز قبله تا به تقابل هزار فرسنگ است
طهور نیست شراب از عصاره انگور
ز چشم یار الی مُل هزار فرسنگ است
به هیچ روی ندانی بریدن از گلزار
کمند گیسوی سنبیل هزار فرسنگ است
جمال یار «سرافراز» در حجاب میدان
میان جهل و تجاهل هزار فرسنگ است

۱۳۸۴/۶/۲۰

بهره‌وری ز دانش امروز، حق ماست

« هاتف » سروده بود:

هر ذره را اگر بشکافی، درون آن،
یک آفتاب چهره نماید به روشنی
این آفتاب از نظرش ذات کبریاست،
کو را درون جمله ذرات این جهان،
با چشم باز قلب توان دید آشکار
خلاق و کردگار
اما بشر،

در این زمان، با تکیه بر تجارب چندین هزار سال،
در صحنه تعامل اندیشه و عمل،
دور از نگاه فلسفی معرفت‌شناس،
رویای عارفانه هاتف را،
تعبیر کرده است:

و آن جزء خرد لایتجزای هسته را،
از هم شکافت

دیوی ز بند جست

در خدمت بشر، سرشار از توان
در میهنم، ایران، این مرز پر گهر، سرچشمه هنر،
بر دست پرتوان جوانان هموطن،

این دیو از حصار طلسمش، رها شده است

اما درون شیشه، آماده به کار، گرمی و روشنی و توان، در رکاب او
تا زان بنا کنیم وطن را هزار بار، خوشتر از این که هست

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

«فردوسی» بزرگ به شهنامه‌اش سرود:
تهمورث دلیر، دیوان به بند کرد و به خدمت گرفتشان
تاریخ، گفته‌اند، که تکرار می‌شود؛
افسانه با حقیقت، گه یار می‌شود
تهمورثان کشور ما بر شما درود!
ای تاج فخر بر سر ما بر شما درود!
اینک جهانخوران، این صاحبان زور و زر روزگار ما
کز روی قهر، خود را میراث‌خوار مطلق دانش گمان کنند؛
این حمله بر حصار و رهایی دیو را باور نمی‌کنند؛
تا خود در این جهان، با آنهمه توان
اندر میان ملت‌ها
خود کامگی کنند
تبلیغ می‌کنند که ایرانیان از آن، ابزار جنگ هسته‌ای ایجاد می‌کنند
غافل که خلق ما با تکیه بر
آموزه‌های دینی و اخلاقیات خویش
هرگز به هیچ روی، دستی بسوی بی‌گنهان بر نمی‌کنند
اینک تو ای جوان! دانشور وطن!
فارغ ز دشمنان نظر تنگ حیلہ باز
در این جهان که عرصهٔ پیکار و زندگیست
با بال علم هر چه توانی، صعود کن!
ایران به خود بی‌الد تا این جهان پیاست
تا تکیه‌گاه مردم ما
قدرت شماست؛
بهره‌وری ز دانش امروز، حق ماست

۱۳۸۴/۹/۱۰

ستوده‌نامه و مروری بر خاطرات

جلدی کتاب هم‌ره نامه رسان من
آمد ز التفاتِ «صفاهانیان»^۱ من
نامش «ستوده‌نامه» به تبجیل اوستاد
آن سرور تلاشگر پُرتوان من
مینو خصال و چهر «ستوده» ستودنی است
فتوی نوشته اند در آن همگان من
متن کتاب حاوی چندین مقاله بود
در آن میانه بود، یکی هم از آن من
ران ملخ به پیشگهش عرضه داشتم
بر قدر مُهدی است مرا ارمغان من
بر اتمام «ایرج افشار» آفرین
عاجز بود ز وصف کمالش بنان من
بر تو، درود باد «کریم» ز مهر تو
آن ماه نو بتافت بر این آسمان من
اکرام گفته‌اند، به اتمام خوش بود
جلد دواش فرست به جنب یکان من
«فقه اللغه» در اسلام آنجا بتود یقین
از «اعلم»^۲ است و جلوه کند بر گمان من

۱. آقای کریم اصفهانیان

۲. روانشاد دکتر هوشنگ اعلم

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار برآکنده)

در جوف آن کتاب، یکی نامه بود و شعر
کافزود جان تازه بر این نیمه جان من
اعلم نوشته بود بر آن حاشیت به طنز
از «حجت»^۱ آن مجسمه درب بان من
شعرت زلال بود؛ کریمما، چو آینه
چهره نمایی زندگی آن آوان من
دانشکده، بگفتی و کردی دلم کباب
کز گرمی اش بسوخت الی استخوان من
گفتی چه شد «معین»^۲ و کجا رفت «گوهرین»^۳
گویم کجا شده است «بدیع الزمان»^۴ من
«عبدالعظیم خان»^۵ و «همایی»^۶ و «خانلری»^۷
صاحب صفای دل «ذبیح الله خان»^۸ من
هوچهره^۹ «پور داوود»^{۱۰} «اسپیتمان»^{۱۱} و زرگ^{۱۲}
آن اوستاد آکسنه باستان من

۱. دربان دانشکده ادبیات واقع در سه راه ژاله تهران

۲. استاد دکتر محمد معین

۳. استاد سید صادق گوهرین

۴. استاد بدیع الزمان فروزانفر

۵. استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب

۶. استاد جلال همائی

۷. استاد دکتر پرویز ناتل خانلری

۸. استاد ذبیح الله صفا

۹. نیکو چهره

۱۰. استاد ابراهیم پورداوود

۱۱. مقدس

۱۲. بزگ.

در آینه خیال

تن بر مغاک مرگ کشیدند ای دریغ
آن مالکان ملک سخن در لسان من
بودی تو و «معین فر»^۱ و «محمودی»^۲ و «حسین»^۳
وان دیگر «اولیایی»^۴ مازندران من
وان یار دلنوازم «بحرینی»^۵ عزیز
آن دوستی که بود چو روح و روان من
«گرگین»^۶ و «دیلمغانی»^۷ و «روشن»^۸ سه تن عزیز
وین کمترین که بود فرودین مکان من
طراح «شهر غصه» ما «بیژن مفید»
همصحنه در نمایش و فن بیان من
دختی ز اوستاد «نفیسی»^۹، انیس من
«شیرین» باب بوده و شیرین زبان من
از خاطر م کجا رود آن باغ دلگشای
آئینه‌ای ز گلشن مینو نشان من

۱. دکتر محمد جعفر معین فر

۲. دکتر علیقلی محمودی بختیاری

۳. مرحوم حسین جلالی

۴. آقای رمضان اولیائی آملی

۵. دکتر منوچهر بحرینی

۶. ایرج گرگین

۷. مرحوم خلیل موحد دیلمغانی

۸. دکتر محمد روشن

۹. استاد سعید نفیسی

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

وان دختران دلکش شیطان فریب شوخ
وین قلب بی قرار توان و جوان من
هستی نشاط بود و جوانی و سرخوشی
کو اصل این بدل که بماند، از کیان من
آهو گرفته است، دو چشمانم از رمد
از آن حکیم طوس بخوان داستان من
عمرت دراز باد، «سرافراز» گویدت
هستی همان کریم صفاهانیان من
۱۳۸۴/۱۰/۲۹

به مناسبت ازدواج خانم سارا اسدی ساروی

امشب که شب ساقی کوثر باشد
وز نور غدیر دل منور باشد
در خانه بخت می رود سارا جان
بر مهدی^۱ و او یار پیمبر باشد

به مناسبت نیل آقای رحمت الله حسن پور، به افتخار بازنشستگی

حیات مرد مسلمان عقیده است و جهاد
خوش آنکه هستی خود را برین نهیاد
منال و مال بود ابر خشک و بی باران
جلال و جاه بود گرد، برگذرگه باد

۱. مهندس مهدی قاسمی.

راه‌های اخیا

دو پای بی هنران را به خود کشد گل ولای

و لیک مرد هنرمند بر ستیخ استاد

هنروان جهان جاودانه اند و کسی

کزین شراب ننوشید از نفس افتاد

بنای شعر و ادب را زوال کی باشد

جو استوار بود استوانه و بُنلاد

برای اهل هنر دوره تقاعد نیست

که نسل آتیه زیشان کنند استمداد

که گفت باز نشسته شوند اهل ادب

تفاوتی نکند شصت سال با هشتاد

هنوز از پس ده قرن نام فردوسی

میان مردم ایران نرفته است از یاد

مباد روز جدایی کزین هراس انگیز

زند بر سر هر کوی و برزنی فریاد

صد آفتاب که امروز رخشد از هر سوی

برای شأن بزرگان ندارد استبعاد

چراغ راه حسن پور رحمت حق بود

که همچو ماه درخشید در ره ارشاد

ادیب و شاعر و نیکو خصال و خوش محضر

مدیح و مرثیه ساز ائمه امجاد

مدیر لایق و مردم شناس و مردم دار

رثوف و صادق و اهل بزرگواری و راد

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

ز نظم و نثر، سرود نوشت آنچه که خواست

قلم به پنجه او موم بوده و مُنقاد

هنوز هست به خاطر درون درخشش او

به مجمع تبرستان، چو داد معنی داد

«امام زاده^۱» مبادا که بی نصیب شود

ز هوشمندی و رای رزین این استاد

دعای خیر «سرافراز» در حقش این است

که تندرست بماند مدام و دیر زیاد

۱۳۸۵/۲/۱۲

پاسخ به «الجزیره» قطر

باز گوی قول حکام عرب

«الجزیره» بوق و کرنای قطر

مکر و ترفندش چو شیطان روز و شب

صوت و تصویر است دست افزار او

قشقرق دارند در عالم به پا

بعد حذف جان صدام از جهان

گاه دانندش حسین کربلا

گاه خوانندش مسیح روزگار

کی مسیح از خشم، انسان کشته بود؟

حال می پرسیم از این غوغائیان

کرده‌های هموطن را کرد دود؟

در حلبچه کسی حسین بن علی

رفته بود از ترس در سوراخ موش؟

این صلاح الدین ایوبی چرا

از چه بر گفتار دشمن داشت گوش؟

یا که عبدالناصر دورانتان

پان عرب بودست و میشل افلقی

عنصر اسلام را باور نداشت

۱. آقای محمد اسماعیل امام زاده مدیرکل وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران.

خصم یاران علی بود این شقی
دشمن خونریز ابنای بشر
«الجزیره» صوت و تصویر قطرا
۱۳۸۵/۱۰/۱۵

هشت سال از باغ ایمان غنچه چید
این مترسک دشمن اسلام بود
ننگ و نفرت باد بر تبلیغتان

در رثاء مرحوم سید محمد خاوری^۱

روشنی را به همره خود برد
که به هجران نشاندهان آخر
سرور باشگاه شعر و ادب
نکته سنج و ادیب و خوش رفتار
شاعران را همه انیس و الیف
انجمن بود و فی السماء نجوم
بر قوام و دوامش افزوده است
انجمن ماند همچنان بر جا
همگان را انیس و مونس بود
زندگی^۶ آن نکته سنج زنجانی

خاوری رفت شمع خاور مرد
ای دریغ از محمد باقر
سیدی از تبار میر عرب
مهربان و خلیق و مردم دار
پور عباس^۲ خاوری شریف
در زمان حسامی^۳ مرحوم
خاوری ماه انجمن بوده است
از پس مرگ حضرت والا^۴
خاوری نیز میر مجلس بود
در جوارین شهسوارانی^۵

۱. مرحوم سید محمد خاوری رئیس پیشین انجمن ادبی مازندران

۲. مرحوم سید عباس خاوری ملقب به شریف العلماء

۳. مرحوم مرتضی قلی میرزا حسامی

۴. مرحوم حسامی از شاهزادگان قاجار

۵. آقای حسین شهسوارانی

۶. جناب سرهنگ نصرت الله زندی

بخش اول:

گلبرگما (اشعار پراکنده)

مهدوی^۴ در پذیره حاضر بود
راه تحقیق را بهین باشی
ابن عمّان سید استاد
حجّت^{۱۱} حیدری به ارج افزود
رنگ اندیشه را جلا داده
حاشیه دار خسوان نعمتشان
رو به تهران نمود از ساری
کس ندانست راه درمان چیست
عَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِلآبَاه
گل گلزار ما به یغما رفت
خاوری را چو مرثیت ساز است
زمستان ۸۵

سحر^۱ و ایرج^۲ و مهاجر^۳ بود
احمد^۵ از دودمان داداشی
سید میرطاهری^۶ و عماد^۷
نجم^۸ بود و مقلّم^۹ و مسعود^{۱۰}
طنز پرداز هتم غنی زاده^{۱۲}
بنده هم مدتی به خدمتشان
ناگهان خاوری ز بیماری
یک دو سالی به به رنج و محنت زیست
ناگهان پرکشید سوی اله
حیف شد خاوری ز دنیا رفت
تسلیت گویتان «سرافراز» است

۱. مرحوم غلامرضا کبیری

۲. آقای ایرج اصغری

۳. جناب سرهنگ پرویز شجاعی مهاجر

۴. آقای محمد علی (سیروس) مهدوی

۵. آقای احمد داداشی

۶. مرحوم سید محمد میرطاهری

۷. آقای سید محسن عمادیان

۸. آقای نعمت الله جلالی مقدم

۹. رضا نشانی مقدم

۱۰. حاج رضاقلی محمدی کردخیلی

۱۱. آقای حجّت الله حیدری سوادکوهی

۱۲. آقای سید حسن غنی زاده

برای تولد نوه عزیزم سارا

پانزده روز ز اسفند و زمستان مانده است
سال هشتاد و شش خورشیدیست
و زمین
در مسیرش به سوی لحظه تحویل و قرار
در سرآغاز بهار، نفسی تازه کشید
سبزه از خاک دمید گل سرخی خندید
غنچه‌ای بالب شیرین وا شد تا بگوید بابا
خالق ارض و سما که جهان هست از او پا برجا همه سرگرم سرود همه سرگرم نوا
در هوای نم‌آلود از خلر ناب مستی آور چو شراب
و در این حال و هوا نوه من «سارا» پای بر عرصه گیتی بنهاد
عطر جان پرور او در همه شهر دمید دل ساسان من از شوق تپید تا ز مهنای من این
مژده شنید
عیدی ما ز سرا پرده معبود رسید
دخترش آمده بود پیش آهنگ بهار وز دل‌ویزی آن برخوردار
مقدمش پر برکت باد و حیاتش پر بار
آخرین حلقه زنجیره این ایل و تبار، میوه باغ من و همسر من سیما است که امید دل
ما تا افق فردا است
عید امسال مضاعف گردید
تا که قداقه سارای من از دست به دستی چرخید

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

برای تولد نوه عزیزم تیدا

ابر و باد و مه و خورشید و فلک یار شدند

ابر بارید ز شوق

باد روید مسیر

ماه در هاله خود پنهان شد، وز حسادت نالید

گفت: ماه دگری می آید، که مرا تاب درخشیدن نیست

دور دیگر زد خورشید

و فلک هم چرخید

تا زمستان بگذشت

و بهار خرم، فرشی از لاله سرخ، در مسیری افکند؛

که برویدش باد، که بشستش باران

تا بیاید «تیدا»!

دختر ناز عروس گل من سیماجان و عزیزم سامان

پنج روز دگر از راه در آید نوروز

جامه‌ای سرخ ز گلبرگ شقایق در بر

و ردایی سبز از بید تازه روئیده و تر

تاجی آراسته از غنچه نارنج به سر

این خبر را تیدا، با خود آورد امروز

میمنت بخش بساط شب سال

عیدی خوب خدای متعال

ای خداوند بزرگ!

یاری اش کن که کند عمر دراز، تندرست و خوشحال

شادی جان «سرافرازش» و بابای بزرگ

اظهار همدردی

چو در شعر بدیعی اکار کردم
 سراسر صرف آن دلداری کردم
 ز شیر و سیب او افطار کردم
 غمش را بنابر دل خود بار کردم
 چو از نوروزش استفسار کردم
 بدو همدردیم اظهار کردم
 ز غفارش صد استغفار کردم
 که بی او عشق را انکار کردم
 بدین وابستگی اقرار کردم
 طلب از درگاه دادار کردم
 تمنای رهی هموار کردم
 تقاضا کردم و تکرار کردم
 به دل او را دعا بسیار کردم
 فروردین ۸۶

شبم را دوش وقف یار کردم
 سه ساعت از زمان را در سرایش
 بلا تشبیه همچون شام معراج
 چو برمی گشتم از کاشانه‌ی او
 که می فرمود اُمّ الزّوجه اش مرد
 ز مرگ مادر بانوی خانه
 سلیمه خانم نادی برایش
 مرا هم روزگاری مادری بود
 مرا بود است او اهل ولایت
 بهشت جاودان و رحمتش را
 برای رفتنش تا جنتِ عدن
 عطای صبر و اجر قومش از دوست
 خداوندش ببخشاید «سرافراز»

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

عشق دختر قالیباف

ماه‌ها پشت داربست نشست
تارها را بهم گره زد و بست
سرخ و نارنجی و سیاه و سفید
مثل بچاران به قلب او بارید
کز سر کوجه می‌گذشت مدام
چشم پوشاننده از نگاه حرام
گیرد و پیش خود مدل سازد
به کمال سلیقه‌اش نازد
عشق با کبر، در نیامیزد
سست دیوار کبر می‌ریزد
رهنمودی به قلب او برسد
دور از چشم او به دام کشید
تا غروبش به کار می‌پرداخت
ضرب آهنگ عاشقانه نواخت
نوبت چانه و لب و بینیست
نرگس خفته‌ای ز شرمینیست
آخرین وارسیش گشت تمام
درس دوم بدو کند الهام
از ظروف و نقوش و فرش و لباس
سوی تالار با کمی وسواس
کز تو فرشی است در نمایشگاه

دختر چیره‌دست قالیباف
تا پدید آورد ز خود اثری
پشم و ابریشم و نخش رنگین
نقشه‌اش، نقش آنکه عشق ازو
لاغر اندام و اندکی مغرور
بی‌عنایت به جلوه‌های حیات
دخترک خواست تا ازو عکسی
تا ز سر پنجه هنر ریزش
لیک او هم غرور خود را داشت
گر چه تا سیل عشق حمله کند
عاقبت از سوی الهه عشق
دورین برد و عکس رنگینش
روزها از طلوع عالم‌تاب
در تمامی لحظه‌ها قلبش
از دو دست و لباس بالاتر
بعد هم دیده‌اش که پنداری
عاقبت فرش را ز دار گرفت
منتظر ماند تا الهه عشق
بود در شهر شان نمایشگاه
به تقاضای دوستان بردش
این و آن مرد را خبر دادند

روای اخیال

رو به تالار رفت خواه نخواه
پاکشان رفت، پیش بافنده
گفت، جوینده است یابنده
در نگهداریش به جان کوشم
عشق خود را به مال نفروشم
بعد یک نگاه خواستگاری شد
دوره یکدلی و یاری شد
که در این قلبها نهان باشد
گر چه در اوج آسمان باشد
۱۳۸۶/۱/۲۳

بی خبر از نمایش تقدیر
سوی آن فرش با کمی تردید
گفت، عکس من از که یافته‌ای؟
گفت، این فرش را خریدارم
گفت مخلوق عشقم است این فرش
سخنم را چرا دراز کنم
به تمنای عشق و دلداری
قدرت عشق بین «سرافرازا»
آرزو را فرو کشد به زمین

در رثاء دکتر هوشنگ اعلم

خبر رسید که «اعلم» ز دار دنیا رفت
کمال علم و ادب هر چه بود یکجا رفت
چو آفتاب نهان گشت پشت پرده ابر
برفت و سایه تعلیمش از سر ما رفت
لغت پژوهی و مدخل نویسی در سه زبان
چو دهخدا و معین با مقام والا رفت
چهار رشته زبان چون چهار رشته گهر
دریغ و درد که از مرگ او به یغما رفت
اواخر دهه بیست در همین ساری
بسوی کرسی تدریس خویش بالا رفت

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

دبیر درس زبان فرانسه ما بود
به انگلیسی سوی صفی مجزاً رفت
دوبار رخت سفر بست سوی آمریکا
بقصد مرتبت دکترا مهیا رفت
زبان‌شناسی و فن کتابداری را
چو گوهری طلبد و به قعر دریا رفت
چو بازگشت به ایران ز بعد یک دهه سال
به مسندش بنشانند در «لغت» تارفت
کتاب جستارش مجموعه‌ای ز مدخل‌ها است
دبیر مشت ز خرواری از سخن‌ها رفت
سخن‌شناس و سخن‌سنج و مجلس آرا بود
دریغ و درد که از جمع، مجلس آرا رفت
پس از تحمّل قرب دو سال بیماری
گشاد بال و به دارالقرار عقبی رفت
بسال سیصد و هشتاد و شش، نه خرداد
به پشت قلّه مرگ آفتاب آسا رفت
رئیس مجلس، «حداد عادل» از تهران
پی جنازه او تا بهشت زهرا رفت
هر آنکه باقیه صالحه نهاد امروز
فراغ بال به سوی حیات فردا رفت
تو را که تسلیتی می‌دهد «سرافرازا»!

چو این برادر و استاد تو ز دنیا رفت؟

۱۳۸۶/۳/۱۲

تصاویر عاشقی

امشب شکست یاد تو در دیده خواب را
 بیدار کرد خاطره‌های شباب را
 تندیس‌های عشق و تصاویر عاشقی
 پایه شکسته‌انید و شکستند قاب را
 دل را به آسمان خدا بُرد و غرقه کرد
 در چشمه خیال تو صد ماهتاب را
 کو تندباد عقده شکن تا بر افکند
 از برکه‌های سینه عاشق جباب را
 تا دست رعشه دار رسانم به سوی تو
 بیرنگ کرد شرم درنگم شتاب را
 هُرم هوس سراسر جان را فرا گرفت
 چون در کویر، تشنه جویای آب را
 ویرانه گشت کاخ جوانی کجا برم
 دیوارها و سقف و ستون خراب را
 در کام خود نیافتم از شهد زندگی
 جز رنج باز مانده ز طعم عذاب را
 در خانه‌ها نمائد بجا شور زندگی
 در گور ارچه روی برم زنده یاب را

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گرد از دلم بر آمد از عشق، دیده‌ای؟
آن گندمی که آرد کند آسیاب را
پرسیدم از خرد که سرانجام کار چیست؟
گفتا از این و آن که شنیدی جواب را
می گفت شهسوند^۱ که عمر دوباره یافت
گفتم: اگر طراز کنی آن حساب را
پیری و سرسری^۲ که شنیدی کنون بین
بر زلف‌ها و ریش سفیدم خضاب را
انگور خام دارم، تُرش و گس است و سبز
برگو چگونه چشم بدوزم شراب را
پایان راه توست «سر افراز»! برگزین
سر چشمه‌های آب زلال از سراب را

۸۶ / ۶ / ۲

۱. آقای احمد علی شهسوند، شاعر مقیم قائمشهر.

۲. جمله‌ایست که مادر به کودکش می‌گوید «سرسری هاکین بابا اینه امروز نمو فردا اینه» و کودک سرش را می‌

جنباند.

پاسخ بوداغی^۱

بوی صد باغ پر از سبزه و گل
 بوی صدتا کله لو، سوزِ اوجی^۲
 عطر صد دامنه کوه پر از لاله سرخ
 بوی صدتا نسوم زرد کیجا ور، وتوشه^۳
 این پئیز ماه دله^۴ مثل یک صبح دل افروز بهار دست در دست به همراه نسیم سحری
 بسوی خانه ما آمده اند، پاکتی آوردند پیش من خواندندش شعر بوداغی بود
 شاعر شهره قائمشهری مثل یک شیشه پر از عطر غلیظ گل یاس که بریزی به سر و
 دست و لباس
 هفت همسایه خبردار شود از بویش
 همه سر شار ز لطف همه لبریز ز مهر
 یا بقول امه فرهاد کشیری^۵ مهربونی دلخواسی^۶ شعری از بوداغی مثل آثار عزیزان دگر
 حیدری^۷ و حسنی^۸ فرزانه^۹ رنجبر^{۱۰} فضلی^{۱۱} و آن شاهسوند^{۱۲}

-
۱. آقای علی بوداغی
 ۲. بوی صد جویبار سبزی صحرائی «اوجی»
 ۳. بوی صد جنگل در کنار قارچ، بنفشه
 ۴. در این ماه پائیزی.
 ۵. آقای قنبر علی کشیری «فرهاد»
 ۶. مهربانی دلخواهی
 ۷. آقای حجت الله حیدری سواد کوهی
 ۸. آقای محسن حسنی
 ۹. آقای مهدی فرزانه
 ۱۰. آقای ناصر رنجبر
 ۱۱. آقای عباس فضلی
 ۱۲. آقای احمد شاهسوند

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

شیخ نوری^۱ و سلیمانی^۲ و این بیضائی^۳ دلبری عاشق گش اوستاد خط خوش
ای ته مه جان خدا. من که او تپومه این دریای پیش
شکر این خوبی ره چیطی باثورم؟^۴
تو خودت میدانی هر چه پاداش که دانی بدهش من بجز شکر و سپاس
هیچ کار دگری نتوانم
خانه اش آبادان، خانه اش آبادان

پائیز ۱۳۸۶

تبرستان
www.tabarestan.info

برای آقای قربان کولائیان

سپاسگزاری

یک آبشار واژه سرازیر می شود از قلّه دلم بکفِ درّه وجود
صد کهکشان ستاره، درخشان و پر فروغ در صورت خیال، آئینه سان زلال
با این دو کوله بار معانی و واژگان، روی آورم به خانه کولائیان خویش، قربان
سلام!

بخت بلند باد چو البرز در شمال؛ عمرت دراز باد چو اروند، در جنوب
در این میانه بین شمال و جنوب هم، این آسبریس خرم ایران زمین ما
جولانگه سمند سرافرازی تو باد
باغ دل تو سبز و بهار تو بی خزان

۱. حجه الاسلام شیخ محمد نوری

۲. آقای عباس سلیمانی

۳. آقای پیمان بیضائی

۴. ای خدای عزیز من، من که در پیش این دریا قطره آبم، شکر این خوبی را چگونه بگویم؟

پاره‌های خیال

بادا پناه جان تو، جان جهانیان

اینک منم، استاده در حضور؛ نه آرشم نه افشین نه مازیارِ گبر

با تو برابرم، بر تو برادرم

من در خور ستایش و تکریم تو، نیم؛ من یک معلم مانند صد هزار معلم در این

دیوار؛ بیکار یا بکار

در واپسینه سال و مه روزگار خویش چشمان پر فروغ من اینک شده است تار

آهو گرفته است دو چشمم بروزگار، همچون حکیم طوس فردوسی بزرگ

جز آنکه این، قیاس مع الفارق است و بس، آلاله است و خش

خواهی اگر مدیح بسازی به شعر خویش، هر جا که بنگری، هر جای بگذری،

گیتی پر است از جلوات جمال حق؛ تا ذوق تو کدام یک از آن طلب کند

گل را ستای و آنهمه از رنگ و طرح و بوی؛ آنرا که شبنم سحری داد شستشوی

یا آنکه نه؛ مرغان باغ را بستای این پرندگان زیبا و دلربا و فریبا و نغمه خوان؛

یا آنکه نه؛ دریا و دشت و جنگل و حتی کویر را در شعر خود ستای

یک روی خوب، یک خلق خوش؛ اینان همه مظاهر ذات جلالی‌اند

آئینه‌های صورت خلاق عالی‌اند

یا آنکه نه؛ حق را ستای کانهمه زیبایی و کمال، مخلوق اوست؛ یعنی آن ذات

ذوالجلال، تا شعر تو بماند؛ نام تو نیز هم

من یک معلم؛ مخلوق اوستاد؛ استاد کلّ به مدرسه زندگی هموست

حق یار تو! امید آنکه رنجه نباشی از این سخن

می خواستم که حرف دلم را بیان کنم همراه با سپاس؛ بدرود یار من

مهر ۱۳۸۶

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

در رثای زنده یاد محمد میر طاهری مدیر سابق روزنامه «اثر»

«اثر» برفت و موثر هم از اثر افتاد
چو «میر طاهری» از پای بیخبر افتاد
هنوز در نظرم هست آن مدیر جوان
که گفت، مرد قلم پاک از نظر افتاد؟
ز بعد شام جدائی «خاوری»^۱ امشب
چه سایه‌ایست که بر صحنه «سحر» افتاد؟
هنوز ماتم جانسوز «اعلم»^۲ است به جای
که این شراره بیفسرد و از شرر افتاد
محافل ادبی را سیاه می‌بینم
چه پرده‌ایست که بر چهره قمر افتاد؟
به حسن خلق و صفا باغ پر ثمر بوده است
دریغ و درد که این باغ از ثمر افتاد
امان برید ز خصم وطن فروش آنگاه
که رازشان ز پس پرده‌ها به در افتاد
به پای داشت گروهی به نام «ایران پاد»
کز آن گزند بداندیش، بی خطر افتاد
جریده اثرش هم بسی موثر بود
که در جراید اینجا گزیده تر افتاد
ستون شعر و ادب را در آن رقم زده‌ام
به صورتی که در انظار معتبر افتاد

۱. مرحوم محمد باقر خاوری

۲. شادروان دکتر هوشنگ اعلم.

«شهاب»^۱ رفت و «سعید»^۲ و سپس «محمد»^۳ رفت

چو آسیاب حیات، آبش از سه سر افتاد
خدای سایه «سودابه»^۴ باد و «مستانه»^۵

کنون که از سرشان سایه پدر افتاد
چگونه پاس بداریم خاطر «سارا»^۶

چو بر جنازه بابا به چشم تر افتاد
منال زار «سرافراز»! میرطاهریست

قفس شکست و توانش به بال و پرافتاد

۱۳۸۶

سوگنامه‌ای برای قیصر امین پور

پر زد به سرای جاودانی
بر اصل مبادی و معانی
سرشار ز قوت معانی
از خواب و خیال در جوانی
و مانند دگر ز نغمه جوانی
در شعر چو شهریار ثانی
زی کشور دور لامکانی
پاداش، بهشتِ آرمانی
در این شب تیره خزانگی
آذر ۱۳۸۶

افسوس که قیصر امین پور
آن شاعر صاحب تعهد
لفظش همه لخته و گران سنگ
اندیشه او چو عکس رنگی
صد حیف که این قناری عشق
می ماند اگر یقین که می شد
از شهرک شعر فارسی رفت
ایزد دهدش برحمت خویش
پژمرد هنر دگر «سرافراز»

۱. شهاب فرزند میرطاهری

۲. سعید برادر میرطاهری

۳. محمد نام کوچک میرطاهری

۴. دختران مرحوم میرطاهری

۵. دختران مرحوم میرطاهری

۶. دختران مرحوم میرطاهری

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

دو رباعی

گویند که نعمتند برف و باران
من نیز گمان کنم ولی با یاران
گر یار تو منجمد شود از سرما
دیگر چه نهیم نام نعمت بر آن؟

سرما امسال سخت ییاد کند
جان را از تن برهنه آزاد کند
این فصل نمیر ای بُزک تا به بهار
قلب تو خیار و خربوزه شاد کند

زمستان ۱۳۸۶

در پاسخ آقای قربان کولانیان

عشق و عقل

ارکان جهان که بشمار است
از دولت عشق پایدار است
دیواره این نظام هستی
بر پایه عشق استوار است
بنگر به ستاره سماوات
کز قدرت عشق در مدار است
این میل به جذب دارد آن یک
با حالت انجذاب یار است
مانند درون هر اتم آب
جادوی کشش به هر غبار است
از خواهش گاه و کهربا بین
ذره به چه جذبه ای دچار است
گر عقل نهاد نقشه راه
عشق است در آن که رهسپار است
عقل است مقنن عشق مجری
اجرا و عمل اساس کار است
عقل است چو داد، عشق بارش
مقصود ز دار برگ و بار است
از عشق کویر دل شکوفد
انگار که باغ و لاله زار است

راهی خیال

از عشق چهار شاخه سال
زنجیر توالد تناسل
مستان شراب عاشقی را
واجب چو بگفت گنج پنهان^۱
نقاش جمال خویش، بنمود
پُل گشت مجاز تا حقیقت
از خلق، به سوی خالق او
عشقت و عبادت است و عرفان
در آن صدف دل تو رخشد
پس عشق به مقصدت رساند
«قربان» ز خرد رند «سرافراز»

اسفند ۱۳۸۶

به آقای قبر علی کشیری «فرهاد»

خدای تازه؟!!

کشیری جان شنیدم شعر سرشار از تمنای تو را آنشب که می خواندی و می گفتی:
«هوای تازه می خواهم» «نوای تازه می خواهم»
و گامت را فراتر بردی و گفتی: «خدای تازه می خواهم»
نمی دانم خدایت را به پیشت، با کدامین نام می خوانی:

۱. اشاره به حدیث قدسی: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً، فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَي أَعْرِفَ» یعنی من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس جهان خلقت را آفریدم تا مرا بشناسند.

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

اهورا؟ یا یَهُوَه؟ روح قدسی یا به قول تازیان الله؟

و یا مانند هر ایرانی دیگر، خدا و ایزد و یزدان؟

و یا ده‌ها و صدها نام و تعبیر دگر، در بین ملت‌ها و بینش‌ها و گویش‌ها؟

ولی من این تعدّد در اسامی را نشانی از تعدّد در مُسمّایش نمی‌دانم.

نخواندی «قل هو الله أحد» را در کلام حق؟

خدا یکتاست، بی‌همتاست بطور لاشریک له که از صبح ازل تا واپسین شام ابد بوده

است و خواهد بود.

دویی در مذهب فرمانبران عشق نازیباست. خدا یکتا است عشق و یار هم یکتا

است.

تو آن تمثیل را از مولوی در مثنوی خواندی:

سه تن ناهم‌زبان، ایرانی و ترک و عرب، هر یک دو سه درهم برآوردند، تا زان

چیز کی گیرند و سدّ جوع خود سازند. عرب دم از «عِنَب» زد، ترک «اوزوم» ایرانی

از «انگور».

خلاف افتاد آنانرا که هر یک بر سر دلخواه خود ابرام می‌کردند.

زیباندانی در آنجا بود؛ بگفت آرام! من با این درم‌ها هر سه تان را کامران سازم.

برفت و سلّه‌ای انگور پیش آورد.

عرب گفتش: جَزَاكَ اللهُ وَ تُرْك: چوخ یاخچی و ایرانی: سپاس ای دوست و این

تمثیل می‌گوید خدا یکتاست اما نام‌ها بسیار و کلّ نام‌ها ناظر به یک معنا است.

و «هاتف» گفت: ابریشم همان ابریشم است از چند آنرا پرنیان خوانی. پرندهش دانی

و یا با «حریر» از آن سخن‌رانی.

بنابراین کشیری جان! خدای تازه‌ای جایی نمی‌یابی فقط یک چیز می‌ماند و آن

اینست:

پایان

مقصود از خدای تازه یک ابزار یا مخلوق ذهن این و آن باشد. خدای مقتضای مصلحت، خوب و مفید و کاربردی که او را چون چماقی بر سر هر کس که می‌خواهی سرش بر تن نباشد آشنا سازی. خدایی چون خدای طالبان و بن لادن، که می‌خواهد کمربندی ز نارنجک به خود بندی و آنرا در میان بی‌گناهان منفجر سازی و خلقی را ز خالق منزجر سازی. اگر مقصودت این باشد خداوندی که رحمن و رحیمی را رها کرده فقط قهار و جبار است و «لا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ»، میان «تَهْلُكَةً» از یاد او رفته است، حق داری بجای او خدای دیگری خواهی. بیا هر دو به درگاه خدای راستین خود دو دستان را باستغفار برداریم از این بیهوده گوئی‌ها، برادر جان!

۸۷/۱/۲۲

شیشه و سنگ

در جنگل زندگی گوزن است و پلنگ
در کار بسود تقابل شیشه و سنگ
ایکاش کسی ندابر آرد ز ضمیر
یک رویگی کار بصلح است نه به جنگ

۸۷/۲/۵

بخش اول:

گلبرگ ما (اشعار برآکند)

برای خواهرزاده عزیزم فاطمه سعیدی

تکیه زده بر چهار بالش تختش

فاطمه جان می رود به خانه بختش

۸۷/۹/۲۶

ماه بتابد درون هاله رختش

در شب عید غدیر همراه امید

تبرستان
www.tabarestan.info

لیکמוש

سعیدی آن اوستاد با فرهنگ
لیک، موش است در مصاف پلنگ
لیکموشش دو واژه وصل به هم
گفت، بنشین که آگهیت دهم
مثل فاصل میان قاطر و فیل
پیش چنگ پلنگ خوار و ذلیل
در مدائن بخواند جغد و الحق
که شود نوحه‌ها بدو ملحق
کار تعلیم را نهادم پی
راه هر دو جدا زهم شد طی

اسفند ۱۳۸۷

در گلستان خویش فرموده است
گرچه شیر است در گرفتن موش
خواند روزی یکی ز همکاران
گفتمش لیکموش یعنی چه؟
لیکموش است بین جانوران
گرچه با گربکان ستیزه کند
نیز زان مرثیه ز خاقانی
بعد تفسیر کرد کان مرغیست
من «سرافراز» در چنین شهری
لیکموشی شده است همکارم

نیلوفر آرام

تبرستان
www.tabarestan.info

از سینه تفتیده یک برکه گرم
نیلوفری خود را به بالا می کشاند
گلبرگ هایش را به هر سو می نشاند
تا غنچه رخسندش را بشکفاند
آرام و خاموش
اما درون، سرشار از شور و هیاهو
دل گفته هایش هر طرف افشاند
سازش چو چنگ زهره در اوج فلک گرم گپ و گو
با این پیام سخت شورانگیز و زیبا:
بر چهره زردم نظر بهر خدا کن
درد مرا با یک نظر بنگر دوا کن
حرفش ترانه
سازش بهانه
آوای او از شور و غوغای درون دارد نشانه
نیلوفر ما در قعر تالاب جفا پایش به گل ماند
گوئی که خشم باغبان او را ز خود راند
بر سینه این آبرگیر سبز بنشاند
ورنه به باغ زندگی خوش می درخشید
آنسان که بر این آبرگیر، آرام بخشید

بخش اول:

گلبرگ ما (اشعار پراکند)

اما چه غم او همچنان روشنگر ماست
شعرش به رنگ سرخ گل در ساغر ماست
سازش چو چنگ زهره در قلب فلک افسونگر ماست
نیلوفر ماست
نیلوفر ماست

۱۳۸۸/۳/۲۰

تبرستان
www.tabarestan.info

عقل و علم و عمل

اولین مخلوق خلاق جهان، عَزَّوَجَلَّ
عقل بود و علم هم، در بامدادان ازل
«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» آمد در «عَلَّق»
تا بدانی اوستادت بود ذات لم یزل
جاهلان را خواند «کَالْأَنْعَام» قرآن کریم
پا فراتر برده و فرمودشان «بَلْ هُمْ» اضل
عالمان و جاهلان آیا برابر می‌شوند؟
این معما را خردمندان بیاد آرند حل
عالمان بی عمل را در گلستان وجود
دار بی باری شناسد حضرت شیخ الاجل
نیز فرماید درون سینه این عالمان
لانه‌ای باشد پر از زنبور اما بی عسل
علم باشد حافظ جان در مسیر زندگی
خاصه هنگامی که همراهش فرس راند عمل

پاره‌های خیال

علم محفوظی است کانرا می‌برد نسیان ز دل
ور به کارش بندی این گنجینه را ناید خلل
علم مالت نیست کانرا گر ببخشی، کم شود
دائماً در کیسه ات زین نقد می‌ماند بدل
علم افلاطونِ جانت باشد از افزار جنگ
باز دارد آدمی را از خطایا و زلل
علم در چنگال نا اهلان شود افزار جنگ
یادت آرم دومین جنگ جهائی دُول
پیش این تابشگران آسمانِ علم و کار
اختر شعر «سرافراز» است در قدر اقل
۸۸/۸/۱۲

در پاسخ غزلی از آقای مهندس شهاب سورتیجی
با ردیف «خدا می‌داند»

لعل مذاب

شورم از شهد شراب است؟ خدا می‌داند
یا ز شعری ز شهاب است؟ خدا می‌داند
آبِ خوانم سخنش را ز روانی؟ یا نه؟
ساغری از می ناب است؟ خدا می‌داند
جدوه آتش طور است بر اندام درخت؟
یا همان لعل مذاب است؟ خدا می‌داند
دست چین واژه او چون گهر گردن بند
دانه در خوشاب است؟ خدا می‌داند

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

مینیاتور بود منظره سازی‌هایش

غزلش قالب و قاب است، خدا می‌داند

پرده وهم فروخته به لفظ از ابهام

ماه در پشت حجاب است، خدا می‌داند

مثل لالایی مادر به خیال انگیزی

کودک آماده خواب است، خدا می‌داند

تابش چشمه خورشید زمستانی است؟

که دلم طالب تاب است؟ خدا می‌داند

سخن سرد «سرافراز» و فقط وزن و ردیف؟

که پذیرد که جواب است؟ خدا می‌داند

۱۳۸۸/۸/۲۰

در پاسخ سروده‌ای از آقای پروفیسور

سید حسن امین مدیر مسئول و سر دبیر

مجله حافظ باردیف «چه بنویسم»

بنویس

بزرگمردا! از درد مرد و زن بنویس

دو عرض حال به درگاه ذوالمنن بنویس

ز میل مرد به وضع کلاه نوبر سر

ز انزجار زن از جامه کهن بنویس

ز کاسه چه کنم بر کف پدر، هر روز

ز های های شب مادر وطن بنویس

امین مردم مایی، امانت بنما

گه از اشاره و ایما، گه از سخن بنویس

لاهی خیال

برادری بنما و شمیم خود بفرست
مدینه‌ها نبود دور، از قرن بنویس
چو لاله را شناسند اهل این دوران
گزنه را بستا، مدحت گون بنویس
چو بسته است تو را بولوار آزادی
زیچ پیچ ره سولقان و کن بنویس
هزار دستان را چونای خوشنوا بستند
بلند گوی شو، از زاغ و از زغن بنویس
اگر کویر نگیرد نمی ز بارانی
ز آرزوی تگرگی سر چمن بنویس
گر از وطن نتوانی کلامی آغازی
ز حال و روز فلسطین و از یمن بنویس
خلیج فارس اگر جای آرمیدن نیست
ز سارقان جهازات، در عدن بنویس
چو شوره زار بیازاردت در این صحرا
ببند دیده چو من از رخ دمن بنویس
ز خمر اگر نتوانی زه خل سخن پرداز
ز کشک جای توانبخشی کین بنویس
ز ابتلای جوانان به شور تخدیری
مآل حال ز تخریب جان و تن بنویس
خریف خشک کند هر چه برگ در باغ است
ربیع سبز کند تازه پیرهن بنویس

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار برآکنده)

بگوز حال فقیران فاقد درمان
ز عکس درد بر آئینه بدن بنویس
ز روستای بدون معلم و مکتب
ز درس خوانده بیکار و اهل فن بنویس
ز خانه‌های فروریخته در و دیوار
ز زاغه‌های فرو خفته در لجن بنویس
ز پامردی یک اصله سرو یاد آور
ز ناتوانی صد دسته از جگن بنویس
به پارسی چو زیانت به «ما» نمی چرخد
چو رومیان از اولار و ز سو و سن بنویس
ز خواب ناشدن چشم گرسنه برگوی
ز پرسه‌های همین دست بر دهن بنویس
ز زیر بوته بیرون نیامد ایرانی
ز گل فشانی این یاس و نسترن بنویس
گذشته را بنگر چون ابوالکلام، آزاد
ز شأن و شوکت کوروش ذوالقرن بنویس
چو دوره خوش نوشیروان ساسانی
ز داد بر سر هر دیو داد، وَن بنویس
ز بعدِ عرضه اسلام بر نیاکانت
در آن هوای بهاری نفس زدن بنویس
گرفتم آن که نیامد هنوز اسلامی
ز فطرت، چو براهیم بت شکن بنویس

در اخیال

ز بولهب که دو دستش بریده خواست خدای

ازو و آن زن حمّاله و رسن بنویس

تولّی است و تبرّی دو پایه دیگر

به مصطفیٰ چو گذشتی ز بوالحسن بنویس

عزیز مصر وجود خودیم انسان ها

از این دراهم معدود و از ثمن بنویس

ز عصمت پسر خوب حضرت یعقوب

ز بی حیایی اخوان چه فکن بنویس

اگر چه فقر بود فخر لیک نزد خدای

جواب گرسنه گان را بدین سخن بنویس:

که فقر گرسنه را کافری است در دنبال

معاد، نفی شد از وی به لا و آن بنویس

ز هرم روز قیامت به یاد مردم آر

عذاب دوزخ و آن نار شعله زن بنویس

ز آمران به معروف و ناهی از منکر

که آمده است در احکام بت شکن بنویس

ز شیعه صفوی در زمان شه عباس

سپاه سرخ گله، سرخ گون کفن بنویس

ز دور نادر گیتی ستان افشاری

شروع شادش و پایان پر مَحَن بنویس

برای تجزیه کردن به امر استعمار

ز بذل و بخشش شاهان ترکمن بنویس

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

گسسته اند اگر تارهای قانون را

تواز تکرر ضربت، سر لگن بنویس

شنیده ام که نویسی مجله «حافظ»

ستودمش، چو بخواهی، دهم، ز من بنویس

مراسم نام «سرافراز»، در شناختم

به شهسوارانی آن میرانجمن بنویس

ختم، مسک روا باشد و کلام تو را

ختم، مسک غزالان صد ختن بنویس

۸۸/۱۰/۱

برای نوه عزیزم تیدا

چو تیدا جان به گفتن لب گشوده است

بر این و آن شگفتی در فزوده است

چنان شیوا و شیرین می زند حرف

که از سیما و سامان دل ربوده است

نه تنها این دو تن، بل هر که از او

یکی دو جمله ساده شنوده است

مَلک را مانند این فرزند انسان

که ایزد در کلام خود ستوده است

به ویژه آن زمانی کز سرِ ناز

به روی تختخواب خود غنوده است

خداوند! ملال از وی بپیرای

که زنگار ملال از ما زدوده است

برای جشن میلادش «سرافراز»

بشادی این سخن‌ها را سروده است

۸۸/۱۲/۲۰

هُوَ الشَّافِي

به دیدار سرهنگ زندی شدم
گرفتار بیماری قلب بود
چه شد کان گرانسنگ درّ ثمین
که او قلب صد انجمن بوده است
سر شهربانی استان ما
سخن سنج و گوهر شناس و ادیب
به تاریخ ایرانی از زندیان
«کریم» آن امیر رعیت مدار
به شیراز و زنجان ازو شد پیا
در این ساری این شهرک پر عدیل
از آن ریشه این شاخه آمد پدید
خدایا به حق رسول امین
به حق علی شیر مرد سپاه
به حق حسین آن قتیل ستم
تو بر نصرت الله نصرت ببخش
شود بر سمند سلامت سوار
سه سین دگر ساز و سور و سرور
ز مینای جادوی شعرش مدام
«سرافراز» دستش به دامان تو است

دچار ملال و نژندی شدم
قرار از کف دوستانش ربود
بغلطد به دور خود اینسان غمین
بویره که محبوب من بوده است
یکی از امیران ایران ما
بجامانده از دودمانی نجیب
بجز نیکنامی نباشد نشان
وکیل الرعایائیش افتخار
بسی حصن و طاق و رواق و سرا
ازو ماند برجاسرای و کیل
کسی میوه تلخ از آن نچید
محمد پیام آور راستین
که بر پایه عرش رخشد چو ماه
که سر پیش نامرد نمود خم
بجان و دلش تاب و قدرت ببخش
نشیند بر اورنگ سبز بهار
شود هفت سین سر سال جور
ببخشد به یاران خود بر دوام
که درمان زندی به فرمان تو است

بخش اول:

گلبرگها (اشعار پراکنده)

استحاله

مثل «هَمِلت»^۱ میان «بود و نبود»
در میان غبار خاطر و دود

حرفها هم شنیده، تکراری
گشت لبخندها ز ناچاری

به سوی بیکران جاویدان
زانکه ایمن نبودم از شیطان

رخت بندم به ناکجا آباد
ما که رفتیم، هرچه بادا باد

که خدا بگذرد ز لغزشها
بار خود را نهند آرزشها

که در آن حسّ خواب دیدن نیست
روح را جای آرمیدن نیست

دست بسته مباش تسلیمش
خویشتن را مبارز از بیمش

مرگ خوابست و خواب دیدن هم
در مغاک بلا تپیدن هم

بر سر یک دوراهیم اکنون
پای بند تنفس و تکرار

خورد و خواب و تداوم شب و روز
چهره‌ها پشت ماسکها پنهان

بایدم بالی و پری که دوم
لیک زان سوی هم هراسانم

صبر باید کنم که روز و شبی
بانگتان می زخم ز ناچاری

لیک آموزه و خرد گوید
در ترازوی عدل روز شمار

مرگ باشد بسان خوابیدن
باشدت گر عذاب وجدانی

هر نفس را چو در پی اش مرگ است
تا دمت هست و بازدم، برخیز

شایدش مرگ باشد اندر پی
گر پریشان بود چه باید کرد

۱. نام قهرمان نمایشنامه ای به همین عنوان از شکسپیر انگلیسی.

این سوالی است می کنم از خویش
یا به هنگامه نبردی سخت
همتی تا از آن در این فرجه
گفته آمد که وَالْجُرُوحِ قِصَاصُ
باید از دست دهر خون خوردن
جان خود از بلا برون بردن
خلق را از ستم نیازاریم
گر امیدی به مغفرت داریم
که ز جل، شکسپیر وامانده است
سوی سامان سرمدی رانده است

۸۹/۲۷

در رثای محمد جواد (عارف) شهربندیان

بار دگر بهار دمید و خزان گذشت
صد شکر کاین رسید و دو صد شکر کان گذشت
گوی زمین به گردش و چرخش ادامه داد
سالی دوباره بر سر اهل جهان گذشت
این شاخه‌ای که جامه زتن کنده بوده است
اینک ز دیدگاه، زمرد نشان گذشت
در تار و پود لاله دمید خون تازه‌ای
با این نسیم گرم که بر ارغوان گذشت
لیک این بهار مژده رحمت نبود اگر
بر شهربندیان و بر این خاندان گذشت
جای نشاط و مژده شادی ناگهان
آمد خبر که عارف از این خاکدان گذشت

بخش اول:

گلبرگ‌ها (اشعار پراکنده)

افسوس و صد دریغ محمد جواد ما
نشکفته رفت و از سر این بوستان گذشت
عارف پزشک حاذق این روزگار بود
افسوس خود ز پنجه درد از میان گذشت
خیری ندیده بود ز عمر و جوانیش
بی زاد و رود از بر این دودمان گذشت
بر عادل و پدرو نتوان گفت تسلیت
این ضربتی نبوده که آن توان گذشت
یارب بحق و قرب عزیزان در گهت
جایش بهشت کن که از این آشیان گذشت
یارب بحق زاده موسی الرضا جواد
بگذر ز لغزشی گرازو در نهان گذشت
یارب بحق خون شهیدان کربلا
بگذر ز هر گناه که بر حاضران گذشت
در ماتم شماست «سرافراز» اهل درد
خنجر به قلب بوده و از استخوان گذشت
ساری ۱۳۸۹/۲/۲۰

برای درگذشت خواهر زاده عزیزم مهندس محمد مهر آذر

ندیده کام، جوان حسین مهر آذر
گشود بال و به فردوس جاودان، زد پر
سی و سه بار فقط از بهار او بگذشت
که از تگرگ اجل باغ گشت زیر و زبر

در آخیال

ز بار مرگ محمد مرا کمر بشکست
که هست مادر بی تاب او مرا خواهر
سپید سینه صافی او چو گوهر تاج
که بود بر سر دو خاندان ما افسر
صفای باطن او بود مثل مروارید
بسان آبی فیروزه جاذب و برتر
امید بود که پوشد لباس دامادی
برفت و کرد سبزه عزایمان در بر
دو خانواده ز هرش به سوگ بنشستند
که قوتشان همه اینک شده است خون جگر
مرا که خال ویم طاقت و قرار نماند
چگونه بار فراقش کشد به دوش، پدر
چه روزهای خوشی را به پیش چشمان داشت
که مرگ، یکسره آنرا ربود از مادر
خموش باش «سرافراز» مصلحت این بود
پذیر آنچه پذیراست، خالق اکبر
۸۹/۴/۱۳

گلدان

گل نشکفته مان محمدجان
سال هشتاد و نه ده و دوی تیر
روی گرداند ناگه از بستان
کرد این خاک توده را گلدان
۸۹/۴/۲۰

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش دوم

تبلور اشک‌ها و لبخندها
(سروده‌های مذهبی)



تبرستان
www.tabarestan.info

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

بمناسبت بمب‌گذاری در حرم حضرت رضا

شهادت حرمت

بر گرد آن نگین زمرد که نور سبز
از آن به آسمان خدا بال می‌گشود
صدها سپید سینه کبوتر در اهتزاز
تکرار آیه‌های خوش آهنگشان سرود
بر تکه‌های آینه طاق آن رواق
تمثال پر جلال ملائک به انعکاس
عرشی که شد مطاف همه اولیاء دین
فرشی که شد نهاده شریعت بر آن اساس
ناگاه کرکسی ز سپاه پلید خصم
بر جان آن ملائکه چنگال برگشاد
داغی عظیم زاتش و خون از نفاق و کفر
بر جان زائران حریم رضا نهاد
خروارها ز آینه بارید بر زمین
سرها جدا ز پیکر و دستان جدا ز تن
گوئی تگرگ مرگ فرود آمد از سما
بشکست هرچه لاله و گل بود در چمن
بیست و چهار طایر قدسی در آن لهیب
تصویرشان در آینه‌ها ناپدید شد
از درد خون گریست «سرافراز» کای دریغ
حرمت در آن حریم قداست شهید شد

۱۳۷۰/۱/۲۸

استمداد از رحمة العالمین

ای نازنین نگار

ای آسمان ز شأن و شکوه تو آیتی
وی باغ و گل ز خوبی خویت روایتی
ای بارگاه جان جهان وعده گاه تو
فردوس از جمال جمیلت حکایتی
ای خوبتر ز گل
ای دشت تفته از نفست پر گل و گیاه
ای خوشترین شکفتن، در پنجمین پگاه
ای تارک جلال تو را عرش سایبان
وی جامه از نگاه تو بر تن دریده ماه

ای مهربان حبیب

ای بندگان بت ز تو فارغ ز بندگی
وی دختران بادیه را از تو زندگی
ای آنکه از میامن تشریح تو بریخت
از پای بردگان قرون قید بردگی

ای مقتدای کل

ای شرع تو شریعه شط حیات و نور
وی راه تو به سوی رهایی خط عبور
ای آنکه آن دو ثقل عزیزت برای ما
دستور زندگیست ز گهواره تا به گور
ای نازنین نگار ای خوبتر ز گل
ای مهربان حبیب ای مقتدای کل
در روز واپسین سوی ما هم عنایتی

از پا فتاده‌ایم رسولا رعایتی

۷۰/۲/۱

بخش دوم:

تبلور اشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

در رثای حسین (ع)

بنال ای دل صد پاره در عزای حسین
بریز سیل سرشکت به خاک پای حسین
هلال ماه محرم کشید تیغ دریغ
به یاد خنجر خونین کربلای حسین
شفق به دامن خود رنگ آبنوس کشید
چو دید جامه گلرنگ اقرای حسین
به آب شط فرات ارمدمد کند نشود
ز سوز سینه نویسد ماجرای حسین
به ژاله گفت سحر، گل که اشک شیعہ بود
نماد روشنی از رقت و صفای حسین
درازنای زمان گرچه باقی است ولی
نه جاودانه تر از قامت رسای حسین
حماسه بود حیات و شهادتی که خدای
به عرش برد از آن عز و اعتلای حسین
فتاد لرزه ز هیئات و لا آزی الموتش
به دشت ماریه آن قدرت و غنای حسین
حسین مظهر آزادگیست، نوحه مخوان
نگر به آیت تطهیر از خدای حسین
ولی دل است و دلم را چه می توانم کرد؟
که شد به مدرسه عشق آشنای حسین
شهید زنده اعصار و اسوه ایثار
به ذات حق که هموست خون بهای حسین
نبود حد «سرافرا» و کلک قاصر او
که مویه ساز کند درخور رثای حسین

۱۳۷۰/۹/۵

ميلاد كوثر

يا حضرت صديقه كبرى، زهرا
 اى اسوه نسوان جهان در تقوى
 اى همسر مولاي دو عالم، حيدر
 بر ختم رسل ذات تو مرآت آمد
 اى ماه منور سماءِ علكوى
 اى سيده نساء عالم بر حق
 خيرات حسان جنت از تو مظهر
 اى عالمة علوم آل ياسين
 مظلومه تاريخ ز جور اعدا
 در نعت تو اى راضيه مرضيه
 تو مركز پرگار عنایت گشتى
 در دامن خود كه تاكنون پرورده است؟
 يا كيست كه پرورد يكي چون زينب
 در شأن تو شد سوره كوثر نازل
 ميلاد تو بر ولى مطلق خوش باد
 آن حجت قائمى كه خواهد گسترده
 ميلاد تو بر جهانيان، خرم باد
 اى بانوى بى بدليل اعصار و قرون

اى بنت نبى، ام ابىها، زهرا
 وى تاليه مريم عذراء، زهرا
 مام دو آزاده برنا، زهرا
 هر خلق عظيم در تو پيدا، زهرا
 وى شمس مضيئه، معلى زهرا
 در هر دو جهان دين و دنيا، زهرا
 مقصوره فى الخيام و حوراء، زهرا
 وى عارفه رموز طاهيا، زهرا
 محبوبه كردگار يكتا، زهرا
 حق گفت به اصحاب كساء يا زهرا
 در آل عبا، دايره آسا، زهرا
 همچون حسن و حسين، الا زهرا
 آزاده زنى چنان توانا، زهرا
 وز شان ابترت تبراء، زهرا
 بر منتظران او مهناء، زهرا
 در ارض خدا دين هدى را زهرا
 در فرش زمين و عرش اعلاء زهرا
 درياب « سرافراز » به فردا، زهرا

بخش دوم:

تلواراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

انتظار

بیا که دیده براهت سپید شد مولا
نفاق و کفر، جهان را بکام خود گیرد
حسینیان زمان سرگرفته بر کفها
در این نبرد گه بازگون ارزشها
جلای آینهها رفت و اشکها افسرد
نه زن به شوی بود معتقد نه شو بر زن
شیوخ، مسخرگان شباب گردیدند
فسون و مکر ستمبارگان دنیا خوار
صدای عَجَل عَجَل گذشت از عیوق
تو قائمی به قیامی که مصطفی فرمود
کتاب و سُنّت میزان احمدی باشد
حدیث شوق «سر افراز» مختصر گردان

فساد بر سر عدوان مزید شد مولا
خدا خُرَافَةُ عصر جدید شد مولا
جهان بکام یزید پلید شد مولا
ستم سوار و شهادت شهید شد مولا
صفای عاطفهها ناپدید شد مولا
عدوی عاصی والد، ولید شد مولا
مراد، ملعبه پیش مرید شد مولا
به پیش راه تو سدا سدید شد مولا
در انتظار رجا ناامید شد مولا
بیاور آنچه ز وعد و وعید شد مولا
بیا که نوبت حکم حدید شد مولا
بگو که مدت هجران مدید شد مولا

۷۴/۶/۱

در رثای حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

یا لیتنا کنا معک

ای شیر عاشورائیان
در آن نبرد بی امان
پیکار جوی قهرمان
همرزم با خیل ملک
یا لیتنا کنا معک
یا لیتنا کنا معک

در آیه‌های خبیال

میرآت ذات کم یزل	میشاقی صبح ازل
قول تو قرآن را بدل	عشق تو عرفان را محک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
اسطوره در ایثار جان	آزادگی را ترجمان
پیش جلالت جاودان	گشته دو تا پشت فلک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
ای ثارتو ایثار دین	پیکار تو در کار دین
قدر تو ای معمار دین	هر کو نداند قد هلاک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
ای کشتی بحر بقا	رخشنده مصباح هدی
ای گمراهان را رهنما	فرقان صفت بی ریب و شک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
درس وفا آموختی	شان شهید اندوختی
صد کهکشان دل سوختی	بَيْنَ السَّمَاءِ وَ اسْمَکَ
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
گاهی رجز همچون نبی	آحمی عیالات اَبی ^۱
گه شکوه زیر لبی	از کوفی کافر نمک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک
خورشیدها بر نیزه‌ها	یک شیر زن صاحب عزا
در خیمه‌ها آتش بپا	تاراج گشته ماترک
یا لیتنا کنا معک	یا لیتنا کنا معک

۱. از زن و فرزندان پدرم حمایت می‌کنم

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

سر آفتاب زرفشان
تن پاره پاره خون چکان
در طشت طاغوت زمان
چون لاله باغ فدک
یا لیتنا کنا معک
یا لیتنا کنا معک
فوز عظیم دو سرا
درس تو شد کان جمله را
سر سرافرازی ما
بر لوح جان کردیم حک
یا لیتنا کنا معک
یا لیتنا کنا معک

۱۳۷۴/۷/۵

غدیریه

چو بر اکمال دین، فرمان داور، در غدیر آمد
بر اقلیم ولایت مرتضی صاحب سریر آمد
غدیر و دشت خم را، این شرافت تا قیامت بس
که در وی مژده خوشنودی حیّ قدیر آمد
به روز هجده ذی‌حجه از حج وداع، آنگه
که سالار هدایت را پایان این مسیر آمد
رسول آخرین در نوبت و ممتاز در رتبت
ز اوج هودج ناقه در آن وادی به زیر آمد
جهاز اشتران را ساختند آنگاه اورنگی
که در شأن و شرافت در زمانه بی نظیر آمد
بر آن منبر فرا شد مصطفی پیغمبر رحمت
چو خورشید فروزانی که بر چرخ اثر آمد
سپاس خالق یکتای بی همتا بجای آورد
به گفتاری که بر جان خلایق دلپذیر آمد

لایحه‌ی خیال

سپس پور ابوطالب علی را خواند بر منبر
همان کو در صراط حق محمد را ظهیر آمد
بسوی آسمان برداشت آن دستی که در خیر
از آن در غزوه با کُفّار، اعجازی خطیر آمد
بسان وحی ناطق شد که: « من کُنْتُ لَهُ مَوْلَا »
پس از من این علی مولای آگاه و خبیر آمد
پیام آورد جبریل از خدا « أَلِیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ
دین » نعمت و خوشنودی من هم کثیر آمد
غریو از مسلمین در زیر طاق آسمان پیچید
که دار الملک ایمان را امیر آمد امیر آمد
به انگشتان گرفته هر دو گوش خود صلیب آسا
همه عرفانیان خانقاه دین که پیر آمد
علی صوت عدالت شد علی میر دلالت شد
چو اندر جامه خوابش پیمبر را نصیر آمد
علی را آنما برهان علی را هل اتی تبیان
علی با قدرت قرآن بشیر آمد نذیر آمد
علی آیات ربانی علی مرآت سبحانی
علی مشکات نورانی که از حق مستنیر آمد
پس از وی یازده معصوم از ذریّه ی زهرا
امام آمد ولی آمد صفی آمد سفیر آمد
سخن در مدحت مولا چه خوش گفتمی سرافرازا
که از آن در مشام ما همه بوی عبیر آمد
۱۳۷۴/۱۰/۱۶

بخش دوم:

تلوواتسکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

مولود کعبه

کوکبی دُرّی شوی از آفتاب بوتراب
گرسانی گوهر جان بر تُراب بوتراب
قطره‌ای از ساغر کوثر گرت لب تر کند
هفت دریا در نوردی در رکاب بو تراب
شِبّه بی شِبّه رسول و کُفّو بی کُفّو بتول
دست یزدان وانگر در انتخاب بوتراب
آنکه در معراج قربش با نبی همکاسه شد
غیرت جانانگی کی شد حجاب بوتراب
دست حق از آستین مرتضی آمد برون
زان یدالله گفته آید در خطاب بوتراب
مصطفی خیرالبشر محبوب ربّ العالمین
آنکه پروردش به جان خویش باب بوتراب
گفت در روز غدیر: الیوم اکملت لکم
دینکم در پرتو رأی صواب بوتراب
تا بماند خانه دین جاودان، خانه خدای
بیت معصومین گشود از فتح باب بوتراب
بعد حیدر رایت آمد در کف دو شبل او
وان نه دیگر از آن شیران غاب بوتراب
گر سقاہم ربّہم خواندی، یجِبون بخوان
کام جان شیرین کنی از شهد ناب بوتراب

در آیه‌های اخیر

وصف این اعجوبه عظمی نیاید از بشر
هم مگر حق گوید از ذات عَجابِ بوتراب
جامع اضداد بود آن ثانیِ اِثینِ رسول
کس نیاید غیر عترت در نصابِ بوتراب
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
جمع این دو ضلع، عیان پشت نقابِ بوتراب
سرکشان را در شبانگهانشان کی داشت جای
خواب اندر دیده از بیمِ عتابِ بوتراب
هم به شبها تا سرایِ بیوگان بر دوش بود
سَلَه خرمای و نان و مَشکِ آبِ بوتراب
آن جسارت را ز عمرو عبود نشینده‌ای
این درنگِ آخرین و آن شتابِ بوتراب؟
مشرکان مکه در روز، از نهیِش مخفی
کودکان کوفه در شب توشه یابِ بوتراب
آمد از راه حرم و ز راه مسجد نیز رفت
آن ایابِ بوتراب، این هم ذهابِ بوتراب
بخشش انگشتری و جرح پا وقت نماز
این ز بی تابِ نگر آنهم ز تابِ بوتراب
آنک آنک بذل بیت المال کردن بر عقیل
اینک اینک پای افزار و ثیابِ بوتراب
غیر محبوب و حییش صاحب خُلقِ عظیم
گردنِ جانهای عالم در رقابِ بوتراب

بخش دوم:

تلو و اشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

گر نبودی نصّ ختم المرسلین، ختم الکتب

منهج حق بود تا محشر کتاب بوتراب

ساقیا کو ساغر عرفان بیا تا در کشیم

شادی مولود کعبه از شراب بوتراب

بانگ بَخ بَخ از خیل ملائک می رسد

دف زنان کرویشان زین انتساب بوتراب

زاد روز آیت کبرای حق، فرخنده باد

بر همه شیدائیان شیخ و شاب بوتراب

همچنین بر ساحت پاک پیام آور که بود

اوستاد رهنمایش در شباب بوتراب

شاعران را از بزرگان شان صِلت بود و عطا

هان نخواهی جز ولایت از جناب بوتراب

غایت میل و مُنا در یوم لاینفع بود

تا ز منّایش در آیی در حساب بوتراب

شاعر! ذکر تخلص نزد او بی حرمتیست

بی نشان تر قطره‌ای پیش سحاب بوتراب

انقلابی بود در اسلام رفتار علی

تا ابد پاینده ماند انقلاب بوتراب

۱۳ رجب ۱۴۱۷

برابر با ۵ آذر ۱۳۷۵

میلاذ نور

مغنی بیا نغمه‌ای ساز کن
 که شب رفت و آمد مبارک سحر
 کنون نیمه ماه شعبان رسید
 بیا مهدی ای مقتدای جهان
 بر انداز کفر و نفاق از زمین
 آیا مهدی ای قائم منتظر
 مبارک بود جشن میلاذ نور

جهان را پر از شعر و آواز کن
 ز شادی گشایم به افلاک پر
 ز شرق آفتاب عدالت دمید
 امید دل و جان مستضعفان
 پی افکن بنای جهانی نوین
 که چشمان مردم نشسته به در
 بر ایرانیان تا قیام ظهور

۱۳۷۵/۱۰/۱

ظلم مضاعف

شیعه شرمنده‌ام در پیشگاه مجتبی
 سرفرو افکنده دارم عذر خواه مجتبی
 حجت حق بود و مرآت جمال ذوالجلال
 زینت دوش نبی بودن گواه مجتبی
 گر حسین بن علی راه شهادت را گزید
 صلح، اصلح بود در آن بُرّه راه مجتبی
 گر سر سردار دین در نینوا بر نیزه رفت
 طشت خونین گوید از حال تباه مجتبی
 گر حسین از دشمنانش دید آن نامردمی
 جور یاران را چرا گیرم گناه مجتبی

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

گرد سالار شهیدان بود هفتاد و دو تن

چند کس را می شناسی از سپاه مجتبی؟

حکمت صلحی که حکم جام زهر آلود داشت

حفظ اصل دین حق بود از نگاه مجتبی

سوزد و نالد دل از ظلم مضاعف بر حسن

گر که پنداری فرو دست است جاه مجتبی

فرع یک اصلند هر دو میوه باغ بتول

محرمان خاص درگاه اله مجتبی

شیعه آگه «سرافراز» به روز واپسین

بیگمان آسوده باشد در پناه مجتبی

تیر ۱۳۷۶

خَم ولایت

شه شاهدان، به همه نهان چه شود گر از سر سروری

بچشانی ام متواتراً ز خم ولایت حیدری؟

منم آنکه بنده این درم، ز ملازمان همه کمتر

تویی آنکه بخشی ام از کرم به منادمان همه برتری

دل و جان تشنه من نگر، به طناب و دشنه من نگر

که ذبیح بسمل دل شود، چو خلیل جان همه آزی

خردی به کنه تو یا علی نرسد که جمع عجایی

ز صفات حق چه جلالی و چه جمالی ارچه تو مظهری

لا اله الا الله

ز قیام تو ز سجود تو، ز گشاده دستی و جود تو
ز کدام بُعد وجود تو بسرایم ای یل عقبری
ورقی ز گل ندهد خبر به نظاره گر ز درون باغ
نه ز عطر و بونه ز رنگ و رو نه ز خرمی نه ز پُری
ورقی ز گل بود این غزل، ز بهار و باغ توفی المثل
چو رسد به فیض قبولت ای ملک الملوکِ سخنوری
به نماز، آیت اُتْمَا، به جهاد مظهر لاقی
به غدیر خم، عَلم و لا، تو به شهر عِلم نبی دری
گه اقتدا تو مقدمی، گه اِرتضا تو مکرمی
گه حکم، عدلِ مجسمی گه رزم و غزوه غضنفری
چو رضای حق به تو ختم شد چو ولای او به تو ختم شد
چه بدانتت بجز این سخن که عزیز در گه داوری؟
تو وصی ختم پیمبران تو ولی عالم انس و جان
چه وصایتی چه ولایتی؟ که صلا زند به پیمبری
شرف و شکوه تو یا علی نشود به شعر و سخن جلی
مگر این قلم به فروغ تو برسد به نور توانگری
بنواز نای مرا به دم بدمان کویر مرا زیم
ره پر گریوه و پیچ و خم طلبد هدایت و یاوری
سر سرفرازی ما ز تو در دلنوازی ما ز تو
سر چاره سازی ما ز تو که شفیع شیعه به محشری

هیجده ذیحجه ۱۴۲۰

ششم فروردین ۱۳۷۷

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

بعثت

درون غار حرا، صبح می‌رسید ز راه
و غنچه گل سرخ از نوازشی ز نسیم، در اوج حادثه مبهوت از شکفتن بود
سکوت بادیه را، های هوی زنجره‌ها
در انتهای افق‌های دور، می‌آشفست
و مرغ حق، ز فراسوی غار، در دل شب
سخن ز شعشعه شهرِ روشنی می‌گفت
و غنچه‌ای که در آغاز راز گفتن بود
نسیم گفت: بخوان! غنچه گفت: نتوانم
و باز گفت: بخوان! گفت می‌ندانم خواند
صدای ساقه و پژواک آن به گوش رسید:
«نگارمن که به مکتب نرفت و خط نوشت»
هر آنچه داند و گوید، به چشم عاشق، دید
به گوش عشق، شنید
نسیم نرم و نوازشگر، این زمان توفید
توانفزا و شدیدالقوا و طوفانزا
و غنچه را که همه شور و بی‌قراری بود
گرفت در آغوش
به هم فشرد و دگر باره گفت: هان! تو بخوان
بخوان به نام خدایی که آفرید جهان
عرق دوید و تراوید غنچه را در تن

تبرستان
www.tabarestan.info

در آیه اخیار

هراسناک و بلا اختیار و بهت زده
حجاب سبز دوید و گشود لب به سخن
سپس سرود که سبحان ربی الاکرم
که باب علم ازو باز شد به فیض قلم
و آدمی را آموخت آنچه لم یعلم،
که گام در نهد از مبداء حرا و حرم،
بسوی مقصد توحیدیش قدم به قدم
چو درس روز نخستین، گرفت از استاد
«به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد»

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳۷۷/۸/۲۵

یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن

اسلام عرضه گشت چو با دین مصطفی
آفاق شد مسخر آئین مصطفی
اما ز بعد رحلت و تدفین مصطفی
جمعی کمین گشوده، پی کین مصطفی
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
بعد از نبی به مسند بر حق ولی نشست
یعنی امیرکشور ایمان علی نشست
مرآت ذات لم یزلی منجلی نشست
محراب کوفه بین که زخون مُمتلی نشست

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
زهرانگربه ماتم خیر البشر غمین
وز سوز دل ز دیده خونبار لاله چین
بیشمع و بی چراغ در آن شام واپسین
پهلوشکسته سر بنهاده است بر زمین
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
عهد امامت حسن مجتبی نگر
دوران نامرادی اهل ولا نگر
بی همتان سقله دیر آشنا نگر
از جام زهر دست ستم برملا نگر
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
نازم جلال سرور آزادگان حسین
خورشید بی زوال زمین و زمان حسین
اسطوره شجاعت و ایثار جان حسین
بر تیغ ظلم کرده سپر جسم و جان حسین
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
بعد از حسین نوبت زین العباد شد
کز وی قلوب منتظران تو شاد شد
چون صاحب صحیفه شهید عناد شد
این نوگل امید هم آخر به باد شد
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن

راهی خیال

پس باقر العلوم به جای پدر نشست
درهای بیت مکه ز هر سو گشاده است
چندین هزار طالب دانش عمامه بست
اما دریغ کز سر بند حیل نرست
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
اینک زمان صادق آل محمد است
دور عزیز کرده خلاق سرمد است
کاین فقه جعفری ز وجودش مخلص است
او نیز اسیر فتنه چو اولاد احمد است
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
موسای کاظم از پی اینان امام شد
صاحب لواز حضرت خیر الانام شد
در حبس و بند، عمر شریفش تمام شد
روز سفید شیعه توتیره شام شد
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
مامون اگر نداشت نگه حرمت رضا
ایران به خود ببالد از تربت رضا
نالند شیعیان تو از غربت رضا
چون در مدینه فاطمه از فرقت رضا
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
آن مظهر فتوت و جود و کرم جواد
در آسمان شرع، نُهم اختر رشاد

بخش دوم:

تلوارشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

همچون پدر به محبس عباسیان فتاد
با دست فتنه جان به جهان آفرین بداد
مولا نظربه امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان بته ظهورت شتاب کن
آن رهنمای شرع نبی هادی سُبُل
نجم دهم ز برج هدی مقتدای کل
آن مرکز هدایت روز صراط و پل
پژمرد از لهیب ستم پیشگان چتو گل
مولا نظربه امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
اکنون زمان رهبری عسکری رسید
دل در برش تپید چونام پدر شنید
کو از کویر قوم ستمباره پلید
در شوره زار راه جز از خار غم نچید
مولا نظربه امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
ای مظهر مجسم عدل خدا بیا
ای قائم مؤمّل صاحب لوا بیا
از ظلم و جور پز شده ارض و سما بیا
ای ذوالفقار صف شکن مرتضی بیا
مولا نظربه امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
دل‌های شیعه تنگ چرا بیش از این چرا؟
در سینه‌ها خدنگ چرا بیش از ایتن چرا؟
در جام جان، شرنگ چرا پیش از این چرا؟
آقا بیا درنگ چرا بیش از این چرا؟

لایحه خیال

مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
ای مهدی هدایت رحمان عنایتی
وی نور چشم صاحب قرآن عنایتی
بر خاکسار کوچه عرفان عنایتی
بر فخر دین و جمع فقیران عنایتی
مولا نظر به امت ختمی مآب کن
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
۱۳۷۷/۹/۱۴

بها نه

امشب دل من بهانه دارد
هر صبر و تحملی که بودش
چون ذکر خفی خود پیایی
تنها نه دل من است بی تاب
در شام شهادت تو زهرا
ای ام نبی و آن دو سیطش
این اُمت بی وفا نکوشید
کافی چو نبود این جسارت
در دامن دیده لاله کارد
بر سیل سرشک واگذار
دُر دانه اشک می شمارد
هر دل نگری توان نیارد
از چشم فلک ستاره بارد
حق تو مگر خدا گزارد
میراث پدر به تو سپارد
جسم تو میان در فشارد
۱۳۷۸/۲/۲۶

بخش دوم:

تیلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

میلااد مبارکباد

ای سر بقا حیدر میلاد مبارکباد
مولود در داور میلاد مبارکباد
آینه دین حق سیمای یقین حق
ای پاکترین مظهر میلاد مبارکباد
چون عدل خداوندی از اشکی و لبخندی
ای در تو دوصد مفخر میلاد مبارکباد
هم خمی و هم رافت هم رزمی و هم رحمت
هم لجه و هم لنگر میلاد مبارکباد
از مرحله خاکی تا مقصد افلاکی
ای یاد توام شهپر میلاد مبارکباد
خواهم به فلک پرّم با خیل ملک پرّم
گوئیم در آن محضر میلاد مبارکباد
انبوه ملایک بین خوانند به صد تمکین
بر عرش قدر منظر میلاد مبارکباد
جبریل امین آورد از عرش برین آورد
پیغام به پیغمبر میلاد مبارکباد
بر ختم رُسل احمد محبوب دل سرمد
آن سیّد و آن سرور میلاد مبارکباد
بر حضرت بوطالب باب اسد الغالب
با تابش این اختر میلاد مبارکباد
بر فاطمه مام او آرام و خرام او
وین فاطمه همسر میلاد مبارکباد
بر دو گهر رخشان روشن چومه تابان
آن اخضر و این احمر میلاد مبارکباد

بزم اخیال

بعد از حسنین او از اصل حسین او
بر نه شجر آخضر میلاد مبارکباد
بر عین و دلیل ما موعود جلیل ما
هم ناصر و هم محور میلاد مبارکباد
در بزم سخندانی وین محفل روحانی
بر جمع ادب پرور میلاد مبارکباد
مانند به فیروزی خوانند به بهروزی
دهها رجب دیگر میلاد مبارکباد
ایمان و امان مولا فخر دو جهان مولا
ای بر سر ما افسر میلاد مبارکباد
ای دست خدایت یار در عرصه هر پیکار
چون واقعه خبیر میلاد مبارکباد
ای درس جهاننداری از ملک تو شد جاری
بر مالک بن اشتر میلاد مبارکباد
ای آنکه بدرویشان ایثار کنی انسان
افطاری و انگشتر میلاد مبارکباد
اسلام ز تو دایر انصاف ز تو سایر
چون زمزم و چون کوثر میلاد مبارکباد
از سنگ و صدف ناید قدر گهر افزایش
ای نادره تر گوهر میلاد مبارکباد
وصف تو بدان اعزاز در «مائده»^۱ آمد باز
از حد بشر برتر میلاد مبارکباد
شرمندۀ در گاهم هم از تو مدد خواهم
ای لطف توام یاور میلاد مبارکباد

۱. اشاره به سوره مبارکه مائده و بخشش انگشتری، هنگام رکوع.

بخش دوم:

تلواراشکها ر لبخندها (سرودهای مذهبی)

ما را بطلب مولا تا عرضه کنیم آنجا
در بارگه انور میلاد مبارکباد
دلشاد و «سرافرازم» از مهر تو می‌نازم
ای دادرس محشر میلاد مبارکباد

۱۲ رجب ۱۴۲۱

۷۹/۷/۲۰

تبرستان

شهادت مولا

www.tabarestan.info

دیشب در این مصیبت عظمای گریستم
چون ابر تیره بر سر صحرا گریستم
اشک هزار دامن صد کوه غصّه را
از چشمه سار چشم به یکجا گریستم
در شامگاه قدر که قدرش نهفته است
یا دست غم به سینه زدم یا گریستم
مولا میان مردم دنیا غریب بود
بر حال و روز مردم دنیا گریستم
در تنگنای فهم ننگجید آن بزرگ
بر جهلمان بوسعت دریا گریستم
آتش فتاد در دلم از آن شرار شوم
چون شمع سر شکافته تا پا گریستم
درد یتیم کوفه دو چندان شد ای خدا!
بر دیدگان مانده به درها گریستم
ماه خدا و شادی روح از نزول وحی
اما من از شهادت مولا گریستم
گر طاقّت تلاوت و ترتیل من نماند
با یادهای آیه و آوا گریستم

تا دل درون مقتل محراب غوطه خورد

با ناله‌های مرثیه آسا گریستم

اما فروغ جان علی جاودانه است

گر با جهان در این شب یلدا گریستم

عالم یتیم ماند «سرافراز» از علی

بر علم و عدل وجود و عطایا گریستم

۲۲ رمضان ۱۴۲۱

۷۹/۹/۲۹

تبرستان
www.tabarestan.info

طلوع نگاه

بی تاب شب چراغ نگاه تو مانده‌ایم

جانا بیا که چشم به راه تو مانده‌ایم

ای ماهتاب لطف ز ماه تو مانده‌ایم

اینجا شب است و شهر افول ستاره‌ها

گر در کمند زلف سیاه تو مانده‌ایم

روز سپید ایزدمان وعده کرده بود

در انتظار حشمت و جاه تو مانده‌ایم

بر عاشقان خویش زبونی روا مدار

دیده براه خیل سپاه تو مانده‌ایم

ای نام تو کلید در قلعه‌های صعب

در شام تیره مشعله خواه تو مانده‌ایم

ز نگار ظلم چهره عالم به قیر شست

ای مهربان طیب در آه تو مانده‌ایم

آهی نماند در پی سودای ناله‌ای

در باغ سامرا، به پناه تو مانده‌ایم

سیل ستم رسید و زمین لرزه نگاه

ما خیره در طلوع پگاه تو مانده‌ایم

کی سرخی فلق دمد ای صبح منتظر؟

با وعده فرج زاله تو مانده‌ایم

این انتظار بند توان بگسلد بیا

در سایه سار فر کلاه تو مانده‌ایم

رخ بر فروز بر همه افلاکیان که ما

ما در تمام سال گیاه تو مانده‌ایم

با باغبان بگفت «سرافراز» گل کجاست؟

۷۹/۱۲/۳۰

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

رباعی

از کوثر بوتراب پیمانہ زدی کاینسان ره عاقلان فرزانه زدی
دست تو مریزاد که مشاط منش در شأن علی زلف سخن شانه زدی
۱۳۸۰/۳/۱۲

غدیرین

این سال بخود تا سی و شش سال کند فخر
زیرا که در آن شأن وقوع دو غدیر است
آن جشن نخستین به سر آغاز حَمَل بود
وین آخر حوت است که پایان مسیر است
آن فرصت فرخنده به گل داد بشارت
وین نیز به دیدار گل و سبزه بشیر است
روزیست که در وادی خم پیش نظرها
بر شانه خورشید علی ماه منیر است
روزیست که فرمود نبی بعد من این یار
آئینه رخساره آن یار و نصیر است
منشور ولایت اسد از دوست کز امروز
درکشور الله یداله امیر است
اکمال دیانت شود آنگاه که حیدر
برمسند اقبال مشار است و مشیر است
مولای دو عالم مثل فرد فضیلت
مردی که بدوران نه بدیلش نه نظیر است

بای خیاں

گویند علی بود بشر، کیفَ بشر بود؟

باید بپذیریم که اعمی چو بصیر است

مجموعه اضداد هم اعجوبه افعال

هنگام دعا زار و به هنگامه چو شیراست

از سفره افطار سه شب نان و نمک را

برداشت که بر باب سرا بانگ فقیر است

نقاد زر عدل به معیار الهی

آنان که به هر ذره احقاق خیر است

گاه آن همه رزم آوری او که شناسی

گاه آن همه دل نازکی او که شهیر است

تن تشنه فولاد که حق گردد قائم

دل پیش یتیمان بلا دیده حریر است

با قامت افراشته در معبر تاریخ

آزادگیش بین که نه انسان اسیر است

ایران به تو ای باب حسین از چه نبالد

کز بوی تو این خاک دل آویز عبیر است

عمرم که به هفتاد رسیده است دو نوبت

دیدم دو غدیرین که یادش به ضمیر است

زین پس به غدیرین دگر نیست امیدم

کز واقعه ما را نه گریز و نه گزیر است

از طول طنابت خیرت نیست «سرافراز»

تقدیر خداوند خیر است و قدیر است

اسفند ۱۳۸۰

بخش دوم:

تلوداشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

همه واژه‌های شعر آئینه ایرانی غدیر، فارسی است
جز نام‌های اشخاص و اماکن و نیز دو جمله‌ای که
از پیامبر گرامی در پایان شعر به عربی نقل شده است.
«دین» هم ریشه ایرانی دارد و در زبان عربی از
زبان‌های پیش از اسلام داخل گردید.

آئینه ایرانی غدیر

زمین تفتت از باران شب هنگام پیشین، اندکی تر بود
و باد بامداد روز آغازین فروردین،
که بر رخساره تالاب، پاورچین گذر می‌کرد،
دوباره بر تن این خستگان راه، تاب تازه می‌افزود
به روی چهره خورشید خندان،
توری ابری تُنک،
این سو و آن سو، پا به پا می‌شد
و از این پوشش و واپوشش انگاری،
غدیر آئینه‌ای از سبزه‌زاری خواب و بیدار است
بهار و بامداد و باد و باران، شادی آور بود
در این هنگام و این جای فرود کاروان، اکنون،
پس از آسودنی کوتاه،
از یک سو، شتربانان، ز پیش آهنگ، زانو بند بگشایند
و از سوی دگر، بر گشتگان از شهریار شهرها، مکه، شتابان و پیاپی پیش می‌آیند
«کنانه» گفت: عامر! کاش می‌شد همچنان اینجا، بی‌سائیم
و گرد ماندگی از روی خویش و اشتران خود بی‌رئیم
به پاسخ گفت «عامر»: من...

پاره‌های خیال

که ناگه، از سوی سالار دین، آواز در دادند:

یاران را فرا خوانید، تالختی درنگ آرند

مسلمانان به فرمان پیمبر در دو سوی آبگیر خم

ز اسبان و شترها بار بگشودند

با این پرسش و پاسخ:

چه پیش آمد؟ چه خواهد گفت؟ فرمان چیست؟

- نمی‌دانم، خدا دانایتر است از ما

پس از آن هم به دستوری، گروهی ساربان،

از تختک کوهان اشتر، تخت والایی بر آوردند

پیمبر آفتاب آسا، بر آن اورنگ، رخشان شد،

سپاس ایزد یکتا بجا آورد

و مردم را به سوی رستگاری رهنمون گردید

به آهنگی که گویی، با همه دین باورانش، واپسین بدرود و پیمان است

و یا اندیشناک از سرنوشت ساز و کار خویش و یاران است

سپس شیر خدا پور ابوطالب، علی را خواست بر اورنگ

هم اینک آفتاب و ماه، بر یک گاه می‌رخشند

دو دست پر توان، با یکدگر پیوست

نخستین، دست داور، وان دگر دست پیام‌آور

و آنگه گفت: آنانیکه من سالارشان بودم

پس از من، این علی سالار ایشان است

خدایا هر که او را دوست دارد، دوست می‌دارش

غریو شادمانی، زیر بام آسمان پیچید

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

خجسته باد این نوروزِ پیروزی که برپا شد
وز این سروسهی بالا، نهالی نو شکوفا شد
جهان پیر برنا شد
سروش از بارگاه داور دانا فرود آمد؛
که دادار جهان از رویش این تازه گل خشنود و خرسند است
دوباره بانگ شادی دشت را لرزاند
و این رخداد شورانگیز هم در یادهای روزگاران ماند
درای اشتران کاروان در دشت،
پژواک خوش آیندی پدید آورد
و در پایان این فرخنده روز خوب نوروزی
مسلمانان به سوی شهرهاشان،
با دو ناهمگونه اندر یافت، اینک رهسپر گردند
یکی اندوه بسیار، آن دگر شادی،
جدائی از پیمبر، پیروی از شاه دین، حیدر
به سوی کوهها خورشید، با گردونه زرین خود بگریخت
و مهتاب، آبشار روشنائی روی هامون ریخت
غدیر از پشت سر پنهان شد و راه دراز و دور ریگستان
درون پیچ و تاب خویش، می پیچید
سبکساران این گشت و گذار آسمانی، پیش خود تنها
محمد، شادمان از بازتاب: *وال من والاه*،
علی اندیشناک از رویداد: *عادمن عاداه*

۱۳۸۰/۱۲/۱۱

خانه اول، انفجار نور

مقدر بود، دست حق، در آن شب رخ نمایاند
قضای لم یزل، در عالم افلاک، مبرم بود
در این جا هم، جهان خاک، ملزم بود
بر این تقدیر هزاران تن فرشته، خانه را، با گیسوان خویش رویدند
و آنکه، با گلاب ناب اشک شوق، آنرا شست و شی دادند
طراوت، در تمام مکه، پاورچین گذر می کرد
تو گویی شهر، یکسر بهره ور از آب زمزم بود
جمال کعبه، در چشمان عاشق، دلبری ها داشت
گل یاس صفا پرورده مهتاب و شبنم بود
چه پیش آمد؟
کدام انگیزه این جا را چنین آراست؟
چنان جنات تجری تحتها الانهار؟
نمی دانند
ملائک بندگان خاضع حقند؟
و بی چون و چرا، فرمان او را با دل و جانشان پذیرایند
نمی پرسند
ولی، در بیت بوطالب، جهان بانوی دوران، فاطمه بنت اسد این حال می داند؛
که او را با ولای این ولی میثاق، محکم بود
زمان را مقتضی دانست؛
بر آن شد، تا بهین فرزند آدم، در بهین جای از جهان خاک،

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

چشم خویش بگشاید
چو هاجر، کز پی دیدار پورخویش اسماعیل،
صفا و مروه را در زیر گام خویش پیماید؛
به سوی خانه‌ای کز پیش آب و جارویش کردند، روی آورد
چنین گفتند: دیوار از میان بشکفت و آن گل را پذیرا شد
زمین، یک بار دیگر، با غرور و شادمانی، گرد خود چرخید؛
و انجم در فضای بیکران غلطان،
که روز سیزده از ماه هفتم هم فراز آید
به ناگاهان، صدای دلنواز کودکی در خانه معمور ابراهیم،
گوش جان مادر را نوازش داد
صدای انفجار نور، از سیاره خاکی به سوی آسمان‌ها رفت و در عرش خدا پیچید
ملائک جمله یا سُبُوح یا سُبُوح گویان، بال افشانند
و این میلاد را بر خلق عالم تهنیت گفتند
که او مرآت ذات ذوالجلالی در دو عالم بود
زنان مکه را آواز در دادند: کان بانو فراز آید؛
برون باب رحمه، در دو صف این سو و آن سو، راه بگشودند؛
و این رخداد فرخ را بر آن منظوره درگاه رحمت آفرین گفتند
در آن فرخنده روز و ماه سال سی زعام الفیل،
که انگشتان قدرت، لای اوراق قَدَر بودست،
ورق انسان به حکمت زد؛
که تاریخ بشر یک برگ زرین بر خود افزودست؛
و این از خانه اول،

پاره‌های خیال

علی آمد، علی هارون موسی پیش پیغمبر.

مگر آنکه پیمبر، از سفیران الهی آخرین تن بود، خاتم بود
علی عدل مجسم بود

علی بر دردهای بینوایان عین مرهم بود

علی در خانه خلاق عالم، چشم بر رخساره گیتی گشود و

از پس عمری مرارت، باز هم در خانه خلاق عالم،

چشم بر نامردمیها بست در کوفه

حدیث فرق و تیغ و ابن ملجم بود

و این از خانه دوم

و اما خانه سوم:

جوار رحمت و رضوان جاوید است در بیت القرار یار،

همان جنات تجری تحتها الانهار،

که در آن مرتضی یاران خود را زیر بال خویش می گیرد

و اینکه، با امید عافیت در خانه سوم،

و افسوس و اسف از واقعات خانه دوم

مبارک باد این میلاد

میلادی که در زنجیره نوع بشر بعد از نبی، فصل الخطاب نسل آدم بود

اگر پیغمبران را مصطفی همراز و همدم بود؛

در این ره با سرافرازی،

علی هم بود، علی هم بود، علی هم بود

بخش دوم:

تلواراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

به مناسبت میلاد حضرت حجّت (عج)

اگر از راه رسی...

اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛
خاک هر جا که از آن می گذری، آفتابی گردد؛
که به چشمان به ره مانده من، حالت خیرگی از پرتو الماس دهد
شب ز مهتاب شود شورانگیز، همه جا بوی گل یاس دهد
اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛
باغ های گل سرخ، هر چه در عالم هست؛ همه تقطیر شود؛
و سپس در رطلی، به گرانباری یک دریا عطر، پیش رویت همه تبخیر شود
اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛
کشتزاران همه سر سبز شود؛ جویباران پُر آب،
سفره هاماں همه سرشار زنان، قلبه امان همه لبریز ز عشق، بر سر دشت کویر، گل
و گلبرگ طراوت بارد؛
تا جهان تالی فردوس شود؛
همه جا دست خدا، گل «نرگس» کارد
اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛
خشم ها می خسبند؛ کینه ها می میرند
بره و گرگ در آبشخور سبز، سخن از صلح و صداقت گویند و پلنگ و آهو، در
دل جنگل دور، راه یاری پویند
آشتی دست مرا می گیرد؛ می برد تا گره ای باز کنم
دوستی می کشدم تا سر کوه، تا به همراهی عشق، بیکران بینم و پرواز کنم
اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛
با دلم عهد و قرارم این است؛ که ز باد و باران
به تمنا خواهم، تا برو بند و بشویند جهان

باده‌ی خیال

شهر آذین کنم از بال و پر پروانه؛ طاق نصرت زخم از قوس و قزح؛
در مسیرت فکنم فرش گل لاله سرخ
تا سه فرسنگی شهر، بازوان بگشایم؛ پیشوازت آیم؛
گلپر و کندور و عود، بهم آمیزم و بر چهره آتش ریزم
دشت را پرکنم از بانگ سرود، کای همه چشم براهان جهان یار آمد؛
غنچه «نرگس» بشکفته به گلزار آمد؛
و چه شوری که بیا خواهم کرد؛
اگر از بخت بلند، ناگهان سر زده از راه رسی؛ اگر از راه رسی...

۱۳۸۴/۴/۱

تبرستان
www.tabaristan.info

شام شهادت زهرا(ع)

در دامن دیده لاله کارد	امشب دل من بهانه دارد
در سیل سرشک و اگذار	هر صبر و تحملی که بودش
دردانه اشک می شمارد	چون سُبْحه ذکر حق پیایی
هر دل نگری توان نیارد	تنها نه دل من است بی تاب
از چشم فلک ستاره بارد	در شام شهادت تو زهرا
حق تو مگر خدا گذارد	ای اُمّ نبی و آن دو سبطش
میراث پدر به تو سپارد	این اُمّت بی وفا نکوشید
جسم تو میان در فشارد	کافی چو نبود این جسارت

۸۳/۴/۱۴

بخش دوم:

نبلور اشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

غروب در سحر

زمین در آن سحر شوم اگر نمی چرخید
نمی شکست ز شمشیر تارک خورشید
سحر زمان طلوع است این عجب کان شمس
غروب کرد، پس از آنکه ساعتی تابید
فتاد غلغله در عرش و فرش از ماتم
که بو تراب به محراب کوفه گشت شهید
ولی عالم امکان، وصی ختم رُسل
شفیع رخ سیهان ز توبه روی سفید
مهی که مشعل روشنگر هدایت بود
به دست کور دلی در محاق خاک خزید
شکسته گشت گر آن فرق فرقدانی او
چکید اشک تحسّر ز دیده ناهید
چو روی وموی محاسن خضاب کرد به خون
بگفت «فزت و ربّ» و به سوی خُلد چمید
سپاس برد به درگاه باغبان وجود
ز جاودانگی این گل مراد که چید
به روز بیست و یک از ماه روزه رمضان
پرنده وار به دارالقرار یار پرید
ز بیت فاطمه آمد به گوش واویلاه
چو بانگ «قَدْ قُتِلَ الْمُرتَضی» از عرش مجید

پاره‌های اخیار

معلم حسنین و مربی زینب
که سرفرود نیارند پیش خصم پلید
چه سالها که به صُفّه کلاس درس گذاشت
چه ماه‌ها که به صفین و نهروان جنگید
علی، تشخص بی مثل بود و چون او را
مگر در آینه قائمش نخواهی دید
علی، چو حبل متین خداست إعتصمُوا
علی، چو غرّوه و تُقای استوار سدید
علی، به وقت عطوفت لطیف همچو حریر
علی، به گاه عدالت بُرنده همچو حدید
چو دید ضارب خود را که نان جو می خورد
به لطف گفت کزین شیر هم بدو بدهید
کمال معدلش بین که گفت قاتل را
فقط به ضربت یک حمله اش قصاص کنید
مدینه بود و نماز و زکات وقت رکوع
هم آنکه موجب خشنودی خدا گردید
به کودکان یتیمی که نانشان می داد
پس از شهادت مولا چه زجرها که رسید
به کوفه پیرزنی کز یکی مدد می یافت
محل نعمت خود را پس از سه شب فهمید
علی، چو باب ورودی شهر علم نیست
بر این مدینه ز نهج البلاغه گیر کلید

بخش دوم:

تلبوردانشکما ر لبخندما (سرودهای مذهبی)

نَبوتِ نَبوی و ولایتِ علوی

دو روی روشن یک سکه اند بی تردید

اراده کرد خدا کز علی و آل بُود

الی قیام قیامت منادی توحید

زمین ز حجت حق هیچگاه خالی نیست

که این سخن به تواتر رسیده و تأکید

در این حضور که صاحب عزای ما مهدیست

دعا کنیم به درگاه کردگار حمید

که تا ظهور شریفش نگاهمان دارد

ز شرّ ظلم و فساد و تلاطمات شدید

فرشتگان خدا! عرض تسلیت از ما

به پیشگاه امام زمانمان بفرید

دریغ و درد که آخر نفاق شد پیروز

ز برق تیغه تیغی که ناگهان رخشید

دریغ و درد که از کفر نامسلمانی

ولید کعبه به محراب کوفه در غلتید

یکی بگفت پس از رحلت ولی خدا

به باد رفت به یکباره آن اساس امید

جواب داد «سرافراز» گرچه نیست علی

و لیک مکتب او هست تا ابد جاوید

رمضان ۱۴۲۶

۱۳۸۴/۸/۵

میلااد سفیر سیمرغ

ستاره ای ز سماوات پر کشان آمد
 ز عرش عالی جانان پیام جان آمد
 سفیر صلح و صفا با صحیفه ای از نور
 ز قرب قلّه سیمرغ آشیان آمد
 در این نشیب که بر درّه سسیه کاریست
 صد آشپز ز خورشید زرفشان آمد
 مهندسی که ز دانشگه هدایت بود
 به بازسازی اندیشه و گمان آمد
 مدرّسی که اجازت ز مرجع کُل داشت
 به درس خارجِ طلابِ نکته دان آمد
 کروها کُره کوچک سماوی را
 یک آفتابِ درخشان به کهکشان آمد
 حرم ز عطر گل سرخ، باغ رضوان شد
 شکفت غنچه ز شادی که باغبان آمد
 بر آدمی چو وزید آن نسیم شور انگیز
 کویر سنگدلان، رشکِ بوستان آمد
 به هفده ربیعِ اوّلین ز عامّ القیل
 نشان بارز آن یار بی نشان آمد
 به ساکنان زمین مژده داد جبرائیل
 امینِ آمنه از مصدر امان آمد
 ز بعد نوح و براهیم و موسی و عیسی
 هم انبیای سلف شادمانه می گفتند
 که واپسین نبیِ آخر الزّمان آمد

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

ز هر مناره نوای خوش اذان آمد
محمد از سوی معبودِ لامکان آمد
به سان بارش رحمت کز آسمان آمد
ذرا آبه، رحمتش للعالمین بیان آمد
هزار صورت زیبا در آن عیان آمد
بگفت آنچه ز محبوب بر زبان آمد
که در غدیر خُم آن رهبرِ جوان آمد
ولایت از پی و در امتداد آن آمد
ز هر عذاب خداوند بر کران آمد
هدیه ایست که از گلشن جنان آمد
که رهنمای سعادت در این جهان آمد

۱۷ ربیع الاول سال ۱۴۲۶ هجری قمری

اوائل سال ۱۳۸۴ خورشیدی

ز آندگس به سوی شرقِ دور و آنسوتر
که نیست هیچ خدایی بغیرِ آن الله
شعاع اوست که در بر گرفته عالم را
یک از هزار نگفتم از آن که توصیفش
کتاب وحی، مضمون به آدمیت بود
به عرض بیست و سه سالی که فرجه او بود
هنوز جامه پیری به تن نپوشانید
چو حق نخواست که دین خدا شود ابر
دخیلِ حصن ولای علی به هر تفسیر
گل محمدی از بوستان مرتضوی
خجسته باد « سرافراز » عید میلادش

ابر مرد دو عالم

پیمبر را چو ابنای بشر در بُعد انسانی
 مقدر گشت تا پُرآن شود زین فُرجه فانی
 به سال ده پس از هجرت مقرر داشت یاران را
 بجای آرند باوی، واپسین حج مسلمانی
 پس از ختم مناسک، کاروانها باز می گشتند
 زانصار و مهاجر شاد و شاکر، عالی و دانی
 به نزدیک غدیر خم، ندا آمد که حق فرمود
 پی اکمال دین، باید که مردم را فرا خوانی
 ز تختک‌های کوهان شترها، منبری کردند
 پیمبر بر فرازش گشت چون خورشید نورانی
 طلب فرمود نزد خود علی بن ابیطالب
 که بعد از من ولایت را علی دارد نگهبانی
 ز قرب عرش اعلی جبرئیل آمد فرود و گفت
 که حق فرمود: «اکملت لکم» آئین وحدانی
 غریو از مسلمین در زیر طاق هفتمین پیچید
 که در دولترای دین، علی آمد به سلطانی
 بشارت باد در اقطار عالم، بر مسلمانان
 که در مرعای سبز حق علی بگزید چوپانی
 بدین نص صریح نصب مولی، در غدیر خم
 نگر آخر چه پیش آمد از آن امیال نفسانی

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

چه خونها در دل مولا شد از نامردمیها شان
خدایا داد امت را مگر آخر تو بستانی
علی را خشم و شهوت در کف خیل خوارج داد
ابر مرد دو عالم بهر یک زن گشت قربانی
در این عید خجسته خاطر یاران نیا زارم
بیا «روتق»^۱ بخوان مدحت به خوبی و خوش الحانی
علی باغی است کزوی در بهار فاطمه روئید
دو قد افراشته، مانده دو سرو بستانی
علی را یازده فرزند پاکش، ترجمان آمد
چنان آئینه از آموزه‌های پاک قرآنی
مبارک باد بر ایرانیان عید غدیر خم
که از یاران مولا بوده اند اقوام ایرانی
«سرافرازا» شفاعت در قیامت را مسلم دان
چو مولا را سخی خوانی و دریای کرم دانی

۱۸ ذیحجه ۱۴۲۶ هجری قمری

اواخر سال ۱۳۸۴ خورشیدی

۱. آقای محمد رونقی شاعر مدیحه سرای ساروی

ترجمه سوره قدر به شعر

نام الله بود صدر کلام شب قدر
 که ز رحمن و رحیم است پیام شب قدر
 ما شب قدر فرستاده ایم آنرا به فرود
 چه ات آگه کند از شأن و مقام شب قدر
 قدر هر ماه یک و قدر شب قدر هزار
 گر غنیمت شمری ذکر مدام شب قدر
 نیز مأذون به هر امر ز رب روح و ملک
 بنگر از رحمت حق بارش عام شب قدر
 چون شب قدر بود شام نزول برکات
 هست تا بارقه فجر سلام شب قدر
 ۱۳۸۴/۸/۱۰

غربت

به شهر خویش چو باشند شهریار خودند
 کنار اهل دیار خود از خواص و عوام
 غریب، امّ ابیهات بی نشانه گور
 ز بعد آن همه زجر از تلاطم ایام
 غریب، حضرت مولا است در دیار نجف
 غریب، زینب کبراست در خرابه شام

بخش دوم:

تلوراشک‌ها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

غریب، شاه شهیدان به کریلا باشد

به هم رکابی عباس اکبرِ ناکام

غریب، حضرت موسی بن جعفر است و جواد

که کاظمین از این هر دو کاظم است بنام

غریب، خاکِ خراسان امام هشتم ماست

اگر چه کشور ایران از او گرفت قوام

غریب، حضرت معصومه است در دلِ قم

همان که نام گرفته است شهرِ خون و قیام

غریب، شاه چراغ است، احمدِ موسی

که مُلکِ فارس از او روشنی گرفت تمام

غریب، جمله معصوم زادگان هستند

که خاک ما شده از بهرشان مزار و منام

ز «سرفراز» بر ایرانیان هزار درود

به دیگران هم از آل علی هزار سلام

۸۴/۹/۱۵

فرقی بشکستند که از فارق حق بود

آنان که به دل غیر خدا یار گزیدند

هر سوی که رفتند، به مقصد نرسیدند

حمّالِ حطب بوده و ذات لهب از پی

هر خار و خسی را که به دنبال، کشیدند

لایه خیال

شیطان پلیدست چو استاد بر این قوم
این قوم چو استاد خود، البته پلیدند
بر توده آتش بنهادند براهیم
غافل که خیلان ز مکافات رهیدند
یوسف به دراهم ز بر خویش براندند
از قیمت آن، آتش دوزخ بخریدند
عیسی بسپردند به اغوای یهودا
با نان و شرابش که خوردند و چشیدند
در عالم اسلام، هم، از خیل خوارج
بسیار بگفتند و چه بسیار شنیدند
از روز غدیر خم و آن نصب ولایت
افسوس به صد مرحله پرتند و بعیدند
گویی نشیدند که حق گفت رضیت
کاینگونه پی توطئه‌ها مهره بچیدند
این نوزدهم روز ز ماه رمضان است
ماهی که در آن شیر خدا را بدریدند
فرقی بشکستند که از بت شکنی بود
این قوم نه ایزد که بر اصنام عیدند
فرقی بشکستند که از فارق حق بود
آن رسته و این دسته شقی اند و سعیدند
محراب ولی لجه خون گشت ز شمشیر
مولی و موالی همه در لجه تپیدند

بخش دوم:

تیلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

در بیست و یکم روز، گروهی ز ملائک
با روح علی سوی سماوات پریدند
جبریل به صد مرحله آمد به پذیره
میکال و سرافیل بدین سوی دویدند
فرمود خداوند که طوی لک باز آی
در زمرة آنان که زیاران فریدند
پس گفت که ای عبد من ای راضی مرضی
در جنت من آی چو آنان که شهیدند
از زندگی و مرگ علی وار چه دانند
آنان که درین گلشن شیعی نچمیدند
سردار سلحشور سپاه وصف اسلام
کز پیش سپاه وصف کافر نرمیدند
چون ضارب خود دید گرسنه است بفرمود
نان و رطب و شیر برایش طلیدند
در کوفه یتیمان عرب را پدری کرد
کز هیچکسی بر سر خود دست ندیدند
امید شفاعت بود از درگه مولی
تا آدمیان، زنده به امید و نویدند
مُسترجع درگاه الهیست «سرافراز»
از اینهمه آلام که در سینه خزیدند

۱۳۸۵/۷/۱۹

نامه به محضر امام رضا علیه السلام

شعرم عریضه ایست، به درگاہت ای رضا
 ای هشتمین ستارهٔ گردون ارتضا
 ایرانی ام نثار مسیر تو ساختم
 گل بوته‌های سرخ سخن از سر صفا
 تنها مدینه از تو منور نبوده است
 ایران ز مقدم تو چراغان شد از ضیا
 باید که سر ز فخر بساید بر آسمان
 این خاک کز قدوم تو گردید توتیا
 هر ذره را ز خاک خراسان عبیر ساخت
 عطر حضورت ای گل بستان مصطفی
 در شام شور بختی عباسیان دمید
 خورشید بی زوال تو از برج انما^۱
 اما دریغ و درد که خود کامه، بر نتافت
 از مرو تا مدینة مقصود، ره‌نما
 غربت پذیر گشته ای، ای آشنای دل
 تا گستری به شرق جهان شهیر هما
 اینجا غریب نیستی ای صاحب قلوب
 دل‌های شیعیان جهان با تو آشنا

۱. اشاره به آیه ۶۰ از سوره مبارکه مائده در قرآن کریم (راجع به زکوه بخشی حضرت علی علیه السلام هنگام

رکوع نماز).

بخش دوم:

تلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

مالک به مُلک مایی و ما هم رعیت
زنجیره طلایی مشروط^۱ تو کشید
بفروش، یا ببخش عمل کن کما تشا
در حصن خویش، جان مجبان مرتضی
از بارگاه تا به مصلاهی عید فطر
با آن جلال، راه سپاری برهنه پا
تا درس عشق از تو ستانند در عمل
گشتی تو خود صلوات مجسم در آن صلا
جان داروی امید ز کف دادگان شدی
ای آستان اقدس تو در گه رجا
دل چون کسبوتران حرم سوی تو پرد
تا باشدش مُفاخره با حج اغنیا
آقا جهان ز جور و جهالت جهنمی است
جان ها فدای تو برهان مردم از جفا
صیاد کفر بر ره ایمانیان نشست
این آهوان هم از ستم صید کن رها
تقوی بر آستانه ی تزویر شد شهید
وز کشتگان به خیره ستانند خوبها
غارت شده است خرمن اهل زمانه کیست
در روستای این کره خاک، کد خدا؟

۱. اشاره به حدیث سلسله الذَّهَب و استادهای آن به نقل از حضرت رضا که فرمود: «وَلَا يَهْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمَنَ مِنْ عَذَابِي» و تکملة آن که «به شرطها و شروطها و آنا من شروطها».

لا الهی الا خیال

آقا بخواه تا ز پس پرده آورند
موعود انتظار، «ولیا و حافظا»
می خواستم که شوق نهان بر ملا کنم
در زاد روز تو سخنی آرم از وفا
اما کلام گر نبود سخته و بلند
کئی عرضه اش به نزد بزرگان بود روا؟
بی درک کل سزا نبود لیک ترک کل^۱
باید که سعی خویش کنم تن زدن چرا؟
دائم که نام نامی تو بر مقال من
شأن شکوه بخشد و اعزاز و اعتلا
بشکفتن شکوفه عمرت خجسته باد
بر گل سلام باشد و بر باغبان ثنا
در هر دو گونه باغ طلب کن که باغبان
رضوان و رحمت ابدی بخشد از هدی
آباء و امهات و بنین و بنات من
باشند در پناه تو در جرگه ی جزا
ای لنگر سفینه ی جانم چه خوش بود
از تو عنایت وز «سرافراز» التجا
۱۳۸۵/۱۱/۱۲

۱. اشاره به ضرب المثل عربی «مالا یتدرک کله لا یتدرک کله» یعنی هر چه به تمامی درک نشود به تمامی ترک نمی شود.

بخش دوم:

نبلورانشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

میلاذ امیر آرمانشهر

علی را گر شناسی، معرفت یابی به ذات حق
که بر جان علی تابید، از ذات و صفات حق
علی مرآت ذات ذوالجلالی بود
علی آئینه‌ای صافی ز اوصاف کمالی بود
علی در کشور پهناور حق باوری، بعد از پیمبر، شهره‌والی بود
گزارش گونه‌ای دارم چو فهرستی ز دوران حیات او:
ز زایش در حریم خانه کعبه
نیایش در حرم بعد از فرو افکندن بت از فراز دوش پیغمبر
همایش در کنار آبگیر خم
نمایش بر فراز تخت والای ولایت بر سر مردم به مثل ماه بر انجم
و اعلام رسول الله:
که مَنْ كُنْتُ لَهُ مَوْلَا بَاذَنْ اَللّٰهُ
فهذا این علی مرتضی مولا
بدین معنی: که هر کس را که من هستم بر او سرور
پس از من این علی باشد بر او رهبر
گرایش در دل خون گشته محراب کوفه
از جهان خاکی ناسوت
به سوی قلّه‌های مرکز اشراق در لاهوت
و آن فُزْتُ وَ رَبِّ الكعبه گفتن را
به تعبیر دیگر یعنی که فائز گشته ام سوگند بر پروردگار خانه کعبه

پاره‌های خیال

که از درک شهادت بود و آن فوز عظیم آن
علی انسان والایی است با آمیزه‌ای از خلق و خوی آدمیت با مَلکک در پهنه گیتی به
دورانها

همه باطن، همه معنا

کدامین را کنم احصاء؟

شجاعت را؟

به هنگام نبرد قلعه خبیر و یا در غزوه‌های غیر از اینش پاسدار جان پیغمبر؟

عدالت را؟

که بردست عقیل بن ابیطالب نهد مسکوک تفتیده

مبادا او ز بیت المال سهمی بیشتر، از حق خود خواهد

کدامین را کنم احصاء؟

مروت را؟

که در پیکار عمرو عبود بر خشم خود غالب شود تا جنگ او تنها برای خالقش

باشد؟

سَخاوت را؟

درامثال عرب آمد:

فضیلت در تو آن باشد که دشمن در وجود تو کند اقرار

معاویه چنین می گفت:

علی را گر دو انبار از طلا و کاه باشد،

بی گمان هنگام بخشش از طلا آغازد و آنگه به بذل کاه پردازد

کدامین را کنم احصاء؟

عبادت را؟

بخش دوم:

تلوارشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

که در جنگی به پشت پای او پیکان تیری در خلید آنجا
و بی داروی بی حسی، خروجش نامیسر بود.

طیبی را امام مجتبی فرمود:

امیرالمومنین، تنها به هنگام نماز از خویش بیگانه است
و آنسان شد که او انگاشت

و در هنگامه صفین، که تیر از هر طرف، مانده رگبار می بارید
نماز ظهر را جانانه بر پا داشت

کرامت را؟

که در کوفه بر اورنگ ولایت، روزها چون شمس می رخشید
به دوش خود یتیمان و زنان بیوه را شبها غذا و آب می بخشید

کدامین را کنم احصاء؟

هدایت را؟

علی در علم درس خارج و اخلاق استادی مسلم بود

که پرورده است در جمع جوانان بهشتی، آن دو سرور را

و عباس دلاور را

و زینب دختر دخت پیمبر را

فصاحت را؟

علی مرد سخن هم بود

بجز قرآن که از خلاق عالم بر بنی آدم ز راه وحی نازل شد؛

کلام هیچ مخلوقی چنان نهج البلاغه سخنه و نغز و گرانسنگ و درخشان نیست

نظیره سازی متن خطابات و مواعظ، مطلقاً در حد امکان نیست

لاهی خیال

از این نهج البلاغه نسخه‌ای با خط یاقوت ار به دست آری و در تذهیب آن کوشی
و جلد فاخری از چرم بلغاری بر آن پوشی،
تو آنرا تا نخوانی و ندانی و دگر گونت نسازد؛
همچنان، یک نسخه خطی است
که در گنجینه ات ماند
و گهگاهی نگاه خیره زیباشناسی را به خود خواند
و در سمساری پاریس و لندن در حراجی،
دسته‌هایی از فرانک و پوند را حق تو گرداند
همین و بس
بی تعلیم و ارشادی
و از نامردمی‌های زمانه خشم و فریادی
تو این تدبیر را با هر کتاب دیگری هم می‌توانی کرد
اگر در بند سودایی
حریص مال دنیایی
علی تندیس کی باشد که تو آنرا فراز پایه‌ای در چار راه شهر، معروض تماشایش
کنی هر روز و یا در موزه‌ای نور افکنی بر وی بتابانی
که مردم صورتی ذهنی ز جسم خاکی اش در پیش خود از او پدید آرند
علی تصویر کی باشد که تو آن را درون قلابی از خاتم به دیواری بیاویزی که
سطحی را بیارایی و بر تزئین تالار پذیرایی بیافزایی
علی را طاق شال ترمه و قالیچه کاشی میندارش که آویزی به دیوارش
نه انسان نیست
تعالیم علی را کاربردی کن برادر جان
چراغ حوزه تدریس این استاد

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

تنها در سه ماه روزه و ذیحجه و ماه رجب بر ما نمی‌تابد
که این خورشید در طول هزاران سال
تا آغاز رستاخیز خاموشی نمی‌یابد
علی امروز هم بعد از هزار و سیصد و چندی هنوز استاد حیّ و حاضر دانشگاه علم و
عمل در کلّ کشورهاست؛
که اخلاص عمل را می‌توان از درس او آموخت
و از گفتار و کردارش برای این جهان و آن جهان ره توشه‌ها اندوخت
و اما مجلس امشب:
دوباره سیزده روز از سر ماه رجب آمد؛
ز بطن فاطمه بنت اسد، بر عم پیغمبر ابوطالب، ولیدی منتجب آمد
که از اوصاف و احوالش جهانی را عجب آمد
مبارک باد بر یاران، خجسته عید میلادش
امیر آرمانشهری که خود بنهاد بنیادش
به ویژه محضر فرخنده کولائیان، قربان و بانوی عزیز او
فرشته خو، حقیقت جو،
که حق توفیق مهمانداری این جشن را دادش
سرافراز! دعا کن
بارالها: ای که از حال و مآل ما تویی آگاه، خدایا از کلاس درس مولا
فرصت شاگردی ما را مکن کوتاه
که در روز غدیر خم نبی فرمود: الهی وال من والاه، الهی عاد من عاداه
چنین باد! ای میان مهربانان مهربانتر از همه:
ای جمله آغازها از پیش تو، ای واپسین پایانه هر راه!
ای الله!

۱۳۸۶/۴/۳۱

کاسه و دریا

دریا؟ نه، آفتاب؟ نه، کوه بلند؟ نه

تشبیه با چه چیز کنم بوتراب را؟

پرسیدم از خرد که علی را چه یافتی؟

گفتا مگر خدای تو گوید جواب را

دریا و آفتاب و ستیغ بلند کوه

اجسام مادی و علی، جان دیگرست

ماننده محمد و اولاد پاک او

او را بر این مظاهر مخلوق برترست

مولود کعبه، منتخب یار درغدیسر

بابای مهربان یتیمان بی پناه

محراب کوفه سکوی پروازش از زمین

آه از نهاد شیعه برآمد در آن پگاه

فرهنگنامه ایست ولایت، علی در آن

جلد نخست و در پی وی یازده اثر

استاد پر توان پژوهندگان حق

در خانه هدایت و ارشادمان پدر

بخش دوم:

تبلوراشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

بیست و سه سال درس لدنی گرفت و شد

مدخل به شهر علم لدنی مصطفی

پنجاه سال در پی ایمان جهاد کرد

شدهادی خلاق و خود تابع الهدی

حساس در برابر فقر و ستمگری

چون شاخص ترازوی عدل خدا دقیق

قسام آب و نان فقیران بینوا

بر تنگروزیان و بلادیدگان شفیق

رزمندهای دلیر و فداکار و پیشگام

در جنگهای سخت به همراهی رسول

اما زحال و روز ضعیفان شهر خویش

بسیار بیقرار و دل آزرده و ملول

در وصف بوتراب «سرافراز» شعر تو

جامی است کاسه وار که خالی کنی محیط

یا مثل یک گلیم که گستردهای ز جهل

با این گمان که فرش کنی کشوری بسیط

آذر ۱۳۸۶

دو رباعی

دیدند یزیدیان چو پیکار حسین هفتاد و دو تن سپاهی و یار حسین
گفتند کنار علقمه قطع کنند دستان حسین از علمدار حسین

عبّاس تبلور درخشان علیست مصداق کمال عشق و عرفان علی است
گر پیش برادرش چنان خوش رخشید شاگرد کلاس درس قرآن علی است
زمستان ۱۳۸۶

پیام به کربلا

کربلا ای سرزمین نینوا ای دل ما در فراق متلا
تربت تو توتیای دیدگان خاک تو آئینه، پیش آسمان
ای تُرابت داروی جانِ علیل وی فُرَاتت تشنگان را سلسبیل
هر وجب از خاک تو صد ماجرا آوَرَد در خاطر یاران فرا
جانفشانی های عبّاس شهید بد سگالی های یاران یزید
لشگر دشمن فزون از صد هزار از خدا بیگانگان نابکار
از حسین، اصحاب، هفتاد و دو تن کودک و بیمار و جمعی مرد و زن
قدرت ایمان نگر در آن میان سر نتابیدند از ایثار جان
در تو غرق خاک و خون اکبر شود کودک شش ماهه هم پرپر شود
شعله‌ها در خیمه‌ها انداختند اسب بر نعش شهیدان تاختند
بر فراز نیزه‌ها خورشیدها بر شترها، ماه‌ها، ناهیدها

بخش دوم:

نبلور اشکها و لبخندها (سرود مذهبی)

خسته جان، آواره و دور از وطن
در تو مکنون گشت دُرّی در صدف
هم چنان امّ القُری ای کربلا
ای دل ما با حسین، آنجا دفین

۸۶/۱۲/۱۵

قافله سالار هم یک شیر زن
غم مخور ای شهر با شآن و شرف
تا قیامت نام تو ماند به جا
بر تو بادا از «سرافراز» آفرین

تبرستان

www.tabarestan.info

دویبیتی

چون طفل پدر رفته ز سر گریانم
او را پدر جهانیان می دانم
۲۱ رمضان ۱۴۲۹
۸۷/۷/۱ خورشیدی

در شام شهادت علی نالانم
تنها نه من احساس یتیمی دارم

غنچه شکفته

زینب کبری به دنیا پا نهاد
در دل ما شیعیان برجا نهاد
دیده و از یمن آن دلشاد شد
با پرستاری همه بر باد شد
خطبه اش را خوانده‌ای پیش یزید
غیر زهرا مثل او بانو ندید

دختر شیر خدا و فاطمه
صد بهار از شادمانی و نشاط
مکتب مولا و زهرا را تمام
تا پس از آن ظهر عاشورای شوم
مثل زهرا در شجاعت بی نظیر
هیچکس در طول تاریخ بشر

لاهی خیال

کاش نسوان مسلمان جهان
آنزمان در خانه‌ها از خانمی

راه زینب را پذیرا می شدند
بی گمان تاج سر ما می شدند

عذر می خواهد «سرافراز» از همه
تا در این جشن پرستاران شهر

وقت اندک وسع میدانش نداد
خوش کند از بانوی اسلام یاد

۱۳۸۸

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabaristan.info

بخش سوم

زرگر چشمه او

(سروده هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)



تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

به خواهش آقای دکتر هوشنگ اعلم

مناجات

گپ بزوئن جه هیدائی گت تری
لنگک لینگک ج سی سر چتی بورم؟
گوم بنیمه تا تره دم بزومیه
جر نه امر و غیر ته فرمون نییه
جیز نئیته ته خلیل جه خالی می
گپ نزوئه گوک زای سامری
سر بزوئه تا که در صحرای ته
ته وره خوانی و ورنی کرکشون
اگک نا آدم کجه عرش علا؟
صد هزار سال عمر اگه هادی مره
اصل هر هستی ته هستی والسلام

تهران ۱۳۳۳/۵/۲۶

ای خدائی که مره دی آفری
شکر ته نعمت تتومبه باورم
مین ته دریاء پلی او تتومیه
پیش کشون هر چه خیر و خوییه
با ته یتا آسب میدون تش پلی
تا ته جه موسی بخواسته یاورى
جان هدائه مرده ره عیسای ته
مُصطفی معراج شونه به گمون
ته نشون ها کردوئه ته دلخواه
مین تتومبه باورم ته وصف ره
کل عالم ته بساتوئه تمام

əy xədəi ke mərə diāfəri
gap bazuənje hədəi gattəri
šokre te ne² mət natumbə naurəm
lange linge je siəsar čətiburəm?
mən tedəryāe pali utəppumə
gum baimə tātərə dambazumə
piš kašune harče xəyr o xubiə
joz te amr o qəyre te farmun niyə
bātə yəttā asbe məydun tašpali

jiz naitə te xalilje xāle mi
 jā teje musā bəxāstə yāvəri
 gap nazuə gukzā-ye sāmeri
 jan hədāə mərdə rə isā-ye tə
 sar bazuə tā ke dar sahrā-ye tə
 mostəfā me ʔrāj šunə begəmun
 tə verə xāni-yo varni karkəšun
 te nəšun hākərduə tə dəlbəxāh
 aɡənā ādəm kəjə arše əlā
 mən natumbə bāurəm te vəsfərə
 sad həzār sāl omr aɡe hədi mərə
 kolle ələm te bəsātūə tēmām
 asle har hasti tə hasti vassəlām

ترجمه فارسی

ای خدائی که مرا آفریدی؛ با نطق عظمت بخشیدی
 شکر نعمت تو را چگونه بگویم (و) با پای لنگ بیالای کوه چگونه بروم؟
 من در پیش دریای تو قطره‌ای آبم؛ گم شدم تا از تو سخن گفتم
 مقدمه هر چه خیر و خوبی است؛ جز امر تو و غیر از فرمان تو نیست
 با تو یک میدان اسب دوانی آتش و دود، از خلیل تو یک تار مو را نسوخت
 تا موسی از تو یآوری خواست، گوساله سامری سخن نگفت
 عیسیای تو به مرده جان بخشید، تا سر به صحرای تو زد
 مصطفی به گمان به معراج میرود؛ تو او را می‌خواهی و به کهکشان می‌بری
 نشون کرده و دلخواه تو است؛ و گرنه آدم کجا و عرش اعلاء
 من نمی‌توانم وصف تو را بگویم؛ اگر صد هزار سال عمر به من بدهی
 همه عالم تماماً ساخته تو است؛ اصل هر هستی تو هستی والسلام

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

این غزل به گویش مازندرانی به خواهش مرحوم احمد بختیاری سروده شد. آن مرحوم قسمتی از این غزل را در موسیقی دستگاهی، بر مقدمه ترانه مازندرانی که در صفحه گرامافون ضبط شد، خواند

کیجا

ته که بوردی مه جم طاقت و قرار کیجا
دیگه شه ناز و آداره بی یل کنار کیجا
ندیمه آهوی وحشی به بیقراری ته
ته مست چشم بلاره نکن فرار کیجا
آشون که باغ دله ماه جلوه‌ها داشته
دئیمه چشمه پیش من ته انتظار کیجا
بهار شو بیو کارده نسیم گلبارون
چمن نئی یه تی تی بن دیگه دیار کیجا
همه خلاق چش خو دئییه و تنها
من و ستاره و ماه و خیدا بدار کیجا
تلای ونگ دیگه ماه نادیار بئییه
روجا به خنده باثوته ننه ته یار کیجا
در آن صواحی صادق مه دل بنالسه
خیدا چه کارده میره دست ته دچار؟ کیجا

تابستان ۱۳۳۷

۱. این غزل را در تابستان سال ۱۳۳۷ برای مرحوم غلامرضا کبیری «سحر» خوانده بودم. ایشان آن را با مطلع زیر پاسخ گفتند: مه گل مه سیزه مه بلبل مه نوبهار ریکا مه رو سیو که ته ره بستمه انتظار ریکا ترجمه: گل من سیزه من بلبل من نوبهار من پسر، رویم سیاه که تو را در انتظار گذاشتم پسر. ضمناً این غزل خالی از اشکالات وزنی نیست؛ اما تصحیحش نکردم تا نمودار چگونگی توانایی شعری‌ام در ۲۷ سالگی باشد.

Kijā

tə kə bavərđi mejə tāqəto qərār kijā
 digə šenāz o adārə biyəl kənār kijā
 nadimə āhu -ye vahši be biqārari-ye tə
 temast e češme bəlārə nakən fərārkijā
 ašun ke baqe dələ māh jelvəhā dāštə
 daimə češmə-ye piš te entezār kijā
 bəhāre šu biyo kārđə nasim golbārūn
 čamən naiyə titi-ye bən digə diyār kijā
 hamə xəlāyeqe češ xudaniyə vo tanhā
 mene sətārə o mah o xədā bədār kijā
 təlā-yevang digə māh nādiyār baiyə
 rujā be xandə bāutə nenə te yār kijā
 dar ān səvahi-ye sādeg me dəl bənālessə
 xodā če kārđə mərə daste tə dəčār kijā

ترجمه: دختر

تو که از من طاقت و قرار بردی دختر، دیگه ناز و ادایت را کنار بگذار دختر
 آهوی وحشی را به بیقراری تو ندیدم. بلا گردان چشم مست تو شوم فرار نکن دختر
 دیشب که در باغ ماه جلوه‌ها داشت، در پیش چشمه به انتظارت بودم دختر
 شب بهاری بود و نسیم، گلباران می‌کرد؛ چمن دیگر در زیر شکوفه‌ها پیدا نبود دختر
 چشم همه خلایق در خواب بود و تنها، من و ستاره و ماه و خدا بیدار (بودیم) دختر
 هنگام خروس خوان دیگر ماه ناپیدا بود؛ ستاره سحری با خنده گفت یارت
 نمی‌آید دختر

در آن صبح صادق دل من نالید. خدا چرا مرا به دست تو دچار می‌کرد؟ دختر

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَرُو بَرُو

بَرُو بَرُو کِه تِه وِسّه مِه دِل دِپاره بَئیه
دِدَار مِه گَپ و صُحبت تِنه بلاره بَئیه
زِ بَسکِه اَبَرِ بَهَارِ واری واریسِمِه دیشو
مِه لَک و لا هَمِه یَکسر پَرِ آز سِتارِه بَئیه
بِه اون خِدا کِه ها کِرده مِرِه بِه چِشم تِه عاشِق
مِه دِل اَسیر تِه ظالِم بِه یَک اِشاره بَئیه
هزار و عده ها کُردی و فَا نَکُردی یَکی ره
هزار عَهْد دُوستی هَمِه کِناره بَئیه
مِه جِم چِه حَرف نَزندی، مِه جِم چِه قَهَر هَکُردی؟
مَگِه میون مین و تِه تَک و مِشاره بَئیه
پَئیز ماه و تِلنَدِ هِوا و نَم نَم و اِرش
هَوای سینه سیو آز غَم دِواره بَئیه
قَسِم بَخوردی بِه اِفرَا گِلام، مین تِرِه خوامِیه
مَگِه غَنیم مین و تِه، تِه اون بَراره بَئیه؟
غَزَل بائوتِه «سَرافراز» مَحضِ خاطرِ «دِریا»
بُوین کِه قَطِرِه پَر مُدعا چِکاره بَئیه
زمستان ۱۳۳۷

bəru bəru!

bəru bəru ke te vesse me del dəpāre baiyyə
dədār me gap o sohbat tene bəlrə baiyə
ze baske abre bəhāre vāri vārəsemə dišu
me lək o lā hamə yəksar pər az sətārə baiyyə
be un xədə ke hākərdə mərə be çešme tə āšeq

۱. تخلص سابق مرحوم غلامرضا کبیری (سحر)

me dəl asire tə zālem be yək əšārə baiyyə
 həzār vəpdə hākərđi vəfā nakərđi yəki rə
 həzār ahd davəsti hamə kənārə baiyyə
 me jəm ċe harf nazəndi mejəm ċe qahr hakərđi?
 magə miyune mən o tə təkə məšarə baiyyə
 paize māh o telənde həvā o nam name vārəš
 həvā-ye sinə siyu az qame dəvār baiyyə
 qasəm baxordı be əfrāgəlām mən tərə xāmbə
 mage qanime mən o tə, te un bərārə baiyyə
 qazəl bāut «sarəfrāz» mahze xātere dəryā
 bavın ke qatrəhə pər moddəā ċekārə baiyə

ترجمه: بیا بیا

بیا بیا که برای تو دلم دو پاره شد
 مدام حرف و صحبتتم «بلا گردانت شوم» شد
 از بس که مانند ابر بهاری دیشب اشک می ریختم
 رخت و لباسم همه یکسره پر از ستاره شد
 به اون خدائی که مرا بچشم تو عاشق کرد
 دلم اسیر تو (ای) ظالم به یک اشاره شد
 هزار وعده کردی یکی را وفا نکردی
 هزار عهد بستنی همه بر کنار شد
 با من چرا حرف نمی زنی؟ با من چرا قهر کردی؟
 مگر میان من و تو جرّ و بحث شد؟
 ماه پائیز و هوای ابری و نم نم باران
 هوای سینه از غم دوباره سیاه شد
 قسم خوردی به برگ افرا (کنایه از قرآن کریم)
 مگر دشمن من و تو آن برادر تو شد؟
 «سرفراز» برای خاطر «دریا» غزل گفت
 بین قطره پر مدعا چکاره شد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

برای دوست هنرمندم آقای مهندس کیوس گوران

چَن تِپَه آسری

چه گنیم یور و یرِ بی سِک و سورِه بُوینم
چش دوس، بتیره تا ناگسِ روره بُوینم
همه جا دیم و دَریم پشتِ نقابِ آسه برار!
چه گنیم پرده پنه، دیم سیوره بُوینم
سر به جر اوئه چمر تا نرسه گوشِ هدار
چه بورم شرشری تک زک زک اوره بُوینم
سوز بینجسون و وا، وقتی که بیچ بیچ نکین
چه ترممرز سَر زرد چکوره بُوینم
شوپه گر دشتِ دلِه تا تله و داد نکه
چه سیو شو بُوینم، چه سیو گوره بُوینم
جرجرانی که تاپسون نخونه چه خاصیت
چشمه آسری شن و چشم قنوره بُوینم
گل میراب نواشه، تا ته پلی دست به سینه
چه بورم زارم روبل و بلوره بُوینم
گت مندس گت مندس همه جا لرگ بینه
دل کوئه بند سربِ بی بک و بوره بُوینم
بی ته نسوم همه ساس آسه و دارا همه گل
چه بورم سوُرت^۱ و اوریم^۲ چل و چوره بُوینم

۱. خاستگاه اصلی دو خاندان سورتیچی و گوران

۲. خاستگاه اصلی دو خاندان سورتیچی و گوران

لال اخیال

وَقْتِي دَرِيَا تِه وَه لال آسِيه مَنِم اُون گادري

وَنَسِه دَرِدِ دِلِ وِ چاه و چلورِه بُوِينِم

کار دِنِيَا جِه مِه دِلِ تَشِ کَفِينِه وَتِي وَنِه

شال مِيدُونِ و شوکا لِينِگِ بَخورِه بُوِينِم

يکِه داري بي اَمِه مآله دِيلِه، سورِ واري

چَتِي مَنِ، تِه چَشِ او، تِه تَنِ تورِه بُوِينِم

شو و روز دَسِ بِه دِعا آسِيه «سَرافراز» کيوس!

دَرِدِ دَرْمُونِ بَرَسِيه اُون روز و شورِه بُوِينِم

۱۳۷۹/۵/۱۹

čan təppə asri

če konəm yuro yere bi sək o surə bavinəm

češ davəs bettərə tā nakse ru rə bavinəm

hamə jā dim o darim pəšte nəqāb assə bərār!

če konəm pardəhe pe dime siyu rə bavinəm

sar be jer ue čəmər tā narəsə guše hədār

če burəm šəršəri tək zək zəke urə bavinəm

soze binjessun o vā vaqti ke pəč pəč nakənən

če samər marze sare zarde čaku rə bavinəm

šope gar dašte dələ tā tale vo dad nakənə

če siyu šu bavinəm če siyu gu rə bavinəm

jərjərāni ke tabəssun naxunə če xāsiyət

češmə-ye asri šan o češme qano rə bavinəm

kollə mirāb nəvāšə tā tepali das be senə

če burəm zārəme ru bəlo balu rə bavinəm

gatə mandes gatə mandes haməjā larg pitə

dəl kuə bande sare bi bək o burə bavinəm

bi tə nəsom hamə sās assə vo dārā hamə kal

če burəm surt o orimə čel o čurə bavinəm

vaqti dəryā te ve lāl assə mənəm un gādari

vəne dared dele ve čāh o čəlu rə bavinəm

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سروده‌هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

kāre dōnyā je me dāl taš kafəne vaqti vəne
šallə məydun o šukā linge baxurə bavinəm
yəkə dāri bi ame maʔlə dələ sure vāri
čəti mən, te češe uə te tane tu rə bavinəm
šu vo ruz das be dā assə «sarəfrāz» kiyus!
darde darmun barəsə un ruz o šurə bavinəm

ترجمه: چند قطره اشک

چه به کارم می‌آید آنجا و اینجا و اینجای بی‌رنگ و جلا را بینم؟

چشم بسته بهتر است تا روی ناکسان را بین

همه جا ظاهر و باطن پشت نقاب است برادر!

به چه کارم می‌آید از پشت پرده روی سیاه را بینم؟

صدای آب در سراسیمی تا به حدود گوش نرسد،

چرا پیش آب باریک بروم و ریزش اندک آنرا تماشا کنم؟

شالیزار سبز و باد اگر نجوا نکنند،

چه ثمر دارد که خوشه‌های میان تهی زرد سر مرز را تماشا کنم؟

نگهبان مزرعه تا در میان دشت بانگ و فریاد نزند،

چه شب سیاه را بینم چه گاو سیاه را بینم

چیر جیرک که تابستان نخواند چه خاصیت دارد؟

که چشمه اشک ریز و چشم قنات را بینم

هنگامیکه کل میراب پیش تو دست به سینه نباشد؛

برای چه به زارم رود بروم و بیل و بیل سر کج را بینم؟

مهندس بزرگ، مهندس بزرگ همه جا پیچیده بود

دل کو تا سربند رودخانه بی‌بو و بی‌خاصیت را بینم؟

لایه‌های آخیال

بی تو جنگل لخت است و درختان هم همه افکنده

چرا به سورت و اوریم بروم و چوب‌ها را بینم؟

وقتی دریا برای تو لال است من هم در آن زمان،

باید برای درد دلم چاه و آبگیر را بینم

از کار دنیا بر دلم آتش می افتد وقتی باید،

میدان گشاده شغال و پای به زنجیر کشیده آه‌ها را بینم

تک درختی بودی در میان محله ما همچو سرو؛

چگونه من اشک چشمان تو و تن تب دار تو را بینم؟

شب و روز سرافراز دست به دعاست ای کیوس!

تا درمان درد فرا رسد و آن روز و شب را بینم

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دلتنگی

غَرِیبِ شِهْ گَس و کَار و غَرِیبِ شَهْر و دِیَار
بَسوْتِه سِنِه چِنَار و اَرِیْمِه دَشْتِ کِنَار
زِمونِه بِشکِنِیِه دِل رِه سَنگِ تَفْرِقِه جِه
نَه قَوْم و خَوِیْش بِمُوندِسَه و نَه دُوس و بَرَار
اَگِه زِمین و زَمون رِم تَوِسَه پَا بَرِنَم
گِمون نَکِن کِه بَثِیْرِم تِه توم بَکِت جِه قِرَار
مِدَام چِشْم بَدوَجِم بِه دَر کِه اِشْکَفْنِی
هَمون گُذِر دِل بِي صَاب بَتِی هَمِش دَرِه نَار
مِه بَاغِ بَاغِبُونِ رُوز گَار دِل رِه بَزو
بِجَای شِیْر گِلَابِی دِکَاشْتِه تِرِش اِنَار
هِنُوز مَاه، تِلَا جِی واری پِرِک نَزُوئِه
هَمِندِ اَسِمون جِه سِتَارِه دَر شُونِه مَار
نُورِنِه گَالِش پِیْر رِه بِه گُوک بُونِی
نَشُونِه تِرْمَه کَانِه تِه کَالِ چَرْمِ هِدَار
بَاهَارِ اِمْسَالِ مِچْکَا مَلْفِ جِه دَر نِیْمو
پَثِیْرِ پَارَسَالِ مِچْکَا ئِه و سِروْنِه دِدَار
خَمِیْر رِه شِل کِه بَثِیْرِی تِه لَاکِ پَس دِنِه او
لِسِکِ شِه شَاخِکِ جِه نَازِنِه بِه بَاکِلِه جَار
نَه اِحْتِرَام نَه عِزْت نَه گَت و خُورْد تِرِی
نَه جُور و جِر مِیون فَرَقِه نَا نِپَار و تِلَار

هَنیشِم اینجِه و مِفَتِ کِمِلِ لِفَا بَزِنِم
 اِجسارِه داری بِشکِسْتِه پِل بئیتِه مِه کار
 اِساکِه هَر وَر مَزیرِ بِمِپری هَکِنِن
 بَقین شِه پِیرِ بوارِه نَوینِه زیرِ فِشار
 بَهشت کِنده هِوایِ رِوآرِ رِه اِنْدون
 نِسوم، روزِ بِه پِشِه، نَموندِنه شُوءِ تار
 شِه حَدا و مَرزِه «سَرافراز» اِگِه کَسی بَدونِه
 نِه هِنْد و جَرِ وِرِه وِنه و نا پاهنا و اِجار
 ۱۳۸۰/۵/۲۰

deltangi

qaribe še kas o kār o qaribe šahr o diyār
 basutə sinə-ye čənāre vārimə dašte kənār
 zəmunə bəškəni-yə dəl rə sange tafraqə je
 nə qom o xiš bamundəssə na duss o bərār
 age zamin o zəmun re tevesse pā bazənim
 gəmun nakən ke bairəm temum bakət je qərār
 humun godər dəle bisāb haməš bai darə nār
 me bāqə baqebune ruzegāre dəl rə bazu
 bejā-ye šire golābi dəkāštə ənār
 hanuz māh təlāj-ye vāri pərək nazuə
 həmənde āsəmun je sətərə darə šunə mār
 navərnənə gāleše pirrə be guk buni
 našunə tərme-ye kənə te kālə čarme hədār
 bəhare əmsāle mičkā malfə je dar nimu
 paize pārsāle mičkāe ve səronə dədār
 xamir rə šəl ke bairi te lāk pas denə u

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

lesək še šāxe je nāzənə be bākəle jār
na ehterām na ezzət na gāt o xurdtəri
najur o jere miyun farqə nā nəpār o təlār
hənišəm injə vo məfte kaməl lefā bazənəm
əjārə dāri-ye bəškessə pəl baiytə me kār
əsā ke har var məzzir bəmpəri hakənən
yaqin še piyərə bəvārə navinnə zire fəšār
behešt kəndə həvā-ye ruār rə əndun
nəsum ruz be pišə namundənə šu-ye tār
še haddo marze «sarəfrāz» age kasi badunə
na hənd o jər verə vənə o nā paha vo əjār

ترجمه: دل‌تنگی

غریب کس و کار خود و غریب شهر و دیار خود، مانند چنار سینه سوخته‌ام در
کنار دشت

زمانه از سنگ تفرقه دل را شکست؛ نه قوم و خویش مانده و نه دوست و برادر
اگر زمین و زمان را برای تو زیر پا ببرم، گمان مکن که با غیر از تو قرار و آرام بگیرم
مُدام چشم به در می‌دوزم که می‌شکفی؛ همان زمان که تو می‌آئی دل بی‌صاحب
شده من در خواب است

باغ من دل باغبان روزگار را زد به جای گلابی شیرین (در آن) انار ترش کاشت
هنوز ماه مانند بچه ماهی نجیبید؛ (که) ستاره از صحرای آسمان دارد غروب می‌کند
دامدار پیر را برای نگهداری گوساله نمی‌برند؛ تَرمه کهنه به سمت چاروق تو نمی‌رود
بچه گنجشک بهار امسال هنوز لب باز نکرده؛ برای گنجشک پاییز پارسال مرتباً
می‌سراید

خمیر را وقتی شُل بگیری لاوِکِ تو آب پس می‌دهد (گرفتاری روی گرفتاری
می‌آید) حلزون به شاخک خود در باقلا زار می‌نازد

لاهی خیال

نه احترام نه عزت نه بزرگی و کوچکی؛ نه میان بالا و پائین فرق است و نه میان نفار
و تالار (نفار در ارتفاع و تالار در همکف زمین است)
بنشینم اینجا و گاه مفت را به هوا بدهم (کار بیهوده انجام دهم). اجاره داشتن پُل
شکسته کار من شده است
اینک که از هر طرف جوانان جستخیز می کنند؛ یقیناً پدر پیر خود را زیر فشار نمی بیند
آب بدان به هوای رودبار فروغ و درخشندگی می دهد. جنگل سایه دار روز به
پیش است شب تار نمی ماند
«سرافراز»! اگر کسی حد و مرز خود را بداند، نه خندق میان اراضی لازم دارد و نه
شاخه و سر شاخه (برای پرچین کردن)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

پندیر پاره

شوکِه وونه مه دَرِدِ دِلِه گُوشِ کاندی تِه
اِفتابِ نوجِ نَزُوئِه، فِراموشِ کاندی تِه
آی نوبهارِ یُونِ سُم تَمَشِ لِمِه
اَرْمُونِ بَگُوشْتِه یِه شِه رِکِ وِ روشِ کاندی تِه
شِه لینگِ کَفِ جِه تِه اَسبِه لِمِه رِه اَگَر بُولی
سِرِخِ سِرِخِ گُلِ جِه خَانِه رِه لاپُوشِ کاندی تِه
هی گیسِه رِه وَ فِنی هی اِیْنِگِنْدی پِشتِ سِر
مَهْرِه سِر هِدایِ سِر و دوشِ کاندی تِه
گِجِ بَیْمِه دِستِ تِه و یَقینِ دُومِبِه کِه مِرِه
ساریِ کُوجِه هَایِ هَلیِ روشِ کاندی تِه
چاشتِ گادرِ بَریمِ نرو کِه گَتُ خُوردِ رِه
با یِکِ نَظَرِ کِه دِیْنِگِنی بی هوشِ کاندی تِه
دِروازِه مِه دِلِ تِه و اِو اِهَسْتِه شُو و رُوز
اَما شِه قَلبِ پِیشِ، کَلکِ و لُوشِ کاندی تِه
زِیکِ دِلِ و بَخُواسی، قُوشِ اَسُو عاقِبَتِ
زِیکِ شِکارِ اُونِ چِکُومِ قُوشِ کاندی تِه
ماهِ تِی تِی مِه اَسنی نِی گُوتِه گَتِ نِنَا
خِدرِه نِشونِ بِه لینگِه شِه کُوشِ کاندی تِه

۱. نظیر کفش «سیندرلا» در افسانه های اروپایی

پندیر پارہای میرہای گالش دتر

آخر شہ گوگ بون و شہ گودوش کاندی تہ

این «سایہ»^۱ جوابہ کہ باتہ بہ فارسی

«ہر شب بہ غصہ دل من گوش» کاندی تہ

آسری «سرافراز» مگہ کم بیہ ور

غرق غرق و اویہ تب و توش کاندی تہ

pandire pārə

šu ke vunə me darde dədə guš kāntə
 ɔftāb nuj nazuə fərāmuš kāndi tə
 ay nubəhār bayyo nəsum taməš lamə
 armun bakuštə-ye še rək o ruš kāndi tə
 še linge kaf je tə asbe lamə rə agər buli
 sərɣ sərɣe gol je xānə rə lapuš kāndi tə
 həy gisə rə vafəni həy ingəndi pəšte sar
 maharrə sar hədəyə sar o duš kāndi tə
 gej bayime dastə te o yagin dumbə ke mərə
 sārī-ye kučəhā-ye hali ruš kāndi tə
 čāšte gādər bərim nəru ke gato xurd rə
 bā yək nazər ke dingəni bihuš kāndi tə
 dərvāzəhə me dəl teve vā hustə šu o ruz
 ammā še qalbe piš kaləko luš kāndi tə
 zike dəlo bəxāssi quš asso āgebət
 zike šəkāre un čəkume quš kāndi tə
 māh titi me āsni i gutə gat nenā
 xədrə nəšun be linge še kuš kndi tə
 pandire pārəi mər əy gāleše dətər
 āxər še guk bun o še gu duš kāndi tə

۱. روانشاد هوشنگ ابتهاج «سایه» در غزلی با مطلع:

هر شب به غصه دل من گوش میکند / فردا مرا چو قصه فراموش میکند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

in «sāy» ye jəvābə ke bātə be farsi
«har šab be qosseye man quš» kāndi te
asriyye «sarafrāz» magə kam baiye
qarge araqo uye tab o tuš kāndi tə

ترجمه: پاره پنیر

شب که می شود به درد دلم گوش می کنی؛ آفتاب جوانه زنده فراموش می کنی
باز نوبهار شد و در جنگل ساقه های تمشک را، در حسرت مرده حرکت خود می کنی
با کف پای خود بر روی نمذ سفید اگر گام بگذاری، با گل های سرخ خانه را
مفروش می کنی

هی گیسو را می بافی و هی پشت سر می اندازی؛ مار را رها کرده سر و دوش می کنی
گیج شدم از دست تو و یقین می دانم که مرا، گوجه فروش کوجه های ساری می کنی
هنگام عصر بیرون نیا بزرگ و کوچک را، با یک نظر که بیندازی بی هوش می کنی
دروازه دلم برای تو شب و روز باز است اما تو در پیش قلب خود برایم «کلک و
لوش» (وسیله ابتدایی بستن حیاط) می کنی

دل زیک (پرنده کوچک) است و عشق قوش (پرنده بزرگ شکاری) زیک را
شکار آن منقار قوش می کنی

ماهروی افسانه منی که مادر بزرگ می گفت، خود را نشان به لنگه کفش خود می کنی
پاره پنیری مرا ای دختر دامدار، سرانجام نگهبان گوساله و دوشنده شیر گاو می کنی
این جواب «سایه» است که به فارسی می گفت؛ هر شب به غصه دل من گوش می کنی
اشک «سرفراز» مگر برایش کم بود که تو او را غرقه عرق و آب در تب و تاب
می کنی؟

رَمْضُونِ مَار

جانِ حُجَّتِ اَگتِه آمِه نَفْتِ چَال پیرِ شَعْبُونِ دَیْتِه، مَرْدِیِ اِسپِه رِیش
 بِنِجِ وِ گَنْدِیْمِ مَشْتِ دَاشْتِه بَوْمِ سَر گو وِ گَسْبَنِ کَبِ بَدَائِسِه نَالِ پِیش

Ramzune mār

jane hojjəte, gotə ame nafte čāl
 pire šaʔbun dayə mardī əspe riš
 binjo gandəm mašt dāšte bume sar
 gu u gəsbən lab bədāə nāle piš

پَشْتِ لَتْكَاهِ تَا كَنْدِلِ، پَرِ عَسِيلِ تَشِ كِلِه خَانِه، چُو صِنْدُوخِ، پَرِ اَغُوزِ
 كِرْكَ كُليهايِ پَرِ اَز غَازِ وِ سِيْكَاهِ هِي دِدَارِ خَوَارِدِه فِسنِجُونِ، شُو وِ رُوزِ

pəštə lətkā dah ta kandel, pər asəl
 taš kələ xānə ču səndux, pər āquz
 kərke kulihā-ye pər az qāzo sikā
 həy dədār xārdə fəsənjun, šu vo ruz

زَنِ شِه دَاشْتِه، گَتْنِه رَمْضُونِ مَار زِكَ وِ زَا، يَتَا زَيْنِه وِ رَيْنَا
 بَازِ هَمِيشِ رِيشِ بِه كَفِينِ شِي يِه، گَتْنِه: خَوَامِبِه خَاشِ وِه بَوْرِمِ يَتَا كِيْجَا

zan še dāšta, gotənə ramzune mār
 zəko zā yəttā reə vo rebanā
 bāz haməš riš be kafən ši ye, gotə
 xāmbə xāše ve bavərəm yəttā kijā

۱. آقای حاجت الله حیدری سوادکوهی، شاعر مقیم قائمشهر

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

گت نِنَا گتِه وِنِه آن ریش ره مِرِدِه شورِ تَخْتِه سَرِ بَشُورِن
پیرِ کِه ووْتِه عَقْلِ آدِمِ ووْتِه مَک پیرِ وِرزا تیلِ خَاسِنِه بارِ بن

gat nənā gotə vone ān riš rə
mərdə šure taxtə-ye sar bašurən
pir ke vunə aqle ādəm vunə mak
pire vərzā til xāsənə bāre bən

نوجِلزِقِه کاردِه زَرِدِ جومِه سَر اِسبِه ریشِ رِه اَنبَسِ اَنبَسِ کاردِه رَتَک
بالِ رِه تو دَائِه، مَلِه رِه رَجِ زوئِه سَیِّدِ سَرِ جِه اَیْمو، تا اودَنگ

nu jəlezqə kərdə zarde jumə sar
əsbə riš rə anbəs anbəs kərdə rang
bal rə tu dāə, malə rə raj zuə
sayyedə sar je iyamu, tā udang

کِیجَا دَارَائِه کَلِکِ سَرِ کَسِ دَائِه حَالِ وِ رُوزِ تِه چِتِه مَشِ حَسِنِ؟
گتِه اِی حَاجی بَدِه، شَعْبُونِ گتِه نَالِه چِه کَانْدی مَکِرِ بَمِرْدِمِه مِینِ؟

kijā dārāe kalək sar las daə
hālo ruze tə čətyə maš hasən
gotə əy hāji badə ša^o bun gota
nālə čə kāndi magər bamərdmə mən

بە ئاخیال

خواسیە بائورە مەرە خیش مەرد بئیر وئونە تە دوماد تە وە مُشکِل گِشا
هَش خَوِیْزِی رە تِره دِمبەه زوار تە تَن لا بَوِاشکِم پِلا

xāssə bāurə mərə xeš mard bair
vunə te dumād te ve moškel gošā
haš xavisi rə tərə dembə zəvār
te tane lā bavə o əškəmə pələ

این و اون رە دست و دامن کتە کە اینجە و اونجە بوایشین خواسیگار
اما خواستگارچی هَنوز لَب وَا نَگَرْد پاس پتی کاردە وِرە کِجائە مار

ino un re dasto dāmən katə ke
injə vo unjə bavāšin xāssəgār
ammā xāsgār či hanuz lab vā nakord
pas pəti kārdə verə kijā mār

دوُس و آشنا وِرە دَس اینگونه کە بَعْد از این کاجە وِنە خواستگار بورن؟
گاتە هیچ جا، بَعْد از این وِنە بورم آی هَمون رَمضون مار لینگِ بن

۱۳۸۴/۱۰/۱

duſso āšnā vərə das ingunə ke
baʔd əz in kājə vənə xāstgār burən
gātə hič jā baʔd əz in vənə burəm
ay hamun ramzune märe linge bən

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

ترجمه: مادر رمضان

حجّت جان می گفت: در روستای نفت چال، مردی پیر و ریش سفید بود بنام شعبان در بامش شالی و گندم فراوانی داشت و جلوخان منزلش از گاو و گوسفند انباشته بود در باغچه پشت خانه اش ده کندوی پر عسل داشت. در اطاق غذاپزی اش یک صندوق چوبی پر از گردو؛ لانه های پر از غاز و اردک مدام شب و روز فسنجون می خورد البته زن داشت به او می گفتند مادر رمضان بچه و نوه و نیره به درازی روده. با این وجود ریش به کفن راه می رفت و می گفت می خواهم برای خود دختر بچه ای بگیرم مادر بزرگ می گفت: آن ریش را روی تخته مرده شوی خانه بشویند. آدمی پیر که می شود از عقلش کاسته می گردد. گاو نر پیر در زیر بار به گل می خوابد جلیقه نو بر روی پیراهن زرد می پوشید. ریش سفیدش را در فاصله های اندک رنگ می کرد بازوانش را تاب می داد و محله را در زیر قدم های خود می گرفت. از امامزاده سید سر به آبدنگ می آمد

در برابر درخانه دختردارها مکث می کرد و می گفت مشهدی حسن حال و روزت چطور است؟ می گفت ای حاجی بد است؛ شعبان می گفت چرا می نالی، مگر من مُردم؟ در واقع می خواست بگوید اگر مرا بعنوان داماد خود بپذیری داماد تو، مشکل گشایت می شود آن زمین هشت هزار متری را مستقلاً به تو می دهم، پلوی شکم و لباس تنت شود

دست به دامن این و آن می شد که اینجا و آنجا به خواستگاری بروید. اما خواستگار هنوز لب باز نکرده مادر دختر او را جواب دندان شکن می داد دوست و آشنا مسخره اش می کردند که دیگر کجا باید به خواستگاری رفت؟ می گفت هیچ جا؛ بعد از این باید دوباره بزیر پای همان مادر رمضان بروم

جواب ناشی

قدیم یاغی دَکِلسِ بِنہ جائی
 بمونہ تَشِ کِلہ خانہ ہنِشتنہ
 کِلا یِکُورِ وِرَندِلِ رَندی سَر
 کِہ پِتا تِرہ چَکِ ہایرہ بَسوتی
 وِشونِ گتِ باثوتہ سور و سات کو؟
 ہولہ ہولہ، زنا کِپِتلِ بَزوئہ
 بَگُشتہ سِرِخِ اَکِرِدِ و ماست و کوکو
 نَجِسیِ داشتِنہ ہِمرا بَخِرَدنہ
 بہ ہِمراہِ آمیری و کتولی
 وِشونِ گتِ باثوتہ مَشَتِ خانِمِ
 بَثوتہ مِنہ مَرَدی وِنہ بارِ
 ہِرِساوِشہ چارِقدِ رہِ بئی تہ
 کِمِرِ و بالِ رہِ تودِنہ و مِثِلِ
 وُلِ وُ وِیلِ کِرَدہ بَرَفہ و تِکِ و دِیمِ
 تِلاوِنِگا ہِرِساَنہ کِہ بورِنِ
 وِشونِ کِہ بورَدِنو شَرِ کِہ دَخاتہ
 دِغاجیہ زِنارہ وِنہ مَرَدی
 تِرہ باتِمہ سِما ہِکِنِ نَہ اُونتی
 زِنا بَرِمہ گلی بَتہ کِہ یاغی

نِشونِ ہا کِرَدہ داشتِنہ خانہ خائی
 بہ مِثِلِ ہَفَتائی وِرِگِ ہَفَتِ تائی
 قِطارایِ فِشَنگِ مُشکِلِ گِشائی
 بَسوتی و بَمَرَدی و بِچائی
 نِہارِ تاشا نِخوارِدمی غِذائی
 بَئِتہ سِہ تا مارِکِرِکِ و تِلائی
 پِتہ زِیدِ غَنِبِرِ بو پِلائی
 سَرِ آدانہ صَدایِ لِلهِ وائی
 بَخونَدِ سِنہ طالِبِ طالبائی
 نَکِندی تَہ آمہ و سَہ سِمائِ
 بَئِتہ مَرَدی بِجامِنِ دَسِ و پائی
 سِما کِنَدہ بہ چہ قِرِ و ادائی
 سِما کِرِ تِيارِتِ و سِنمائِ
 بہ مِثِلِ ہَرزہ سَرِبہ ہِوائِ
 کِہ آمِنِہ نَرِسنہ پاسِگائی
 دِقْضیِ را دَکِتہ وَنگِ و وائی
 کِہ مہ آبرو رہِ آمِشو بادِ بَدائی
 نَدونِستہ کِہ اَنَدہ بی حِیائی
 تَہ مِمونِ بَیہ لُوشِ رہِ تَہ بُشائی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

اگر من بد سِما هکِردِ بی بوم
جواب تاشی این زن ره بوینین
گینه که تِه شی یه پیرزنائی
که بیه عُذرِ بدتر از گنائی
به دور از خانه‌ها ایتی زنائی

۱۳۸۸/۳/۵

Jəvāb tāši

qadim yāqi dakələs binə jāi
nəšun hākərdə dāštne xānə xāyi
bəmunə taš kələ xānə həništne
be mesle haftāi vərg haftāi
kələ yəkvar varəndəl zəndiə sar
qətārā-ye fešang moškelgošai
ke yəttā tere čak hāyrə basuti
basuti-yo bamərđi-yo bəčāi
vəšune gat bāute sur o sāt ku?
nəhār tāsā nəxārdemi qəzāi
holə holə zənā kaptel bazuə
baitə sə tā mār kərk o təlāi
bakuštə sərx ākərd o māst o kuku
bapətə zid anbər bu pəlāi
najessi dāstənə həmrā baxərdne
sar ādānə sədā-ye lalə vāi
be həmrāhe amiri-yo katuli
baxundəssənə tāleb tālebāi
vəšune gat bāutə mašte xānəm
nakəndi tə ame vessə səmāi
bautə mone mardi vone bārə
batə mardi bəjāmnən dasso pāi
hərəssāo še čārqud rə baitə
səmā kəndə be çe qer o adāi
kamər o bāl rə to denəo mesle
səmā kare tiyārto sinəmāi

valo vil kərdə bərfə o tək o dim
 be mesle harzə-ye sar be həvāi
 təlāvangā hərəssānə ke burən
 ke amniyə narəsənə pāsgāi
 vəšun ke burdənə šar ke daxātə
 dəqazi ra dakətə vango vāi
 dəqā čiyə zənārə vəne mardī
 ke me ābru rə əmšu bād bədāi
 tərə bātmə sēmā hakən nə unti
 nadunəstmə ke ande bihəyāi
 zənā bərmə gali bātə ke yāqi
 te memun biyə luš rə tə bušāi
 aḡər mən bad sēmā hakərdə bibum
 gotənə ke tə ši-ye pīrzənāi
 jəvāb tāši-ye in zan rə bavinin
 ke biyə ozre badtər az gonāi
 šitun rə dars dā in zan «sarəfrāz»
 be đur az xānəhā inti zənāi

ترجمه:

صاحب خانه ای را نشان کرده داشتند
 مانند گرگ‌های هفتگانه، هفت تایی
 قطارهای فشنگ، مشکل گشا
 سوختی و مُردی و سرد شدی
 نهار تا کنون غذائی نخوردیم
 سه تا مرغ و خروس گرفت
 از برنج عنبر بو فوراً پلوئی پخت
 صدای نی سر دادند
 آهنگ طالب طالبا را خواندند

در قدیم یاغی بجائی ریخته بودند
 آمدند در اطاق غذا پزی نشستند
 کلاه کج، تفنگ بر روی زانو
 که یکی به تو اصابت کند سوختی
 بزرگشان گفت سور و سات کو؟
 با عجله زن چوبی پرتاب کرد
 کشت و سرخ کرد و ماست و کوکو
 مشروب همراه داشتند و خوردند
 به همراه (آهنگ) امیری و کتولی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود ۷۵هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بزرگشان گفت مشهدی خانم	برای ما رقصی نمی کنی
زن گفت شوهرم باید بگوید	مرد گفت دست و پائی بجنبان
بلند شد و روسریش را گرفت	رقص می کند با چه قر و ادائی
کمر و بازوان را تاب می دهد	مانند رقص تآتر و سینما
کج و کوله می کند ابرو دهان و صورت را	مانند (زن) هرزه سر به هوا
هنگام خروس خوان بلند شدند که بروند	که (مبادا) پاسگاه ژاندارم بفرستد
آنها که رفتند و شرّ خوابید	دوباره سر و صدایی راه افتاد
زن را مردش مورد مؤاخذه قرار داد	که امشب آبرویم را بر باد دادی
بتو گفتم برقص نه آنطوری	نمیدانستم که اینقدر بی حیائی
زن گریه در گلو گفت	که یاغی مهمان تو بود؛ در حیاط را تو باز کردی
اگر من بد می رقصیدم	می گفتند تو شوهر پیر زنی هستی
جواب تراشی این زن را بنیید	که عذر بدتر از گناه بود
(ای) « سرافراز» این زن به شیطان درس می داد	اینگونه زنان از خانه ها به دور

چند دوبیتی مازندرانی

تِه سَوَرِ قَد رِه وِیْمِبِه هَر چِه وِیْمِبِه تِه گَلِ دِیْمِ رِه چِیْمِبِه هَر چِه چِیْمِبِه
تِه اَوْنِ اِفْرَا کُلَامِ سِی وِرِیْقِ رِه بِه نِرَخِ جَانِ نَاقَابِلِ خَرِیْمِبِه

te sure qad rə vimbə harče vimbə
te gole dim rə čimbə harče čimbə
te un əfrā kolāme-si varəq rə
be nerxe jāne nāqābel xarimbə

ترجمه

هر چه می بینم قد سرو تو را می بینم
هر چه می چینم گل روی تو را می چینم.
برگ‌های افرای سی گانه تو را (قرآن کریم)
به نرخ جان ناقابل می خرم.

اَشُونِ دَرِ اَسِمُونَا پَرِ کَشِیْمِه بِه هَر شَاخِه گَلِ رَوِی تِه چِیْمِه
سِتَارِه چِیْقِ بِه چِیْقِ رِه بُفْتِه بَا هَم مُرْصَعِ کَارِی عَرَشِ تِه دِیْمِه

ašun dar āsəmunā par kašimə
be har šāxə gole ru-ye tə čimə
sətārə čəq bə čəq rə boftə bā həm
morassə kāri-yə aršə tə dimə

ترجمه

دیشب در آسمان‌ها پرواز می کردم
گل روی تو را از هر شاخه می چیدم.
ستاره‌ها چون نی در هم بافته را
مرصع کاری عرش تو می دیدم.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

جَمیلِ اَسْتی جِمَالِ رِه دوسِ دَارنی
تِه هَسّی باغِبونِ باغِ هَسْتی
دِلِ سَرِ شِوَرِه شِوَقِه تِه وارنی
گَلِ هَر خَیْر و خوبیِ رِه تِه کارنی

jamil assi jəmāl rə dus dārni
dəle sar šəvre-ye šoqə tə vārni
tə hassi bāqebune bāqe hasti
gole har xəyro xubi rə tə kārni

www.tabarestan.info

ترجمه

زیبا هستی و جمال و زیبایی را دوست داری
بر سر دل شبنم اشتیاق را تو می بارانی
باغبان باغ هستی تو هستی
گل هر خیر و خوبی را تو می کاری

زَمین و آسِمونِ رِه سو، تِه دِنی
هَمه چِی تو به تو فَنانوس و لاله
تِه نوری راهِ دِلِ رِه تِه مِجِنی
تِه مِثِلِ کَوِکِبِ دُرّی وِشِنی

zamino āsəmun rə su, tə deni
tə nuri rāhe dəl rə tə məjəni
hamə či tu be tu fānus o lāle
tə mesle kokəbe dorri vəšəni

ترجمه

بر زمین و آسمان تو روشنی می دهی
تو نوری و در راه دل تو گام می گذاری
همه چیز تو در تو مانند فانوس و لاله است
تو مانند کوکبی درخشان می درخشی

لاله‌ای خیال

صِوَا حِی تَا چِکِیل رِه رَتَنگ زَنده
مِنِ بَشکِستِه دِل رِه چَنگ زَنده

طِلا وَقتی سِه گِردِش وَتَنگ زَنده
مِقُوم مَسْتِ بَلِیل شَاخِه سَر

tālā vaqti sə gərdəš vang zande
səvāhi tā čəkəl rə rang zande
məqume mastə bəlbəl šāxə-ye sar
māne bəškestə dəl rə čang zande

www.tabarestan.info

ترجمه

خروس هنگامی که سومین بار می‌خواند
صبح وقتی ستیغ کوه را رنگ آمیزی می‌کند.
آهنگ بلبل مست بر سر شاخه
بر دل شکسته من چنگ می‌زند.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دویتهایی با مضمون مثلی

غَنیمِ جانِمِه، گَنه تِه یارِه
امه دَریم بَکوشِتِه چه اِمارِه؟

هوا رِه یَخ بَزو گَنه بهارِه
امه بریم بَکوشِتِه مردِمون رِه

həvā rə yax bazu gonnə bəhārə
qanime jānemə, gonnə te yārə
ame bərim bakuštə mardəmun rə
ame darim bakuštə čə əmārə

ترجمه

هوا را یخ زد می گویند بهار است
دشمن جان من است می گویند یار تو است
ظاهر ما مردم را کشت
(پس) باطن ما چرا ما را کشت؟

هیرا هیرائِه دلِه خِی دَئیِه
بَوین مِه دَس کَف رِه می دَئیِه

هیکتِه ورزائِه تَن پی دَئیِه
ندارمِه هادِئِم تِه قَرَضِبون رِه

həkətə vərzā-ye tan pi daniyə
hərā hərāe dələ xi daniyə
nədārmə hāde əm te garzebun rə
bavin me dassə kaf rə mi daniyə

ترجمه

در تن گاو نر از کار افتاده پیه نیست
در هیاهوی مردم، خوک وحشی نیست
ندارم تا طلبت را پردازم
نگاه کن در کف دستم مو نیست (یعنی چیزی ندارم)

پاره‌ی اخیال

و ره هرچی هدائی سِر وونه
ونه دلّه دکنی هرچه شونه

بشیم گوک آس و آدم گوک بونه
بلا تشبیه اشکم گو گلوّمه

bətim guk asso ādəm guke bunə
verə harči hədāi ser vunə
bəlā tašbih əškəm gu kəlumə
vəne dələ dakəni harče šunə

www.tabarestan.info

ترجمه

شکم مانند گوساله و آدمی مراقب اوست
به او هرچه بدهید سیر می‌شود
بلا تشبیه شکم مانند طویله است
در آن هرچه بریزی، می‌رود

که تا کمین مِسِم بوئی سَرِپا
پلا تا بندائه بن، نون به فِردا

اچی خوانی بخری دارِ اندا
ته آش ورنه تیر تا درِ کندا

ači xāni baxəri dār əndā
ke tā kəmin məsəm bui sarəpā
te āš varnə tərə tā darə kəndā
pələ tā bəndāe bən, nun be fərdā

ترجمه

چیزی می‌خواهی بخوری
اندازه نگهدار که تا کدامین زمان سر پا باشی
آش تو، تورا تا پاشنه درمی‌برد
پلو تا پرچین حیاط و نان تا فردا

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

اگه کِرکِ کِلی بوئه ته خِنه
اگه سَرِ تِه وَر، بِنِه کَشِنه
از اون بهتر که وَچِه از خِجَالِت
تِه دِیمِ پوسِ رِه بِيَارِه بِنِه

age karkə kəli buə te xənə
age sare te var, bənə kašənə
az un behtər ke vačə az xəjalət
te dime pussə rə biyārə bənə

ترجمه

اگر خانه ات لانه مرغ باشد؛

اگر سرباری تو از بارهای اصلی تو بیشتر باشد؛

از آن بهتر است که بچه از خجالت،

پوست گونه ات را پائین بریزد. (در هنگام احساس خجالت، خجالت زده پوست

صورتش را با ناخن می خراشد)

بَدِیمِه گِرْدِنکِ زَنده اِمَارِه
بَتِه مَگِه تِه وَه رِه نِشْناسِنی؟
بَدِیمِه کِیِه وَه قَاطِرِ سِوَارِه؟
وَه خَانَ مَاسِ گَشِ زَنِ بَرَارِه

badimə gərdənək zandə əmārə
batemə kiyə ve qāter səvārə?
bātə mage tə verə nəšnasəni?
ve xāne māsse kaše zan bərārə

ترجمه

دیدم که برای ما گردن می افرازد

گفتم آن کیست که سوار قاطر است؟

گفت مگر تو او را نمی شناسی؟

او برادر زن ماست آور خانه خان است

لالہ خیال

بِنِه كِه جا دَنِيَه پَس بِرُو بُم لَگِنْد و لاك، لِك و لا، خَالِك و خُم
اگِه اَس دَكِفِه اينجِه وُونِه رَز شِتِر با بارَبَن كَشِي وُونِه گَم

bənə ke jā daniyə pas bəru bom
lagando lāk, lək o lā, xālək o xom
age as dakəfə injə vunə rez
šətər bā bārban kaši vunə gom

ترجمه

اگر در کف اتاق جا نیست، پس بیا به بام
لگن و لاوک، لباس و رختخواب، گوساله و خُم
اگر اسب در اینجا بیافتد (دست و پایش) می شکند
شتر با باربندش گم می شود

كِه فِرْدائِه تِلِم دَرِه شِه سَر جا شِه اِمروزِ تِلِم رِه نِل به فِردا
بِواشِي يازدِهَم رُوزِ مِلا اگِه دِهه دِلِه مَنبِر نَشوِي

še əmurze tələm rə nel be fərdā
ke fərdāe tələm darə še sar jā
age dahə dələ manbər našui
bəvāši yāzdaheme ruze məllā

ترجمه

کار گره گیری امروزت را به فردا نینداز
که گره گیری فردا سر جایش هست
اگر در دهه (عاشورا) به منبر نروی
ملای روز یازدهم می شوی (که دیگر مجلسی در کار نیست)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

وَنه کار اَکِنی اِشکِم بوئِه سِر
نَکِنده زَنبیلِ دِلِه هَدِه جِر

اگه خوانی نِدارِی، نُووئِه چِر
خِدا روزی اَدِم رِه هِوا جِه

age xāni nədāri navuə čer
vəne kār akəni əškəm buə ser
xodā ruzi-ye ādəm rə həvā je
nakəndə zənbilə dələ hadə jer

ترجمه

اگر می خواهی فقر چیره نشود
باید کار کنی تا شکم سیر باشد
خدا روزی آدمی را از هوا
داخل زنبیل نمی کند (تا) به پایین بفرستد

بِر و اِمسال تِه مِه خَرَمِن گادِر
حِسَاب حِسَابِه و کاکا برادر

تِه خَرَمِن سَر دئی بيمِه تِه کایِر
نَکردی یاد گت بوا سِر و سِه

tə xarmən sar dai bimə te kāyer
bəru əmsāl tə me xarməne gādər
nakərdi yāde gat bəvā sərossə
həsāb həsābə vo kākā bərādər

ترجمه

در سر خرمن تو، من کارگر (بدون مزد و کمکی) بوده‌ام
تو امسال هنگام خرمن من بیا!
فراموش نکردی که پدر بزرگ من می گفت
حساب حساب است و کاکا برادر

لا اخیال

چهارشنبه نماشون وونه زوما
بَتنه شِلوارِ وه ییه دتا

بَتنه بختِ اکبر بئییه وا
بَتمه وه که زن بوردِه پِرار

batənə baxte akbər baiyə vā
čəhāršanbə nəmāšun vunə zumā
batemə və ke zan bavərdə perār
batənə šəlāvre ve bayyə dətā

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

گفتند که بخت اکبر باز شد
غروب چهارشنبه داماد می شود
گفتم او که دو سال قبل زن گرفت؛
گفتند شلوارش دو تا شد

تِه یکِ وری هِرِشائِنِ چَپِ جه
نَترِسمبِه پَشلوارِ تَپِ و تَپِ جه

مِه دِلِ لَرزَنِه اون سَرِدِ گَپِ جه
تِه دِلِ رِه تا نَوینِمِ غَظِ پِری

me dəl larzənə un sarde gape je
te yək vari hərəšāənə čap je
te dəl rə tā navinəm qeze pəri
natərsəmbə pašəlvār tap o tap je

ترجمه

دلم از سخن سرد تو می لرزد
از یکسو نگرستن و چپ نگاه کردنت؛
تادلت راپر ازخشم نینم،
از صدای تاپ تاپ برخورد کف دستت بر روی شلوار پشمنی نمی ترسم

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَورِدْمِه، شِه پِیَرِ رِه دَارْمِه خَوَارِ خَوَارِ
اَمِه بَرادِرِی بِه جَائِه اَمَّا

اَگِه راسِی گَنی مارِ بَورِ دارِ
قِمِتِ بَزکِتِه هَف صَد دینارِ

bavərdmə, še piyər rə dārmə xār xār
age rāssi goni marrə bavər dār
ame bərādəri be jāe ammā
qeməte bəzkətə hafsad dinār

ترجمه

پدرم را بردم و بخوبی نگهداری می‌کنم
اگر راست می‌گویی، مادر را ببر و نگه داشته باش
برادری ما بجا است اما،
قیمت بزغاله هفتصد دینار (است)

پَرُوخ بَزِه و بَشکَسِه پَر و بَالِ
تَلِک تَسْمِه هَکِرْدِه پِیَرِ مَالِ

بَدی و رِه کِه شی یِه ناخِشِ اَوَالِ
بَلارْدِستِه قَواجِه سَر دَکْتی

badi vere ke ši-yə nāxəš avāl
pəru x bazə vo bəškəssə par o bāl
bəlārdəstə qəvāje sar dakəti
talək tasmə hakərdə piyərə māl

ترجمه

دیدم او را که با حال ناخوشی می‌رفت؟
قوز کرده (با پرهای سیخ شده)، شکسته پر و بال
از کتِ پاره‌اش دریافتی
مال پدر را به تاراج داد؟

پراخی خیال

شِ وری گجِ نوَاش کِنه شِماتِ
دَرِ دَهونِ مَرِدمِ نینِه تِه قِت

نَیشِ اَتی چِلِه هَرِ دَمِ بِه ساعِ
دَرِ دَرِوازه رِ تُوندی دَوِندی

naniš ətti çələ har dam be saət
še vari geј navāš kənnə šematət
dare darvāzə rə tonđi davəndi
dare dəhune mardəm naynə te qət

ترجمه

هر لحظه به شاخه‌ای منشین
خودخواه مباش (مردم تو را) شماتت می‌کنند
در دروازه را می‌توانی ببندی؛
در دهان مردم قوتت نمی‌گیرد

وَرِه بَنُو شِه دِل رِه یِک جَهتِ دارِ
پِلِه رِه کِنده مَمیجِ جانِ بَرارِ؟

مِن و وِه داشتمی یِتّا پَر و مَارِ
مِه سَرِ اِشکینده غِظِ پَری

məno ve dāštemi yəttā pəro mār
verə bau še dəl rə yək jahət dār
me sarə əškənəndə qeze pəri
pelə rə kəndə mamij jāne bərār

ترجمه

من و او یک پدر و مادر داشتیم؛
به او بگو دل خود را در یک مسیر داشته باش
سرم را از فرط غیظ می‌شکند؛
در جیبم مویز می‌ریزد برادر جان؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

قیامت که وونه اون گت ترینش همه ره سر کفنه از جینش
ته مه ره نزن اند پشو پشو که موسی به شه دین، عیسی بدینش

qiyāmət ke vunə un gat tərīnəš
hamə rə sar kafənə az jabinəš
tə mə rə nazən ande pəšo pəšo
ke musā be šə dīn, īsā be dīnəš

ترجمه

قیامت که می شود آن بزرگترینش (خداوند تعالی)

همه را از سیمایش می شناسد

تو در من این اندازه تجسس نکن

که موسی بدین خود و عیسی بدین خود است

پیچ زنگاله کاجه چمیر تال ابولی لوچ کجه و رستم زال؟
ته شه ره دست کم بیری بسوتی نواش خرد برار سگک باش یا شال

peče zangālə kājə čəmərə tāl
abuli luč kājə vo rəstəme zāl?
tə še rə daste kam bayri basuti
navāš xurdi bərār sag bāš yā šāl

ترجمه

صدای ضعیف زنگوله کجا و صدای بلند زنگ بزرگ

ابولی کم عقل (گدای شناخته شده ساری) کجا و رستم زال

اگر خودت را دست کم بگیری سوختی

سگک یا شغال باش (اما) برادر کوچکک مباش

پراهمی اخیال

که کاری پر در آمد بیرن آسون
همون گو دئییه کار فراوون

امونه ساری از اطراف سمنون
آگه اون کامشی بی بوئه کارکن

əmunə sāri az atrāfe səmnun
ke kārī pər darāməd bayrən āsun
age un kāmēši bibuə kār kon
hamun ku daiyə kāre fərāvun

ترجمه

از اطراف سمنان به ساری می آمدند
که کاری پر درآمد و آسان گیر بیاورند
اگر آن قومسی کارکن می بود،
(در) همان کوه کار فراوان بود

و ک ره از دهون مَر بئیری
که پیشی ماس پلانته سر بئیری

دلیک ره از سر چرچر بئیری
نرسنه به اون اشکم بسوتی

dalik rə az sare čarčar bairi
vakə rə az dəhune mar bairi
narəsənə be un əškəm basuti
ke piši mas pəlae sar bairi

ترجمه

اگر دله را از شکم چرانی باز داری،
اگر قورباغه را از دهان مار بگیری،
به آن اندازه از ناکامی نمی رسد
که گربه را از خوردن ماست و پلو باز داری

بخش سوم:

زدرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

هوا دله نیار نزن ببو جان

هکته گوره کار نزن ببو جان

شه دل ره شیر انار نزن ببو جان

خیال پلا نخر بشخاب به بشخاب

həkətə gu rə kār nazən babu jān
həvā dələ nəpār nazən babu jān
xiyāl pələ naxər bəšxāb be bəšxāb
še dəl rə šir ənār nazən babu jān

ترجمه

گاو لاغر ناتوان را (برای شخم زدن) بکار نگیر بابا جان

در داخل هوا، بالاخانه چوبی مساز

بشقاب به بشقاب پلوی تخیلی مخور

انار شیرین به سینهات نزن بابا جان (ببو در مازندرانی به فرد کم عقل گفته می شود)

که اصلاً رنگِ راحتِ ره ندیمه

من از بن تگه شه بدبخت بیمه

گره کتمه، مردمه و شیمه

اگه اقبال دئی بوئه وچگی

mən az bən takkə še badbaxt bime
ke aslən range rāhət rə nadimə
age eqbāl dai buə vačəgi
garə katemə, mərдемə vo šimə

ترجمه

من از روز اول خود بدبخت بودم

(حتی) یک روز رنگِ راحتی را ندیدیم

اگر اقبال می بود، از (همان) بچگی

از گهواره می افتادم، می مردم و می رفتیم

پاره‌ی اخیال

بَرار زَن بِيَّه وَنِه وَسِيَه زَن مَار
شِه گِل رِه زَمبِه مَن تَن شِه دِيوار

بَرار رِه دِتِرِه مِه پَسِرِ يار
چِه اينجِه اُونجِه بَورم خَواستگاري

bērār rə dətəre me pəsəre yār
bērār zan bayyə vāne vəsse zan mār
če injə unjə burəm xāssəgāri
še gəl rə zambə mən tane še divār

ترجمه

دختر برادرم یار پسرم است
زن برادرم، مادر زن پسرم شد
چرا اینجا و آنجا به خواستگاری بروم؟
گیل خود را بر روی دیوار خود می‌زنم

بِه خَارزائِي پَرچِم شَخ سِزَامِه؟
شِه لاک رِه بِييارين پِي لا بِه لَامِه

نَوِيندِي زِيک گُونِه مَن زِيکِ زَامِه
شِه آسب رِه بِييارين تا بَورين لاش

navindi zik gonə mən zikəzāmə
be xārzāi-ye parčim šex səzāmə
še asb rə biyārin tā bavərin lāš
še lāk rə biyārin pi lā be lāmə

ترجمه

دائی (ساده دل) مباش که طبر بزرگ و سنگینی آن روی شانه تو باشد
تو زیک و پرچیم شخ (دو پرنده ضعیف) نیستی تو قوش هستی
کاری مکن که این و آن بگویند
فلانی فروشنده گوجه سبز جنگلی شکتا است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهای به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

نِواشِ دائی کِه گت تَر دَوّ تِه دوش نه زیکی تِه نه پَرچیم شَخ، تِه ای قوش
نَکِن کاری کِه این و اون بائورِن فِلونی هَسِتِه شِکتایِ هَلسی روش

nəvāš dāi ke gat tor davvə te duš
na ziki tə na parčim šex, tə i quš
nakən kārī ke in o un bāurən
fəluni hastə šektā-ye hali ruš

ترجمه

دائی (ساده دل) مباش که طبر بزرگ و سنگینی آن روی شانهِ تو باشد
تو زیک و پرچیم شخ (دو پرنده ضعیف) نیستی تو قوش هستی
کاری مکن که این و آن بگویند
فلانی فروشنده گوجه سبز جنگلی شکتا است

فَقیرِ دَرِ جِه دَرِ نَکِنِ برارِ جان نِدارِه شِه جِه قَرِ نَکِنِ برارِ جان
تِه آدمِ کاتوئی شِه رَجِ جِه نَکِف شِگین ره وَلِ سرِ نَکِنِ برارِ جان

faqirə dar je dar nakən bərār jān
nədārə še je qar nakən bərār jān
tə ādəm kātui še raj je nakəf
šəgin rə vale sar nakən bərār jān

ترجمه

فقیر را از در (خانه‌ات) بیرون نکن برادر جان
بینوا را با خودت قهر نکن برادر جان
تو آدمی زاده ای از راه خود منحرف مشو
شگون را دگرگون مساز برادر جان

۱. روستایی در حوالی ساری که مردی در آن به ساده دلی مشهور بود.

آلِ شِه کاجِه و بَیتِنِ لُوک
که پَرچِمِ شِخِ نَبِه آسَمونِ تُوک

صَف ورزایِ کَاری نَسَنه گوک
هَمین بِنَدایِ تُوکی، تَره پِشکَش

safe vərzā-ye kārī nessənə guk
alə šə kājə o batetəne luk
hamin bəndā-ye tuki, tərə piškaš
ke parčim šex niyə āsəmunə tuk

ترجمه

گوساله در ردیف گاو نر کاری نمی‌ایستد
چهار نعل رفتن کجا و دویدن ناهموار
همینکه ستون پرچین هستی پیشکش تو
زیرا پرچیم شخ (پرنده‌ای کوچک و ضعیف) ستون آسمان نیست

مِنه دَنگِ وَه هِمِ رُوشا دَنبِه
اَمِه اَتَا خِشِ وَه جَا دَنبِه

دَتَر بوردِ کَمَرِ رِه تا دَنبِه
اِسا اِنْتی شِمِه بَنبِه عاروس

dətər burdə kamər rə tā dāniye
məne dange ve həm rušā daniye
əsā inti šəme baiyə ārus
ame attā xəše ve jā daniyə

ترجمه

دختر رفت و در کمر (مادر) تاب و توان نماند
برای دستگاه برنج کوبی او کوبنده‌ای نیست
عروس آنطور از آن شما شد
که دیگر برای یک بوسه ما جانی نماند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهای به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

نَزِن زَنْدِی بَه پِیْشِ مَرْدِ نَادُونِ کِه هَر مُشْکَلِ رِ دُونَا کِنْدِه آسُونِ
نِوآشِ یَقْنَلِی بَقَالَ کِه دِنَه فَرْقِ تِه خَرِ رِه شَاخِ جِه وَکِ رِه بَه دَنْدُونِ

nazən zəndi be piše mārde nādun
ke har moškel rə dunā kəndə āsun
nəvāš yaqnali baqqāl ke denə farq
tə xar rə šāxe je vak rə be dandun

ترجمه

به پیش مرد نادان زانو مزن

که دانا هر مشکلی را آسان میکند

فلان یقین علی بقال نباش که فرق می گذارد

خرت را با شاخ و قورباغه را به دندان

شکر خانی آگه لکه گلی جِه

و نه صبر هاگنی تا وقت و گادر

آگه خانی تِه گندم بَوَه آنجِه

آسیو به نوبت، کلیا به پنجه

šakər xāni age lalə gəli je
age xāni te gandəm bavvə anjə
vəne sabr hākoni tā vaqto gādər
asiyu be nobət, kəlyā be panjə

ترجمه

اگر از نیشکر شکر می خواهی،

اگر می خواهی گندمت نیمکوب شود،

باید تا وقت و زمانش صبر کنی

که (استفاده) از آسیاب به نوبت و از دستگاه شکرگیری هم به نوبت است

لایخیال

عَمِلِ نَشُونِه سَمَت و سَوی بالا
سَرِ اَسَّه اَنجِلِی، بِنِ اَسَّه تَوَسکا

خدا رِ تا دِلِ دِلِه نَدی جا
بِیَسَّه چَوَتِه وه نُوُونِه نیار

xodā rə tā dələ delə nadi jā
aməl našunə samto su-ye bālā
bapissə ču te ve navunə nəpār
sar assə anjeli, bən hassə tuskā

ترجمه

تا خدا را درون دل جا ندهی،

عمل نیک تو به سمت و سوی بالا نمی‌رود

چوب پوسیده برای تو نثار نمی‌شود

سر انجیلی (چوبی محکم) زیر توسکا (چوبی سست) است

چَچی کَلِ تِه مَگِه چِکِلِ سوئِه؟

هوا میا و تاریک مائه شوئه

دِرِستِه شو سیوئِه گو سیوئِه

آتر ره دار که رف و رام نکفی

həva miyāo tārik māe šuə
čači kal te mage čəkələ suə?
ater rə dār ke rafo rām nākəfi
dərəstə šu siyuə gu siyuə

ترجمه

هوا ابری شبی بدون ماه و تاریک است

مگر چوب نیم سوز روشنی بخش ارتفاعات کوه است؟

جهت را نگهدار که به تپه چاله نیفتی

درست است که شب سیاه است و گاو سیاه است (از هم تمیز داده نمی‌شوند)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود اهالی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

چِراغِ اَسَّه تِه را دِلِه وِشِنِه

زِزِم کالی یِه دِلِه چو نَخِنِه

عَقِل داری تِرِه خوارِ خوارِ پِنِه

زِزِم بَزِه، عَقِل دارِه دِقْضی

aqel dāri tērə xār xār penə
čərāq assə te rā dələ vəšənə
zəzəm bazə, aqel dārə dəqazi
zəzəm kālī-ye dələ ču naxenə

ترجمه

اگر عقل داشته باشی از تو بخوبی مواظبت می کند

چراغست که در راه تو می درخشد

زنبور زده اگر عقل داشته باشد دوباره

در لانه زنبور چوب فرو نمی کند

نَمِک تِه آش تِرِشِه شورِ بَسَاتِه

در و تَخْتِه رِه با هِم جورِ بَسَاتِه

تَشی پَرچِمِ بِن رِه پورِ بَسَاتِه

خِدا نِجَار نِیِه اَمَّا فِراوون

taši parčime bən rə pur bəsātə
nəmək te āše təršə šur bəsātə
xədə nəjjār niyə ammā fərāvun
daro taxtə rə bā ham jur bəsātə

ترجمه

جوجه تیغی زیر پرچین را سوراخ کرد

نمک آش ترش تو را شور ساخت

خدا نجار نیست اما فراوان

در و تخته را با هم جور ساخت

لاهی اخیال

کئی سر داشت نورینده ته توره
آکند اسب جه آکند اوره

نوو نه سوز، نکار اُون خَشکِه چوره
ته پیر مادیون نَگَدرنه، گِرنی

navunə soz, nəkār un xəške čurə
kai sardāšt navrində te tu rə
te pirə mādiyun nogzərnə, gerni
ākənde asbe je ākənde ure

روستان
www.tabarestan.info

ترجمه

سبز نمی شود؛ آن چوب خشک را نکار
بخور کدو تب تو را نمی بُرد
مادیان پیر تو نمی گذرد،

با اسب آکند (روستای نزدیک ساری) بر آب نهر آکند غلبه می کنی

سَمِنِ خَوانِه بَکِشِه وَنِه فِرغون
وَلِ خَسْرانِه وَسَّه وَلِ پالون

هَوا جِه خَوانِه بورِه وَنِه بالون
گَتِ کَلَه گَتِ کالَا خَریندِه

həvā je xānə burə vəne bālun
samən xānə bakəšə vəne fərqu
gate kallə gatə kālā xarində
vale xarāe vesse vale pālun

ترجمه

وقتی از هوا می خواهد بگذرد باید بالون (نوعی وسیله پرواز) داشته باشد

وقتی می خواهد سیمان حمل کند فرغون لازم است

صاحب سر بزرگ کلاه بزرگ می خرد

برای خرهای دارای اندامی کج و کوله هم پالان کج

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

هَکِنِی دَسِیهِ مِیسِ گَنِه کِه سِفْتِه
خَتِمِ نِئِلِ اَگِه مِلّائِه مِفْتِه

خَلِه گَب بَزِنِی گَنِه کِه شِفْتِه
نَزِنِ جُول، بامِشِی کاتِه وِسّه

xale gap bazəni gonnə ke šəftə
hakəni dassə mis gonnə ke seftə
nazən jul, bāmeši-ye kātə vesse
xatəm niəl age mällāe məftə

ترجمه

اگر پرگوئی کنی می گویند که کم عقل است.
دست را مشت کنی می گویند سفت است.
افراط نکن و برای بچه گریه،
مجلس ختم بگیر اگر چه آن ملاً مفت باشد.

دِ تا بِنِجَسُونِ اَمّا بارِ هِچِی
سر سفره شوم و نهارِ هِچِی

سه تا باغ دانّه اَمّا دارِ هِچِی
وِنِ اَفْتو لَگِنِ هَف دَسّه اَمّا

sə tā bāq dānnə ammā dār həčči
də tā binjessun ammā bār həčči
vəne afto lagən haf dassə ammā
sare səfrə šum o nəhār həčči

ترجمه

سه باغ دارد اما هیچ درختی ندارد
دو شالیزار دارد اما هیچ باری ندارد
آفتابه و لگنش هفت دست است اما،
سر سفره از شام و نهار چیزی نیست

در آیه خیال

مِکِنَا دَارِنِی اَمَا سَر سَلَابِ کُن
تِه نَرَمِ گَنْدِمِی اَسِیُو خِرَابِ کُن

تِه خنده روئی و مه چش پر آب کن
تِه نرم وارشی خانه دنی له

tə xandərui-yo me češ pər āb kon
məkənā dārni ammā sar səlāb kon
tə narne vārəši xānə deni le
tə narne gandəmi asiyu xərāb kon

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

تو خنده روئی و پر آب کننده چشمانم
چارقد داری اما سرت را برهنه می کنی
تو باران نرمی که خانه را می خوابانی
تو گندم نرمی که آسیاب را خراب می کنی

مَسَلْمُونِ دَلِ آزارِ نِوِاشِ
مِه جِفْتِ هَالِه رِه سَرِبَارِ نِوِاشِ

يَهُودِ مَلِه وِ پَاکَارِ نِوِاشِ
اگِه مِه تَا چِه رِه هَالِه نُونِی

yahudə malə ve pākār navāš
məsəlmune dəle āzār navāš
age me tāčə rə hālə navuni
me jəfte hālə rə sarbār navāš

ترجمه

در محله یهودی عامل اجرائی مباش
برای دل مسلمان (موجب) آزار مباش
اگر برای لنگه بار من لنگه برابر نمی شوی،
برای دو لنگه بار من سربار مباش

بخش سوم:

ذرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کَمِرِ رِه وِل و راس کِنْدِه مِه بَرار
بِنِه تو کِنِیَه کَلِه وِنِه کار
خِدا رِه نِشِناسِه نوحه چه حاصل
خِدا بَیْتِه رِه نُونِه علی یار

kamər rə val o rās kəndə me bərār
bənə tukəniyə kallə vənə kār
xədə rə nəšnāsə nuhə čə hāsel
xədə baytə rə navuṇə ali yār

ترجمه

تبرستان

www.tabaristan.info

برادرم کمرش را (در نماز بی محتوا) دولا و راست می کنده
سر بر زمین کوبیدن کارش است.
اگر خدا را نشناسد نوحه خوانی چه حاصل.
مورد غضب خدا را علی یار نمی شود.

نِسوم تَش آیتِه گُنی دار رِه چِیِه
نِنا بَمِرْدِه گُنی مَارِه چِیِه
مِه سَر کِتارِ گِرْنِه تِه گُنی
که آقِ یَقوب و تِه کِتار رِه چِیِه

nəsum taš aytə goni dār rə čiyə
nenā bamərdə goni mārə čiyə
me sar kətārə gernənə tə goni
ke āq yaqub o te kətārrə čiyə

ترجمه

جنگل در آتش می سوزد می پرسی درخت را چه پیش آمد.
مادر مُرد می پرسی درد مادرت چیست.
در حال احتضارم چانه ام را به سرم می بندند.
می گوئی آقا یعقوب چانه ات را چه پیش آمد.

ماهیِ اخیال

نداشته دنگه چالِ بنیِ هکنی
بسوته امِ تَک و امِ فنی

تلاجی کو؟ شونی آنده اوِ بنی
سیمنی نخرده، تشِ کله پیش

təlāji ku? šuni ande u bəni
nədəštə dange čāl bəni hakəni
səməni naxərdə, taš kələ-ye piš
basutə ame tək o ame fəni

www.tabarestan.info

ترجمه

ماهی تلاجی کو که اینقدر زیر آب می‌روی.
برای دنگِ نداشته شالی داخل چاله را بهم بزنی.
سمنو نخورده در پیش اجاق،
آتش دهان و بینی ما را سوخت.

تیره ندین ننه مه جانِ پسر
مگه کالوم درِ واشِ آسه بیِ ور؟

شری کیجاء و دل بیه ته گیر
میون کس خشون پتاره بتیر

šari kijāe ve dəl bayyə te gər
tərə nadennənə me jāne pəsər
miyunə kas xešun yəttārə bair
mage kalum dare vāš assə bi vər?

ترجمه

دل تو برای دختر شهری گره خورد.
به تو نمی‌دهند پسر جان من.
از میان خویشاوندان یکی را بگیر.
مگر علوفه بیرون در طویله بی‌فایده است؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سروده‌هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مه لینگکِ بن ره لَش کاندی و شونی

پر آسری مه چش کاندی و شونی

مه دل ره پنج و شش کاندی و شونی

انی گونی خوامبه بورم ولایت

pərə asri me çeş kāndi o šuni
me linge bən rə leš kāndi o šuni
eni goni xāmbə burəm vələyət
me dəl rə panj o šeš kāndi o šuni

ترجمه

چشمم را پر از اشک می کنی می روی.

زیر پایم را پر از گل و لای می کنی و می روی.

می آیی و می گوئی می خواهم به ولایت بروم.

دلَم را مشوَش می کنی و می روی.

بئیتِه ونِ شِفْتی مَثِلِه ره سَر

بدی چکار هکرده مردکِ خر؟

گَسِ دیگِه بوردِه ونِه جه زر

بنویشت بیّه مَظْلَمِه ونِه پا

badi čekār hakərdə mardəke xar?
baitə vəne šəffti maʔlə rə sar
banevišt bayyə mazləmə vəne pā
kase digə bavərdə vəne je zar

ترجمه

دیدى که مردکِ خر چکار کرد؟

بی عقلی او همهٔ محله را پُر کرد.

مَظْلَمِه پیاى او نوشته شد

(اما) دیگری از او زر را برد.

پاره‌ی خیال

آغوز گِلام ره وِشنا جونِه خوارنه
نَدونده جونِه خوارنه سونه خوارنه

تَلِنْد اوره تشنا شونه خوارنه
زنا آبسنه گِل خوارنه اما

tələnde urə təšnā šunə xārne
āquz gəlām rə vəšnā jonə xārne
zənā ābəssənə gəl xārne ammā
nadundə jonə xārne sonə xārne

تبرستان
www.tabarestan.info

توجمه

تشنه آب گل آلود را می‌رود می‌خورد.
گرسنه برگ گردو را می‌جود و می‌خورد.
زن آبستن است؛ گِل می‌خورد اما،
نمی‌داند می‌جود می‌خورد یا می‌ساید می‌خورد.

خَزَرِ تیمِ عملِ نکانده صدری
کلاره چَندِ بَخری چَندِ بَخری؟

چله جه کَفنی بن ره که بوری
وچه ره روهدائی گونه دائی

čələ je kafəni bən rə ke bavri
xazəre tim aməl nakāndə sadri
vačə rə ru hədāi gunə dāi
kəlārə čande baxri čande baxri?

توجمه

از شاخه می‌افتی وقتی بُن را بریدی.
بذر خزر(بذر پر محصول) برنج مرغوب صدری عمل نمی‌کند.
بچه را رو دادی می‌گویند دائی،
کلاه را چند خریدی چند خریدی؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

کِلَه لو خوبه با نوج بَرَه اوجی
نِسوم خاشه آگِه رج نَرِنه خی
بُز غِصَه جان قِصَاب غم پی
شِه کیله جه تِه بارَه کِنه پیمون

kelə lu xubə bā nuj bazə uji
nəsum xāšə age raj nazənə xi
še kilə je te bārrə kənnə pəymun
bəze qəssə-ye jān qəssāb qame pi

ترجمه

جویبار خوب است اگر در آن سبزی صحرائی «اوجی» بروید
جنگل خوب است اگر در آن خوک گام نهد
با پیمانۀ خود بار تو را می پیمایند.

بُز در غِصَه (جان است) قِصَاب در غم پیه

هوا تابستونا گرمه همه جا
زمستون که وونه سرد آسُ سرما
لَوِءِ دونه سر او که کاندی
خَلِه دَکِنی آش، کم وونه پلا

həvā tābəssunā garmə hamə jā
zəməstun ke vunə sard asso sərmā
lave e dunə-ye sar u ke kāndi
xale dakəni āš, kam vunə pələ

ترجمه

هوا در تابستانها همه جا گرم است
زمستان که می شود سرد است و سرما
بر روی برنج داخل دیک آب که بریزی
زیاد بریزی آش می شود کم بریزی پلو

راهی خیال

دِهاتی وَچُومِه دُومِبِه رَف و رام
نِقارچی اَسبِمِه گوشِ پِرِه دام دام

وِه دِبَاغِ اَسْتِه دُونَدِه چَرْمِه یا خام
مِه وِسِه نَکِن اَنَدِ نَرَم خُونی

ve dabbāq astə dundə čarmə yā xām
dəhāti vačumə dumbə raf o rām
me vesse nakən ande narmə xuni
nəqārči asbemə guš pərə dām dām

ترجمه

او دَبَاغِ است و می داند که (این پوست) چرم است یا دَبَاغِی نشده

بِچَه دهاتی هستم سربالائی و سرپایینی راه را می دانم

برای من اینقدر ریزه خوانی و (تلقین) نکن

اسب نِقاره چی هستم و در گوشم صدای دام دام پر است

حَسِنِ مِه، چِه نَدِنی مِئِه مِرّه
بوقتِ مِر گونی حسن که دزّه

بِوینِ دلِ رِه پِر از جِرّ و وِلِزّه
کارِ مِسِمِ گونی حسن براره

bavin dəl rə pər az jəzz o vələzzə
hasən mə, čə nadeni menə məzzə
kārə mesəm guni hasən bərārə
bevaqte məz guni hasən ke dəzzə

ترجمه

ببین دل را که پر از سوز و گداز است

حسن هستم چرا مزدم را نمی دهی

به وقت کار می گوئی حسن برادر است؛

بوقت مزد می گوئی حسن که دزد است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

ونه لوچی همه جا ره سر آیته
لب خندون هدا چشم تر آیته
هدا اسب و خریدار جه خر آیته
خشالی جه به آسمون پر آیته

vəne luči hamə jā rə sar āytə
labe xandun hədā češme tar āytə
hədā asbo xaridār je xar āytə
xəšāli je be āsəmun par āytə

ترجمه

بی عقلی او همه جا را فرا گرفت
لب خندان داد و چشم گریان گرفت
اسب را داد بر خریدار خر گرفت
از خوشحالی به آسمان پرواز کرد

بِمو آی تیر ما سیزده آرش
تِه قور جان آرش نییه یکجا
کلیک سر لال شیش زتاره هارش
تموم ایرانه ته سر فجارش

bəmu ay tir mā sizdə-ye ārəš
kalək sar lāle šiš zanārə hārəš
te qavər jāne ārəš niyə yəkjā
təmunə irānə te sar fəjārəš

ترجمه

باز شب تیر ماه سیزده آرش آمد
در ورودی حیات خانه، ترکه زنهای لال را نگاه کن!
قبر تو آرش جان تنها یکجا نیست؛
تمام ایران آرامگاه توست

یادِ خیال

تَشِن تيم ره نَزنده اينجه جه جوش
تِره گومبه نِره آي گونى بدوش؟

تِه شوره نَدِ اَنَدِ وِره پوش
تِه ويندى چوندکاي يال وکول ره

latə šurə nade ande verə puš
nəšen tim rə nazəndə injə jə juš
tə vindi jundəkā-ye yāl o kul rə
tərə gumbə narə ay guni baduš?

ترجمه

این قطعه زمین شوره زار است اینقدر به آن کود نده
بذر نپاش که اینجا سر بر نمی آورد
تو برآمدگی های پشت این گاو کاری را نمی بینی!
به تو می گویم نر است تو می گوئی بدوش؟

شِه باروت ساچمه و دَسْتِه بیٹل واز
که میچکاره بَزِنی نا فِقَط غاز

اگِه خوانی بَواشی تیرانداز^۱
تِفَنگِه هِی پَر آکِن هِی دَر آکِن

age xāni bavāši tirandāz
še bārut sāčmə və dastə biəl vāz
təfəngə həy pər ākən həy dar ākən
ke mičkā rə bazəni nā faqət qāz

ترجمه

اگر می خواهی تیر انداز بشوی، برای (خرید)
باروت و ساچمه دست و دلت را باز نگهدار
تفنگ را مرتباً پر کن و خالی کن
که (بتوانی) گنجشک را بزنی نه فقط غاز

۱. به نقل از مرحوم بهلول بدیعی.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

گونه بلا تِه این اُورزا ره بَندِه	بلا حسود اون چشماره بَندِه
بلا تِه هیچی نَنشاره بَندِه	وره گومبِه لَته مِه بَنشائِه

bəlā hasude un češmārə bandə
gunə bəlā te in urzā rə bandə
verə gumbə latə me bənešāə
bəlā te hiči nanəšārə bandə

تبرستان

www.tabarestan.info

ترجمه

بلا به چشمان آن حسود را بخورد (که)

بمن می گوید بلا به این کشته دیر کاشته تو بخورد

به او می گویم (این) قطعه زمین را خود کاشته ام؛

بلا به زمین نا کاشته تو بخورد

هَدِه مَرْدِمِ بَخِرِنِ دَارِ هَلِی

اِمِه یارِ گِلِی موندِنِه پَلِی

مِنِ جَانِ پَسَرِ مِه جَانِ عَلِی

کِلَارِه چَرخِ هِدَائِی وَوَنِه تِموم

məne jāne pəsər me jāne ali
hadə mardəm baxərən dāre hali
kəlārə čarx hədā-yi vunə təmun
ame yāre gəli mundənə pali

ترجمه

پسر جان من ای علی جان.

بده مردم بخورند گوجه درختی را

تا کلاهت را چرخاندی تمام می شود.

گلایه دوست در پیش ما باقی می ماند

پاره‌ی خیال

کِلاجِ دَیّه هِیوا بالونِ بَموئّه
لوچه دَعی بیّه دَندونِ بَموئّه

خَمیرِ بَموئّه په جِه نونِ بَموئّه
پَسو پِشی و خوردِ تَر گت تری ئه

xamir bəmuə pe je nun bəmuə
kəlāj dayyə həvā bālun bəmuə
paso piši-yo xurdtər gat tərīə
luče dai biyə dandun bəmuə

ترجمه

بعد از ور آمدن خمیر، نان آمد.

کلاغ در آسمان بود که بالون آمد

(سخن از) پیش و پسی و کوچکتر و بزرگتر است.

لب بود (که) دندان آمد

ونِ و چاشتِ گادره شوئّه تار
وونّه دزِ هر جا که دَوِ خورِ دار

خِلافِ هَکرده ره دِلِ نَشوئّه نار
کله دینگوئی ماشه ره ، هموندم

xəlāf hākərdə rə dəl našunə nār
vəne ve čāšte gādərə šue tār
kələ dingui māšə rə, hamundam
vunə dəz harjā ke davvə xavərdār

ترجمه

دل شخص خلاف کرده بخواب آرام نمی‌رود.

برای او هنگام روز روشن شب تار است

اثبر را که (برای داغ کردن) به منقل انداختی هماندم

دزد هر جا که باشد خبردار می‌شود

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَتَوْتِمِه بَرار بَفِرْمِه بالا
تَعَارُف دَارِنِه وَرَا و نَوْرَا

بَدِيمِه غُرْبَتِي رِه دَمِ دَرِگَا
بِمُوئِه هَر چِي دَاشْتِمِي بَخِرْدِه

badimə qorbəti rə dame dargā
bautemə bərār bafərme bālā
bəmuə harči dāštemi baxərdə
təārof dārne varā vo navərə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

غریبه ای را دم درگاه دیدم؛

گفتم برادر بفرماید بالا

آمد و هر چی داشتیم خورد؛

تعارف (گاهی) مفید و (گاهی) غیر مفید است

بَتِمِه چِه شُونِي سِفْرَه وَر چِه
بَتِمِه مِه بَصَاب زُوُونِ سَر چِه

بَدِيمِه دَر شُونِه مِه دَمِ دَر چِه
بَتِه چَنگومِ آس کَاچِه دَوْنِدِم؟

badimə dar šunə me dame dar je
bateme če šuni səfrə-ye var je
batə čəngome as kājə davəndəm?
batemə mə besāb zəvune sar je

ترجمه

دیدم از دم درم می رود؛

گفتم چرا از کنار سفره می روی؟

گفتم میخ طویله اسبم را کجا فرو کنم؟

گفتم بر روی زبان بی صاحب شده من

لا اله الا خيال

بیتہ نَخُورمہ سِرِ اَسِہ مہ بَتِیم
نَخُورمہ و نَخُورمہ جہ بَتِرسیم

بیتہ برار بفرمین سفره دیم
بمونه هر چی دیه ره بخرده

batə bərār bafərmin səfrə-ye dim
batə naxərmə ser assə me bətim
bəmuə harči dayyə rə baxərdə
naxərmə o naxərmə je batərsim

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

گفت برادر بفرمائید بروی سفره؛
گفت نمی خورم شکم سیر است
آمد و هر چه را که بود خورد.
از نمی خورم و نمی خورم بترسیم

بَخِرْدِه هم شِه هَمرا هم بَوْرْدِه
نَگَرْدِسِسه اَگَرِ بَدون بَمِرْدِه

بَخِرْدِه غُرْبَتِي خوار خوار بَخِرْدِه
اَمِه مازندرون جِه هر که بوردِه

baxərdə qorbəti xār xār baxərdə
baxərdə ham še həmrā həm bavərdə
ame māzəndərun je har ki burdə
nagərdəssə agər badun bamərdə

ترجمه

غریبه خورد و خیلی خوب خورد.
هم خورد و هم با خود برد
از مازندران ما هر که رفت،
اگر برنگشت بدان که مرد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود ماهلی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بُتوَتِه خِشِ نِشِنِ اِیْنِجِه مِه جَائِه
مَگِه اِیْنِجِه خَرِ لَنگِ چَرائِه؟

بَدِیِّه مَلِّه رِه هَرَا هَرَائِه
وَرِه گَنِّه عَمُو هِرِّی هِرْس بُور

badi-ye malē rē hērā hērāe
bautē xēš nēšin injē me jāe
verē gonnē amu herri hērēs bur
mage injē xare lange čērāe?

www.tabarestan.info

ترجمه

محلّه را دید که پر سر و صداست.

خوش نشین (غیر محلی) گفت اینجا جای (مناسبی) برای من است

به او می گویند عمو برو بلند شو برو؛

مگر اینجا چراگاه خر لنگ است؟

وَلِ خَرِ پَالُونِه زینِ بَهِیِّه
کِه وَنِه کِنگِ آمِه دورِیْنِ بَهِیِّه

وَنِه گاری بَوینِ ماشینِ بَهِیِّه
اِسا اَمَا چَتی بدبختِ بهیمی

vənə gāri bavīn māšin bahiyē
vale xare pālune zin bahiyē
əsā amā četi badbaxt bahimi
ke vāne kəng amē durbin bahiyē

ترجمه

بین گاری او ماشین شد.

پالان خر چلاق است «که» تبدیل به زین شد

اینک ما چگونه بدبخت شده ایم

که ما تحت او دوربین ما شد

بایخیال

کِچیکِ وَچِه ئِه سُونِ هِیِ کِندهِ وَقِ وَقِ
دَرِ اَینِ دَنیا خِلاِیقِ هَر چِه لایِیقِ

بَئیهِ دَترِ جوگیِ رِه عاشِقِ
دَرسِ باتِه بَواِیِ پیرِ دونا

baiyyə dətəre jugi rə āšeq
kəčik vačə-ye sun həy kəndə vəq vəq
dərəs bātə bəvā-ye pire dunā
dar in dənyā xəlāyeq harčə lāyeq

ترجمه

به دختر کولی عاشق شد.

مانند بیچه کوچک مدام ورمی زند
بابای پیر دانا درست گفت؛

(که) در این دنیا خلائق لایق آن چیزی هستند که می خواهند

نَزِنِ هَر جَا اَسِ اِشکِمِ رِه اُورِکِ
نَئیرِنِه اَینِکِ اُونِکِ جَاِیِ نُونِکِ

نَخِرِ هَر چِیِ کِه دَانِه مِزِه و مِکِ
فَقَطِ قَلیونِ نِهَارِ و نِهَارِ و شُومِ

naxər harči ke dānnə mēzə o mək
nazən harjā ase əškəm rə urək
faqət qalyun nəhār o nəhār o šum
nairnə inək unək jā-ye nunək

ترجمه

هر چیز خوشمزه‌ای را نخور

افسار اسب شکم را هر جا میند

فقط صبحانه و نهار و شام را باید خورد؛

که هله و هوله جای نان (غذای اصلی) را نمی‌گیرد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود ۷۵ هاین به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کَچِه نَزِه تِمومِ طاسِ رِه نَخِر
نَدی و نِشَناسِیهِ ماسِ رِه نَخِر

مِواظِبِ بوشِ غریبِ پاسِ رِه نَخِر
بَدی بَشَناسِیهِ دُوئِه گوارا

məvāzeb buš qaribe pās rə naxər
kačə nazə təmume tās rə naxər
badi bəšnāsi-yə due govārā
nadi o nəšnāsi-yə mās rə naxər

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

مواظب باش سُمبُه غریب را نخوری (به قصد امتحان)

قاشق نزده تمام کاسه را نخور

دوغ شخص دیده و شناخته شده گوارا است

ماست فرد ندیده و شناخته را نخور

آم منگوءِ گت گیون درانه

وچه سازه بزو مهمون درانه

بهار رد بیه تابستون درانه

سه تا استکومم رج بیه اینجه

bəhār rad bayyə tābəssun darenə
ame mangue gat giyun darenə
sə tā əstəkoməm raj bayyə injə
vačə sāzə bazu məhmun darenə

ترجمه

بهار رد شد و تابستون دارد می آید

ماده گاو ما با پستان بزرگ دارد می آید

سه تا استکان هم در اینجا ردیف شد

بچه جارو زده است مهمان دارد می آید

لاوهی اخیال

لَقِدْ خَوَانِي وَ لَوْ خَرَجِه بَثِير تَه
دِمَاوندِ كَوْهِ سَرِ جِه بَثِير تَه

كَمِيلِ خَوَانِي اَكِه، كَرِ جِه بَثِير تَه
اَكِه خَوَانِي كِه يَكِ مِيسِ وَرْفِ بَيْرِي

kaməl xāni age, karje bair tə
laqad xāni o lu xar je bair tə
age xāni ke yək mis varf bayri
dəmāvande kuhe sar je bair tə

ترجمه

تبرستان

www.tabarestan.info

گاه اگر می خواهی از دسته بندی شده گندم یا شالی بگیر
لگد می خواهی از خر بگیر تو
اگر می خواهی یک مشت برف بگیری،
از سر کوه دماوند بگیر تو

به مثل دَرَزِمُونِ دِمَبَالِ دَرَزِنِ
هنوز نیم مَن نئی تا چه رسه مَن

همه جا حاضر آسئی تش به دامن!
دِدَارِ مَن مَن گونئی و لاف زندی

hamə jā hāzer assi taš be dāmən!
be mesle darzəmun dəmbāle darzən
dədār mən mən gunni-yo lāf zandi
hanuz nim mən nai tā čə rasə mən

ترجمه

همه جا حاضر هستی آتش به دامن؛
مانند نخ به دنبال سوزن
همواره من من می گوئی و لاف می زنی.
هنوز نیم من نشدی تا چه رسد من

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

هوا دئی بیه بالون بیمو

ته دل دئی بیه آرمون بیمو

لوچه دئی بیه دندون بیمو

گنه نوه عزیزتر آسه گمبه

te dəl dai biyə armun biyamu
həvā dai biyə bālun biyamu
gonə navə aziztər assə gombə
lučə dai biyə dandun biyamu

ترجمه

(اول) دل تو بود (بعد از آن) آرزو آمد.

هوا بود و هواپیما آمد.

می گویند نوه عزیزتر است می گویم،

لب بود و دندان آمد.

که خوار هاکنه اون بشکسته پل ره

بدیمه جمع کنده چو و چل ره

بئته شه سر کلائه چل ره

بتمه سفره وا آسه بفرمین

badimə jam ʔ kəndə ču o čəl rə
ke xār hākənə un bəškessə pəl rə
batemə səfrə vā assə bafərmin
baitə šə sare kəläe jəl rə

ترجمه

دیدم چوبها را جمع می کند

تا آن پل شکسته را تعمیر کند،

گفتم سفره باز است بفرمائید

از سر خود کلاه پارچه ای را برداشت (و مشغول خوردن شد).

پاره‌ی اخیال

شِه اُون کانه قواره یاد هَکَرده
شِه ره بالا کُلا دوماَد هَکَرده

بَدیمه که مِه وسّه باد هَکَرده
دَگَرده رَختِ نُو تَن کُشِ نو، لینگ

badimə ke me vesse bād hakərdə
še un kānə qəvārə yād hakərdə
dakordə raxte nu tan, koše nu ling
še rə bālā kolā dumād hakərdə

ترجمه

دیدم که برایم باد (در غیغ) کرد
آن لباس کهنه خود را از یاد بُرد
لباس نو در تن و کفش نو در پای کرد
خود را داماد بالا کولائی^۱ ساخت

دِتا لینگِ سَرِم دَسّه وچه جان
کَلِکِ آنجیلِ بِن هَسّه وچه جان

کِلِفَتِ آنگوسِ نوم شَسّه وچه جان
هِدار ره دار همه جاره نَمِجی

kələft anguse num šassə vačə jān
dətā linge sarəm dassə vačə jān
hədār rə dār hamə jārə naməji
kalək anjile bən hassə vačə jān

ترجمه

نام انگشت کلفت تر شست است بچه جان
بالای دو پا هم دست است بچه جان
جهت را رعایت کن که همه جا لگد ننهی؛
کَلِکِ^۲ زیر درخت انجیر است بچه جان

۱. نام داماد مشهوری در روستای بالاکولای ساری

۲. کَلِک در روستا، وسیله ای است ابتدائی برای بستن در حیاط

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کَلِزِ مَاسِ رِه گَنه سیوئه
هنوز ندونده که چارشنبه شوئه

هَتِیْتِه بِل رِه دَس گونِه بَلوئه
چهل ساله گِدائی کِنده مَردی

haitə bel rə das gunə baluə
kaleze mässə rə gunə siyue
čehel sālə gədaī kəndə mardi
hanuz nadundə ke čāršanbə šuə

ترجمه

بیل را بدست گرفت می گوید کج بیل است.
ماست (داخل چمچه) را می گوید سیاه است.
آن مرد چهل سال است گدائی می کند،
هنوز نمی داند که چهارشنبه شب چه زمانی است.

خَلایِقِ هَسْتِنِه بَر دینِ شِه شَا
تَرِب بَه تیم شونِه، وینگم بَه پیرزا

وَجِه شونِه بَه گَت نِنَا و گَت بَا
تِه اِرث و تَرِبیت تره سازنه

vačə šunə be gat nenā o gat bā
xəlayeq hastənə bar dine še šā
te erso tarbiyət tərə sāzənə
tərəb be tim šunə, vingom be pirzā

ترجمه

بچه به (خُلَقِیَات) مادر بزرگ و پدر بزرگ می رود
خلایق بر دین پادشاه خود هستند
ارث و تربیت تو، تو را می سازد.
همان طور که تَرِب به تخمش و بادمجان به نشای خود می رود

راهی خیال

اگر هم گوش نکنه و نه باتن
آدم به سخنه گوته به رسن

بشر ره گپ جه وونه بساتن
زوون کنده ورمع و دلالت

bašer rə gape je vunə bəsātən
agər həm guš nakannə vəne bātən
zəvon kondə verə man² o dəlālət
ādəm be soxənə guə be rasən

ترجمه

بشر را با سخن می شود ساخت.

اگر هم گوش نکند باید گفت

زبان او را باز می دارد (و) هدایت می کند.

آدمی به سخن و گاو به رسن (هدایت می شود)

ته تا گالش بواشی گوک بونی
که تا غوره نوی ممیج نوونی

اگه خوانی ترقی و نه دونی
کتی ره پله پله شوته بالا

age xāni tərāqqi vəne duni
tə tā gāleš bəvāši guke buni
koti rə pallə pallə šunnə bālā
ke tā qurə navi mamij navuni

ترجمه

اگر ترقی می خواهی باید بدانی

تو پیش از آنکه دامدار شوی باید نگهبان گوساله شوی

نردبان را پله پله بالا می روند.

که تا غوره نگر دی مویز نمی شوی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

وَجِه ره گرم دارین زید چنه
تِه اینک اونکِم شفا نَدِنه

هوا تیلنده و وارِش دَرانه
حکیم سَر را شاید نِواشِه

həvā tiləndə o vārəš darenə
vačə rə garm dārin zid čenə
hakime sare rā šāyəd nəvāšə
te inək unəkəm šəfā nadənə

ترجمه

هوا ابری است (و) باران دارد می آید
بچه را گرم داشته باشید زود می چاید
حکیم راه نشین شاید نباشد
این چیز و آن چیز تو هم شفا نمی دهد

لَوِه بورده بَسوئِه، پُور بَساِته
وِنه دی امِه چِش ره کور بَساِته

وِنه نَمِک مِه آش ره شور بَساِته
وِنه تَش جه نئیه گرم امِه تن

vənə namək me āš rə šur bəsāte
lave burdə basuə, pur bəsāte
vəne taš je naiyyə garm ame tan
vəne di ame čəš rə kur bəsāte

ترجمه

نمک او آش مرا شور ساخت.
رفت تِه دیک را بساید (آنرا) سوراخ کرد
از آتش او تن ما گرم نشد.
از دود او چشم ما کور شد

پراخیال

بَیْمَه مِّنْ نِّیِّیِی بَاتِیْه مِیْه بَابَا
پَس این لَنگَگْ خَرَّه کی وَرِنَه چِرا

بَیْمَه کی نِی تَه بَاتِیْه مَن آقا
بَیْمَه مَن وَتِه بَابَا وَ آقا

batemə ki i tə bātə mən āqā
batemə mən četi bā tə me bābā
batemə mən o tə bābā o āqā
pas in lange xarrə ki varnə čərā

ترجمه

گفتم تو کی هستی؟ گفت آقا.

گفتم من چطور؟ گفت بابای من

گفتم من و تو بابا و آقا (که باشیم)،

پس این خر لنگ را چه کسی به چرا می برد؟

هنوز تشکی، بَموندِسَه به ورزا
نِسا ونه مِره اِسا هَم اِسا

بَیْمَه روز پیش دانی به فردا
بَیْتِه نا، صبر و طاقتِ مِه تِمومه

batemə ruze piš dānni be fərdā
hanuz taški, bamundəssə be vərzā
batə nā, sabr o tāqət me təmunə
nəsā venə mərə əsā ham əsā

ترجمه

گفتم تا فردا (ها) آینده داری.

هنوز گوساله جوانی هستی (خیلی) مانده به آنکه گاو کاری شوی

گفت نه، صبر و طاقتم تمام است.

دلَم زن میخواهد الساعه همین الساعه

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

شِه کار ره شِه هَکن انده نئو ایش	شِه کِرک و چین دِکاره شِه هَکن هیش
تِه کیوانی اَگه دِتا بواشه	کچه کِترا نَشِسّه مُوندِنه پیش

še kār rə še hakən ande nao iš
 še kərək o čin dekārə še hakən hiš
 te kivāni age dətā bavāšə
 kačə kətrā našəssə mundənə piš

ترجمه

کارخودت را خودت بکن و آنقدر ایف نگو.
 مرغ و جوجه خود را خود کیش کن.
 کدبانوی تو اگر دوتا بشود،
 قاشق چوبی و قاشق چوبی بزرگ تو ناشسته در پیش می ماند.

www.tabarestan.info
 تبرستان

سِرِه ره کِه هَکردی مثل مِرِمِت ^۱	نه عزّت مُوندنه اُونجه نه حُرْمِت
وچِه که پیش مهمون هدِه دیم ریس	تِرِه ونه اَو بَسوی از خجالت

səre rə ke hakərđi mesle mərmət
 nə ezzət mundənə unjə nə hormət
 vačə ke piše mehmun hadə dim ris
 tərə venə ubavvi az xəjālət

ترجمه

خانه را که مانند مرمت کردی
 نه عزّت می ماند آنجا نه حرمت
 بچّه که پیش مهمان (بر اثر بی تربیتی) موجب شرمندگی شود،
 تو باید از خجالت آب شوی

۱. مرمت نام روستایی در حوالی ساری است.

پراهمی اخیال

بثور هارشم جواب ره چتی گنی؟
ته چه هکردی اونجه، چاله بنی؟^۱

آلان خوامبه بسوزنم ته فنی
آشون که پشت سر کاردنه غبت

alān xāmbə basuzənəm te fəni
baur hāršəm jəvāb rə čəti gəni
ašun ke pəšte sar kar dənə qəbət
te čə hakərđi unjə, čālə bəni

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

الان میخوامم دماغت را بسوزانم
بگو بینم جواب را چگونه می گوئی؟
دیشب پشت سر مردم غیبت می کردند
تو چرا همراهی می کردی؟

مه خوردی بُورده شر روشنه سیگار
مه دست و دل نشونه بعد از این کار

گنی سرباز بیسه بورده «سومار»
مین و مه پیرزنا و پنچ خویزی

gati sarbāz baiyə burdə «sumār»
me xurđi burdə šar rušənə sigār
mən o me pirezənā o panj xavizi
me dast o dəl našunə ba ɔd az in kār

ترجمه

(فرزند) بزرگتر سرباز شد و به «سومار» رفت .
(فرزند) کوچکتر من به شهر رفت (و) سیگار می فروشد
من و پیرزنم و این پنجهزار متر زمین زراعتی (ماندیم).
دست و دلم بعد از این بکار نمی رود

۱. چاله بنی کتنده، زنی است که شالی ها را بهم می زند تا دستگاهی به نام دنگ آنرا خوب پوست کند.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

رَسِن و اَفْتُو وَنِه اُوءِ چَاره
لِگِن بَرِن وَنِه تِه این سِمَا رِه
اَگِه خَوانی دِرِه خوار خوار بچاپی
وِنِه اوّل بَوینی کَدخدا رِه

rasən o afto vunə ue čārə
lagən bazən venə te in sēmā rə
age xāni de rə xār xār bəčāpi
vəne avvəl bavini kadxodā rə

ترجمه

طناب و آفتابه می خواهد (کشیدن) آب چاه.

لگن زدن (بعنوان ساز) می خواهد این رقص تو

اگر می خواهی ده را خوب بچاپی،

باید اوّل کدخدا را ببینی

چَشِ شوپِه گری رِه خو بَوِرده
نِشاء ها کرده هاره او بَوِرده
گِلِس بورده هکنه جای دیگه
زرنگ بیه زنا و بو بَوِرده

češe šupe gari rə xu bavərdə
nəšā hākərdə hārə u bavərdə
gəles burdəh akənə jā-ye digə
zərəng bayyə zənā vo bu bavərdə

ترجمه

چشم نگهبان مزرعه در شب را خواب در ربود.

(زمینهای) نشاء شده را آب برد.

(مرد) می خواست آب دهانش برای جای دیگر جاری شود؛

(که) زن او زرنگ بود و بو برد (فهمید).

بادهی اخیال

کِجِه خاسه بوره؟ عاروسِ مارون
بلندِ مِکِنَا و تَنگِ تائُون

بدیمه دَرشُونه مَشْتی گل افشون
رِکابی جورب و رِک رِک دِوتدی

badimə daršunə mašti gol afšun
kəjə xāssə burə? ārusə mārūn
rəkābi jurəb o rək rək dəvandi
bələnde məkənā o tange tāmūn

ترجمه

دیدم مشهدی گل افشان دارد میرود
کجا خواست برود؟ منزل مادرزن پسرش
(با) جوراب رِکابی^۱ و دمپایی چرمی،
چارقد بلند و شلوار تنگ

تبرستان
www.tabarestan.info

زَمَسُون و باهار تیفون وارنه
وَرِ بِنِجِ اَسَه که وَرَمِزِ او خوارنه

هوا، آفتاب و دریاچه او دارنه
خدا بخشنه اِماره علی وه

həvā əftāb o dəryāje u dārne
zəməssun o bəhār tifun vārne
xodā baxšəne əmārə ali ve
vare binj assə ke varməz u xārne

ترجمه

هوا از آفتاب و دریا آب دارد
زمستان و بهار است که توفان می بارد
خدا بخاطر علی ما را می بخشد
به پشتیبانی شالی است که، گیاه آفت « ورمز » آب می خورد

۱. جورابی است که فقط ساقه دارد و بندکی آن را از دو طرف قوزک پا بهم پیوند می دهد.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَیْتِمَه زیدِ بَرُو! وَقتی که شییِه
دِتا چشِ راهِ دِلِه سوزِ بَئیِه

سَمِنْدِ زینِ سَرِ سِوارِ که بَییِه
نِه بِمُو نا که کاغذِ نا که پیغوم

samənde zine sar səvār ke bayyə
batemə zid bəru! vaqti ke šiyə
nā bəmu nā ke kāqəz nā ke pəyqom
dətā češ rāhe dələ soz baiyə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

بر سر زین سمند سوار که می شد،
وقتی که می رفت گفتم زود بیا
نه آمد نه کاغذ داد نه پیغام.
دو چشم در راهش سبز شد

بَشَرِ مُحتاجِ تَشُّ لا نئی بو
اگِه دَندونِ تِه اِسکا نئی بو

گتِه اگِه زِمَسُونِ چا نئی بو
بَتمه غِبِ گِتی از پشتِ پرده

gotə age zəməssun čā nāi bu
bašər mohtāje taš o lā nai bu
batemə qeb gəti az pəšte pardə
age dandun te əssekā nai bu

ترجمه

می گفتم اگر زمستان سرد نمی بود
بشر محتاج آتش و لباس نمی بود
گفتم از پشت پرده غیب می گفتم
اگر دندان تو استخوانی نبود

باده‌ی اخیال

چهل بار دونه ره خادش بپاشه
که تا تیغ از فرنگک انه بتاشه

چهل مزیره حریف بواشه
همیش سر تاشینه دلاک واری

čehel məzzirrə harif bəvāšə
čehel bār dunə rə xādəš bəpāšə
haməš sar tāšənə dallāk e vāri
ke tā teq az fārəng enə bətāšə

ترجمه

چهل مرد کارآمد را حریف می‌شود

چهل بار برنج را تنها باد می‌دهد (تا سبوس آن گرفته شود)

همواره سر می‌تراشد مانند سلمانی

که تا تیغ از فرنگک می‌آید می‌تراشد

مه رفیق ره بدییه مِره باره
دِساله بورده که چَنگِل بکاره

بَتمه بوره ئو خورِ بیاره
بمُو ئو باؤته که تِنه رفیق

batemə burə o xavər biyārə
me rafeq rə badiyə mərə bārə
bəmu o bāutə ke tənə rafeq
dəsālə burdə ke čəngəl bəkārə

ترجمه

گفتم برود و خبر بیاورد

(اگر) رفیقم را دید بمن بگوید

آمد و گفت رفیقت،

دو سال است که رفت چغندر بکارد (یعنی مُرد)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مِه دَر سَر چِه وسّه اِس نَگَرده
مِنِه کَمِر مَگِر کِه بِل بَخورده

بیتنه بییمو مآله و بُورده
مسلیمانان مه رَفیق ره بُورین

batenə biyamu maṗlə o burdə
me dare sar çe vesse es nakordə
məsəlmānān me rafeq rə baurin
məne kamər magər ke bel baxərdə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

گفتند به محله ما آمد و رفت
جلوی در من چرا ایست نکرد
مسلیمانان بروید و به رفیق (من) بگوئید،
کمر من مگر که بیل خورده است (ناتوان از پذیرائی باشم)

دو بیته کا و لینگِ آدِم لَنگ؟
شُر شُرِی تَکِ او و آسیو سَنگ؟

وچه نه زیگ زله و صُحبتِ جَنگ؟
دِتا میس دونه و عاروسِ پِلا؟

vačə e zik zalə o sohbəte jang?
du baytə ka o linge ādəme lang?
dətā mis dunə o āruse pələ?
šər šəri təkə u o asiyu sang?

ترجمه

بچه ای با زهره «زیگ» و صحبت جنگ؟
مسابقه دو و پای آدم لنگ؟
دو مشت برنج و پلو عروسی؟
آب جلوی شُر شُرِی و سنگ آسیاب؟

۱. پرنده ای کوچک و بسیار ترسو.

بازویخیال

ونه بال ره دِماسِنن تو بَزِنن
خیال کاندی تَشِ سر ره او بَزِنن

بلک بکرده ره يتا لُو بَزِنن
وئه بَصدا وئه آدم کاتِه

balək bakərdə rə yəttā lu baznən
vəne bāl rə dəməsənən tu baznən
vonə bəsdā vonə ādəme kātə
xiyāl kāndi taše sar rə u baznən

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

(اگر) لیج کرده را یک لگد بزند
بازویش را بچسبند و بیچانند
ساکت و بچه آدم می شود
خیال می کنی سر آتش آب بریزند

زمستون دِلِه زِزِمِ وِزوزِ؟
نُورزما بُورده کِرچه ما و کوزِ؟

بِغارِ اِربابی و بَیتِنِ مِز؟
سیو و اِسبئی یِک جا نینه جَم

beqār eərbābiy-o baytəne məz?
zəməssune dələ zəzəme vəz vəz?
siyo o əsbei yək jā ninə jam?
nurzəmə burdə kər çe mā o kavəz?

ترجمه

به بیگاری ارباب رفتن و گرفتن مزد (برای سیر کردن شکم)؟
در زمستان صدای وزوز زنبور؟
سیاه و سفیدی یکجا جمع نیستند
نوروز ماه رفت اردیبهشت و لاک پشت؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

چچیمی پس؟ بائوتِه خروزه قاچ

تلاونگ هر دتا بُوردمی تا قاچ

بتمه مه براری بائوتِه ناچ

وه بته من بتمه تا صواحی

batemə me bərāri bāutə nāč
čičimi pas bāutə xarvezə qāč
ve batə mən batemə tā səvāhi
təlāvāng har dəta burdemi tā čāč

ترجمه

گفتم برادر منی گفت نه.

(گفتم) پس چه هستید؟ گفت قاچ خربزه

او گفت و من گفتم تا صبح (شد).

هنگام بانگ خروس به اوج سقف خانه رفته بودیم

که خارخار داره شه حیا و حجاب

نشیه خاک کفن ره کنده خراب

شه کیجا ره مواظب باش و دریاب

اگه که مرده ره سرخاد بیلی

še kijā rə movāzeb bāš o daryāb
ke xār xār dārə še hayā o həjāb
age ke mərdə rə sar xād biyəli
našiyə xāk kafənə rə kəndə xərāb

ترجمه

دخترت را مواظب باش و دریاب؛

که کاملاً حیا و حجابش را داشته باشد

اگر مرده را به اختیار خود بگذاری،

بخاک نرفته کفن خود را آلوده می کند

لا اله الا الله

اَغْوَزبازى قُمارة جانِ برار
دَپرِ پَر و کِشتى هوزدَنقَسار

شِه ریکارِه به وَرزش دارِ دَر کار
که دَس رِه رَج نَکُرد ایمون وُونه کَج

še rikā rə be varzeš dār dar kār
aquzbāzi qomārə jāne bārār
ke das rə raj nakord imun vunə kaj
dappər bappər o kəšti huždanqār

ترجمه

پسرت را در کار ورزش داشته باش.

گردد بازی قمار است برادر جان

که دست را برای نشانه گیری آماده نکرده ایمان را کج می کند.

پرش کردن، کشتی و آلاکلنگ

پَلَنگ بیه دَکِفِه باکِلِه جار؟

مَگِه بَدی کِه مَنگُو دَکِفِه دار؟

شَقِزى نَوونِه دَکِفِه بازار

وَجِه رِه تَریت هَکِنِه خوار خوار

mage badi ke mangu dakəfə dār?
paləng biyə dakəfə bākəle jār?
vačə rə tarbiyə hakənə xār xār
šačəzi navunə dakəfə bāzār

ترجمه

مگر دیدی ماده گاو از درخت بیفتد؟

پلنگ بیاید و به باقلا زار بیافتد؟

بچه را بخوبی تربیت بکند،

دختر پادشاه (کم عقل) نمی شود که میدان بگیرد

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

اَسِه تِمار سَر جِه بور تا سِم
کِه گورِه پوس هَکِردی بَرِسی دِم

بَدی کارِ ره نئی شِوِیسه ماتِم
نِیِل نِصِ کالِه بِسِملّا بَثوتی

badi kār rə nai ševesse mātəm
ase timāre sar je bur tā səm
niyəl nese kālə besmellā bauti
ke gu rə pus hakərđi barəsi dəm

ترجمه

(وقتی) کار را دیدی برای خود ماتم نگیر.
برای تیمار اسب از سر برو تا سُم
نصفه کاره نگذار (وقتی) بسم الله گفتی.
گاو را پوست کردی رسیدی به دُم

اِسا که هَسه مِه جِیکِ جِیکِ مَسْتون
دَگِردِسه عَرِیمون و پَشِیمون

بَتِه شومبِه به جَنگِ اَهلِ اِیمون
بُورد و سَر کِینگِ تِلاسه و فِراری

batə šumbə be jange ahle imun
əsa ke hassə me jik jike mastun
burd o sar king təlāsə o fərāri
dagərdəssə arimun o pašimun

ترجمه

گفت به جنگ اهل ایمان می روم.
اکنون که جیک جیک مستان من است
رفت و سراسیمه و فراری؛
برگشت نادم و پشیمان

دره‌ی اخیال

به دَسْتورِ اَمِه سُلْطونِ بَشِيه
اِسا وه اَمِه گَم سَرکِنِ بَشِيه

بته که همه چي آرزُونِ بَشِيه
بَتَمه گوشِ وِرِينِی کارده دایم

batə ke hamə čī arzun baiyə
be dasture ame soltun baiyə
batemə guš vərini kārdə dāyem
əsā ve ame kam sarkən baiyə

ترجمه

گفت که همه چیز ارزان شد،

به دستور سلطان ما شد

گفتم گوش بری می کرد دایم؛

حالا او جبران کننده کمی های ما شد؟!

پِمَتِ بوشی، چه کِرِواسِ چه گلابتون
توسنگِ سَرِی بوئه یا لاقلی نُون

دِماسِ کارِ ره چه چارودارِ چه چپون
خمیرِ رونه دَوُوئه لاکِ دله

dəməs kār rə čē čārvedār čē čəppun
pemət buši, čē kərvās čē golābtun
xamir vāne davuə lāke dələ
tusang sari buə yā laqəli nun

ترجمه

بچسب به کار چه چارِبدارِ چه چوپان

تن را پوشیده باشی چه کرباس چه گلابتون

خمیر باید در لاک باشد؛

چه نان بر سر سنگ داغ، چه نان داخل روغن داغ کن

بخش دوم:

تلو در اشکها و لبخندها (سرودهای مذهبی)

غریب، شاه شهیدان به کربلا باشد

به هم رکابی عباس اکبر ناکام

غریب، حضرت موسی بن جعفر است و جواد

که کاظمین از این هر دو کاظم است بنام

غریب، خاک خراسان امام هشتم ماست

اگر چه کشور ایران از او گرفت قوام

غریب، حضرت معصومه است در دل قم

همان که نام گرفته است شهر خون و قیام

غریب، شاه چراغ است، احمد موسی

که ملک فارس از او روشنی گرفت تمام

غریب، جمله معصوم زادگان هستند

که خاک ما شده از بهرشان مزار و منام

ز «سرفراز» بر ایرانیان هزار درود

به دیگران هم از آل علی هزار سلام

۸۴/۹/۱۵

فرقی بشکستند که از فارق حق بود

آنان که به دل غیر خدا یار گزیدند

هر سوی که رفتند، به مقصد نرسیدند

حمال حطب بوده و ذات لهب از پی

هر خار و خسی را که به دنبال کشیدند

پاره‌های خبیال

شیطان پلیدست چو استاد بر این قوم
این قوم چو استاد خود، البته پلیدند
بر توده آتش بنهادند براهیم
غافل که خلیلان ز مکافات رهیدند
یوسف به دراهم ز بر خویش برانندند
از قیمت آن، آتش دوزخ بخریدند
عیسی بسپردند به اغوای یهودا
با نان و شرابش که خوردند و چشیدند
در عالم اسلام، هم، از خیل خوارج
بسیار بگفتند و چه بسیار شنیدند
از روز غدیر خم و آن نصب ولایت
افسوس به صد مرحله پرتند و بعیدند
گویی نشنیدند که حق گفت رضیت
کاینگونه پی توطئه‌ها مهره بچیدند
این نوزدهم روز ز ماه رمضان است
ماهی که در آن شیر خدا را بدریدند
فرقی بشکستند که از بت شکنی بود
این قوم نه ایزد که بر اصنام عبیدند
فرقی بشکستند که از فارق حق بود
آن رسته و این دسته شقی اند و سعیدند
محراب ولی لجه خون گشت ز شمشیر
مولی و موالی همه در لجه تپیدند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

هَمِش وَرَف و هَمِش وارِش هَمِش وا
بَتَمِه وارِشِه؟ چَل کَل مَلَا

بِوَارِسَه هِوَا دَه رُوز و نِسا
خُور هَيْتِه چِکار و نِه هَکَرْدَن

bəvārəssə havā dah ruz o nessa
haməš varf o haməš vārəš haməš vā
xavər haytə čekār vənə hakərdən
batemə vārəšə? čel kale mellä

ترجمه

هوا ده روز باران بارید و متوقف نشد.
همه‌اش برف همه‌اش باران همه‌اش باد
پرسید چکار باید کرد؟

گفتم باران است؟ نوشتن نام چهل کچل به وسیله ملا (و آویختن آن در زیر باران).

قِش مال و قِش زور و قِش خِش
دَتَا مِیس خَاک پَر کِنْدِه اَمِه چِش

دَوَسُومِی بِه دَنیا بِه سِیه تا قِش
اَجَل کِه بَییه قِش ها وُونه پارِه

davəssumi be dənyā be sə tā qeš
qeše māl o qeše zur o qeše xeš
ajəl ke bayyə qešhā vunə pāre
dətā mis xāk pər kəndə ame češ

ترجمه

به دنیا بسته‌ایم با سه بند.
بند مال و بند زور و بند خویشاوندی
اجل که فرا رسد بندها پاره می‌شود.
دو مشت خاک چشم ما را پر می‌کند

لاله خیال

دِسَر تو کِن و زَرِنائِه خَلِه تُوْم
دَرْتِه وَرِنِه دوما د ره حَمبوم

چِچیه مَلِه ره سَر هیتِه دُوْم دُوْم
بَتِه مِگِه نَدوندی لُو طیانِه

čičiyə malə rə sar haytə dum dum
dəsar tukən o zərnāe xale tum
batə magə nadondi lutiyānə
darənnə varnənə dumād rə hambum

ترجمه

این چیست که محله را صدای دام دام پر می کند

(صدای) سورنا و دُهل خیلی وقت است (که بگوش می رسد).

گفت مگر نمی دانی مُطربانند؛

دارند داماد را به حَمّام می برند

عَجَب سالی اَمِه امسال بیه

هوا نیشته آسِمونِ دلِه جه

نِنا وَرَفِ جِه زارِ نال بیه

کو تر پَر کِنده، پَر کومال بیه

ajəb sāli ame əmsāl bayyə
nenā varfe je zāre nāl bayyə
həvā ništə asəmunə dələ je
kutər par kəndə par kumāl bayyə

ترجمه

امسال ما عجب سالی است.

مادر از دست برف زار می نالد

هوا در آسمان نشسته و آنجا،

کبوتر پر می کند پَر انباشته شد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مُعَلِّم دَار گَت تِرِه اِشَارِه
کِه گَز نَکَرْدِه رِه نَکِنِه پَارِه

سَر آیتِی کَار رِه باش فِکَرِ چَارِه
نِوآش سَر به هِوَا و هِمِه جَا مِج

sar āyti kār rə bāš fekre čārə
mo²allem dār gat tərə əšārə
nəvāš sar be həvā o hamə jā məj
ke gaz nakordə rə nakənnə pāre

ترجمه

کَار رَا شُرُوع کَرْدِی دَر فِکَرِ چَارِه باش
اِشَارِه بَزْرگَتَر رَا مَعَلِّم بَدَار
سَر بَه هِوَا و لَگَد کَننَدُه هِمِه جَا نِباش
کِه مَتَر نَکَرْدِه رَا پَارِه نِمِی کَننَد

از این دَر شُونِه و اِنِه اَزُون دَر
وَنِه دِیَنگِک دِیَنگِک هَکِنِه بوره اُون وَر

دِسَر هِمَسایِه کَاسوئِه نَه یِک سَر
اَگِه دَنگِک دَنگِک کِنْدِه اِنِه اِیَنجِه

dəsar hamsāyə kāsua na yək sar
az in dar šunə o enə azun dar
age dang dang kəndə enə injə
vəne ding ding hakəne burə un var

ترجمه

کَاسِه هِمَسایِه دُو سَر اِست نِه یِکسَر
از اِین دَر مِی رُود و از اَن دَر مِی آید
اگر دَنگِک دَنگِک مِی کَند و بَه اِیَنجَا مِی آید،
باید دِیَنگِک دِیَنگِک کَند و بَه اَن وَر بَرُود

لایحیال

نزول، مَکَّهُ خَرَجِ را نُوونَه
تِه وَقْفِ بَرِ اِمَمِ رِضَا نُوونَه

بَدَزِیَه، بَرَاتِلُوا نُوونَه
رِغُونِ چَرَاغِ بَکَلِسَه هِیَا تِه

badezziyā, bərātəlvā navunə
nəzul, makkə-ye xarje rā navunə
rəqun čərāq bakələssə həpātə
te vaqfe bar əmom rəzā navunə

ترجمه

مال دزدیده حلوای خیرات نمی شود
ربا خرج (سفر) مگه نمی شود
روغن چراغ ریخته و پاشیده شده،
موقوفه تو برای امام رضا نمی شود

چهل یابو به زیر بار دارنه
شه شی خنه ره وه خوار خوار دارنه

جوونی که وه دل به کار دارنه
آگه کیجا که خوار مار داره

jəvuni ke ve dəl be kār dārənə
čehel yābu be zire bār dārənə
age kijā ke xāre mār dārə
še ši xənə rə ve xār xār dārənə

ترجمه

جوانی که دل بکار دارد،
(انگار) چهل یابو به زیر بار دارد
اگر دختر، مادر خوب داشته باشد،
خانه شوهرش را به خوبی نگه می دارد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

آمه ارباب ریکا با ونه مار
گفته ایش ایش اما کجه و اینجه؟!
بمو خواسگار کیجاء مه برار
ینی دل ره ونه سگ ره انه عار

ame ər bābe rikā bā vāne mār
bəmu xāsgāre kijāe me bərār
gətə iš iš əmā kəje o injə?!
yani dəl rə venə sag rə enə ār

ترجمه

پسر ارباب ما با مادرش،

آمد خواستگاری دختر برادرم

می گوید ایف ایف ما کجا و اینجا کجا؟

یعنی دل می خواهد (ولی) سگش را عار می آید

بمو درو دُون هکرده بُورده
نماز خونی ره خواسته دیم دَکِشه
مه جه بکش نزن هکِرده بُورده
بنه کله تو کن هکِرده بُورده

bəmu dəru dāvən hakərdə burdə
me je bakəš nazən hakərdə burdə
nəmāz xuni rə xāstə dim dakəšə
bənə kallə tukən hakərdə burdə

ترجمه

آمد دروغ و دوروتد کرد و رفت.

با من کشمکش کرد و رفت

نماز خواندن را می خواست به رخ بکشد؛

بر زمین سر کوبیدنی کرد و رفت

لا اخیال

تِه گرم و سردِوا میره بکاشته

تِه آر و تِه نا میره بکاشته

تِه اُصول و آدا میره بکاشته

وَس اَسَه اِمروز و فِردا وَس اَسَه

te osul o adā mərə bakāštə
te garm o sarde vā mərə bakāštə
vas assə əmruz o fərdā vas assə
te are o te nā mərə bakāštə

تبرستان
www.tabarestan.info

توجه

اصول و ادای تو مرا کشت.

باد گرم و سرد تو مرا کشت

بس است امروز و فردا بس است.

آری و نه تو مرا کشت

اگِه صد کورِکِ ناسور داری

شِه قول و فعلِ ره ناجور داری

اگِه تن پاپتی و عور داری

از اون بهتر که پیش اهل دنیا

age tan pāpati vo ur dāri
age sad kurəke nāsūr dāri
az un behtər ke piše ahle dənyā
še qol o feʔle rə nājūr dāri

توجه

اگر تن را برهنه و عور داشته باشی

اگر صد دُمَلِ ناسور داشته باشی

از اون بهتر که پیش اهل دنیا

قول و فعلت را ناجور داشته باشی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهای به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

فقیـر ره وِنه هر چی وِنه هادی
تِه دَس جه هر چه کِه برِانه هادی
خدا وِقتی وُونه راضی کِه وره
برار براره نَدینه ته هادی

faqir rə vənə har či venə hādi
te das je har če ke bar enə hādi
xədā vaqti vunə rāzi ke verə
berār bərārrə nadenə tə hādi

www.tabarestan.info

ترجمه

به فقیر باید هر چه که می خواهد بدهی
از دست بر می آید بدهی
خدا وقتی راضی می شود که به او
(چیزی را که) برادر به برادر نمی دهد بدهی

اگِه تِشنی هِدا، او ره هِدا
اگِه روز ره هِدا، شو ره هِدا
خدا اِشنا سینه شه خر ره خارِک
نِدا نه شاخ اگِه کُور ره هِدا

age təšni hədā, u rə hədā
age ruz rə hədā šu rə hədā
xədā əšnāsənə še xar rə xārək
nədaə šāx age lu rə hədā

ترجمه

اگر تشنگی داد آب را داد
اگر روز را داد شب را داد
خدا خرش را به خوبی می شناخت
(اگر به او) شاخ نداد، همان لگد (زدن) را داد

عَمَلِ دَاشْتِی بَهِ اَوْنِچِی گِتِی، اَحْسَن
شِه مَرزِ سَر رِه کِه دَمْتِی، اَحْسَن

بَزُوئی غِظِ سَر رِه پَتِی، اَحْسَن
نَظَرِ بَر مَالِ اَیْنِ و اَوْنِ نَکَرْدِی

bazui qezze sar rə pəti, ahsan
aməl dāšti be unče gəti ahsan
nazər bar mālē in o un nakərđi
še marze sar rə ke daməti ahsan

ترجمه

(اگر) بر سر خشم در پوش نهادی احسنت
عمل داشتی به آنچه می گفתי احسنت
نظر بر مال این و اون نکردی
بر روی مرز خود گام نهادی احسنت

کِه نَارِنِ چُلْمِنَه مَنگِ اَسْ بیهوش
نَدُونِن تِرِه «شِکْتَاءِ» اَهْلِی رُوش

وِنَه بَدُونَه یَا وِنَه هَدِه گوش
شِه عَقِل رِه شِه اَسَا دَارِ دَايِم

vəne badunə yā vəne hadə guš
ke nārən čolmənə mang asso bihuš
še aqlə rə še əssā dār dāyem
nadunən tərə šektā-ye hali ruš

ترجمه

یا باید (خود) بدانند یا به (سخن) دیگران گوش دهد
که نگویند بی عرضه و منگ و بی هوش است
عقلت را همواره استادت داشته باش
تو را فروشنده گوجه سبز شکتا ندانند

۱. روستائی در حوالی ساری که فروشنده گوجه سبزی در آن به بی عقلی مشهور بود.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کِبَابِ رُونِ مارِ کِرِکِه زُوئِه گاز
بِچا پِلا بیو میس بزه پیاز

امِه اربابِ خوارده سنه غاز
اما بیچاره‌ها وشنا که بیمی

ameərbāb xārdə senə-ye qāz
kəbābe rune mārkerkə zunə gāz
əmā bičārəhā vəšnā ke bimi
bəčā pələ biyu mis bazə piyāz

ترجمه

ارباب ما سینه غاز می خورد
کباب ران مرغ را گاز می زد
ما بیچاره‌ها گرسنه که بودیم
کنه سرد بود و پیاز مشت خورده

دَتانِه یِتّا سُوْزِه یِتّا سُوْزِه
چه او بیاری و بشکنی کوزه

چه داری و چه بخوری شه روزه
خدا بنده نیسه کاری نداره

če dāriy o če baxeri še ruzə
dətā nə yəttā sozə yəttā suzə
xədə bandə niyə kəri nədərə
če u biyāri o bəškəni kuzə

ترجمه

روزه‌ات را چه داشته باشی و چه بخوری،
دوتا است (یکسان نیستند) اولی سبز و دومی سوز است
خدا بنده نیست (که) کاری نداشته باشد؛
چه آب بیاوری و (چه) کوزه بشکنی

دل‌های آخیال

بِمِثْلِ تُورِ اَسِّ نَثِيْنَهٗ اَوْسَارِ
دِرَازِ شُو قَلَنْدَرِ هِسَّهٗ بَدَارِ

دِلِ گَپِ زَنِ چَشِ هَمِ نَشُونَهٗ نَارِ
تِهٖ گَبِ بَزَنِ مِهٖ دِلِ خَاطِرِي وَهٖ

dəle gap zane češ ham našunə nār
bemesle ture as nainə usār
tə gap bazən me dəle xāteri ve
dərāze šu qaləndər hassə bedār

ترجمه

چشم کسی که دلش با خود حرف می‌زند، یک لحظه بحواب نمی‌رود
مانند اسب سرکش افسار نمی‌پذیرد
تو برای خاطر دلم حرف بزنی
شب بلند است و قلندر بیدار است

وَ اَيَّهٗ كِرْكَ كَلِي دَرِ شَالِ دَكْتِهٖ
بَيَّهٗ دَارِ دَكْتِهٖ وَ خَالِ دَكْتِهٖ

رِفَاقِ بَلَنْدِهٖ وَ چِهٖ نَالِ دَكْتِهٖ
بَيِّمِهٖ مِهٖ طَلَبِ رِهٖ چِهٖ نِيَارْدِي؟

rəfāq bələndə vačə nāl dakətə
vā bayyə kərək kəli dar šāl dakətə
batemə me taləb rə če niyārđi?
batə dār dakətə o xāl dakətə

ترجمه

رواق بلند بود و بچه از سکو افتاد
در لانهٔ مرغ چفتش بسته نبود شغال در آن افتاد
گفتم چرا طلبم را نیاوردی؟
گفت درخت افتاد برگ افتاد (کنایه از جواب نامربوط).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

نَه کَلِک دَانَه دَاهُونِ وَه نَا لُش
همه از دَسِ وَه خَسَّه بَئِنَه
هَمِش نَفَرِین هَمِش بَهتُونِ هَمِش فُش
نَدِیمَه کَسِ کِه وَرِه بَشُورَه چُش

na kalək dānnə dāhunə ve nā loš
haməš nəfrin haməš bohtun haməš foš
hamə az dasse ve xassə bahinə
nadimə kas ke ve rəbaurə čoš

ترجمه

دهانش در و دریند ندارد

همه نفرین همه بیهتان همه فحش

همه از دست او خسته شدند

یکی را ندیدم که به او بگوید چُش (لفظی است برای دعوت الاغ به توقف).

عَصَا تَاشِیَه مِه وَه چَو وَ چَلِ جِه
بَئِنَه وَنَه خَر بَگَدِشْتَه پِلِ جِه
عَرُوسِک سَاتَه مِه تَوَه وَه جِلِ جِه
خُورِ هَیْتِمَه وَه چِه دِیگَه نِنَه؟

arusek sātə me navə ve jəl je
asā tašiyə me ve ču o čəl je
xavər haytemə ve čə digə nenə?
batənə vəne xar bogzəštə pəl je

ترجمه

برای نوهام از پارچه عروسک می ساخت

برای من از چوب و شاخه عصا می تراشید

پرسیدم چرا او دیگر اینجا نمی آید

گفتند خرش از پُل گذشت (یعنی دیگر نسبت به تو احساس دین نمی کند)

راهی خیال

کِلا هِدائِه وِرِه بَنیْتِه خُم
دِ قرون دَائِه کاردِه عُسل حَمبوم

هَکَرده را دِلِه شِه عَقْلِه ره گَم
قرونی گیتِه و خَر آختِه کارده

hakərdə rā dələ še aqlə rə gom
kələ hədā ə ve rə baiytə xom
qərūni gitə o xar axtə kārde
də qərūn dāe kārde qosle hambum

ترجمه

در راه عقل خود را گم کرد.
کوزه به او داد و خُم گرفت
یک قرانی می گرفت و خر اخته می کرد.
دو قران می داد و در حَمَام غسل می کرد

بَیْتِه بَوینیم زاری و خواری؟
اِما و اَمِه این چارکَت زواری

پَسِر باؤتِه کوچ، بُوریم ساری
دِتا میس آنجِه هر سال دَرِه اینجِه

pəsər bāutə kuč, burim sāri
batemə bavinim zāri o xāri?
dētā mis anjə har sāl darə injə
əmā o amē in čārkat zəvāri

ترجمه

پسر گفت کوچ به ساری برویم
گفتم (که) زاری و خواری ببینیم؟
دو مشت نیم دانه هر سال اینجا هست
ما و این چهار دیواری بالاستقلال ما

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

رَسِن نَخری تِه وَچِه تو نَخورنِه
نَشیه چشمه تِشنا او نَخورنِه
پِراکِن تُوره رِه خادِش بور کالوم
پِغوم پِشتی که تِه آس جو نَخورنِه

rasən naxri te vačə tu naxornə
našiyə češmə təšnā u naxornə
pərākən tur rə xādəš bur kālum
pequm pašti ke te as ju naxornə

ترجمه

طناب نخریده بچه تو تاب نمی خورد
به چشمه نرفته تشنه آب نمی خورد
توبره را (از جو) پُر کن خودت به طویله برو
که به وسیله پیغام، اسبت جو نمی خورد

نَسوم، اِشکار و شوکاءِ فراوون
اسیر سخت و سِس، دِشوار و آسون
چِرَنِه اینجِه اونجِه ارمونِ گوشت
پِلنگِ چَنگی نِمِنه، وِرگِ دندون

nəsum, əškār o šukāə fəravun
asire saxt o səs, dəšvār o āsun
čarənnə injə unjə armune gušt
paləng čangi nəmenə, vərg dandun

ترجمه

در جنگل، گاو کوهی و آهو فراوانند؛
(که) اسیر سخت و سست و دشوار و آسان هستند
اینجا و آنجا چرا می کنند در آرزوی گوشت (در بدن خود)،
اما پلنگ چنگال و گرگ دندان خود را نشان می دهند

بادهی آخیال

آشون تیمجار خُس، امشوئه آقا فِردَسِ آیتِه مَثله ره بزو پا
خمیاری بدیمه بیه خانم شه خِد ره وَرِفِ روزی هی زوئه وا

ašun timjār xos, əmšuo āqa
fənər das āytə maʔlə rə bazu pā
xamiyāri badimə bayyə xānəm
še xəđ rə varfə ruzi həy zuə vā

ترجمه

دیشب نگهبان خزانہ برنج (بود) امشب آقا است.

چراغ بادی بدست گرفت و در محله قدم زد

کلفتی دیدم که خانم شده بود

خود را در روز برفی مدام باد می زد

تَمِش رُش دَكِتِه جیکا سُرُونِه هوا آبکشِ جِه او گَشِنِه شونِه
بِرو تا خَلِخِ عَالِمِ ره بَثُورِیم که یَتَا گُلِ جِه هِم باهار وونِه

tameš roš dakətə jikā sərune
həvā ābkaš je u kašəne šune
bəru tā xalxe āləm rə baurim
ke yəttā gol je ham bāhār vune

ترجمه

(بوته) تمشک به حرکت در آمد و گنجشک می سراید

هوا با آبکش آب می کشد و می رود (یعنی هوا بارانی است)

بیا تا به خلق عالم بگوییم

که با یک گل هم بهار می شود

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

نِماشون را دَکِته ، شو کَفنه
تَجِن چه نَرسی، چش خو کَفنه
اِما که بَندِ سَر دِیمی تِلاونگ
اِمِه خِشکه کِلِه که او کَفنه

nəməšun rā dakətə, šu kafəno
tejan je narəsi, češ xu kafəno
əmə ke bande sar daymi təlāvāng
ame xəške kelə ke u kafəno

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

کسیکه هنگام نماز شام به راه افتد

به (رود) تاجن نرسیده چشمش به خواب می رود

ما که هنگام خروس خوان در ابتدای محل تقسیم آب رودخانه بودیم

در نهر خشک ما چه زمانی آب می افتد

دواشی با همه مردم خیر و خش

یتیمه و چه جان! نیکی و پرسش

در این دنیا فقط اخلاقه ارزش

حسین^۱ بته ته شر ره بنویسم؟

dar in dənyā faqat axlāqə arzeš
dəvāši bā hamə mardəm xər o xəš
hesen batə te šer rə banəvisəm?
batemə vačə jān niki-y o pərseš

ترجمه

در این دنیا فقط اخلاق ارزش است

با همه مردم به خیر و خوشی باشی

حسین گفت شعرت را بنویسم؟

گفتم پسر جان نیکی و پرسش؟

۱. آقای حسین بدیعی شاعر ساروی

پاره‌ی خیال

نکش سَر او دَنبیه داخلِ تُنگ
نمردِه مَیتِ نَکیننِه شونگ

کلِ حَمِّمِ نَکِن رَختِ نُونِ لُنگ
به هر کاری ونه داری حساب ره

kale hambom nakən raxtə navən long
nakəš sar u daniyə dāxele tong
be har kəri vənə dāri həsāb rə
namərdə mayyetə nakənnənə šong

ترجمه

حمام تعطیل است لباس را در نیاور لنگ بند
سر نکش آب داخل تنگ نیست
به هر کاری باید حساب را داشته باشی
میت نمرده (محتضر) را شیون نمی کنند

مه دَس دِل کار نشونه کِمبه فِس فِس
چه دیروزِ مَنا هی کِندی مِس مِس

نَفِس مِه بَیتِه دَکته خِس خِس
مِه اِسا بَئوتِه دَسِه بَجامِن

nafəs me baitə dakətə xəs xəs
me das dəl kār našunə kəmbə fəs fəs
me əssā bautə dassə bəjāmnən
če diruze monā həy kəndi məs məs

ترجمه

نفسم گرفت و به خِس خِس افتاد
دست و دلم بکار نمی رود و تنبلی می کنم
استادم گفت دست را بجنبان؟
چرا مانند دیروز مُدام وقت کشی می کنی؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

اِمَارَه فِک هِدَا مَرْدَم رَه موزی

خدا بورده اِمَارَه هَدِ روزی

نَدِنَه صَاحِبِ دِگَن یَک دَسَه سوزی

اِمَه یَک روزِ مِز که بوره بازار

xodā burdə əmārə hadə ruzi
əmārə fek hədā mardəm rə muzi
ame yək ruze mēz ke burə bāzār
nadnə sāheb dekon yək dassə suzi

ترجمه

خدا رفت به ما روزی بدهد

به ما بید (سست) داد و به مردم بلوط (محکم).

مُزِد یَکِ روزِه (کار) ما (اگر) به بازار برود

صاحب دکان یک دسته سبزی نمی دهد

اِمَه دَلِ قِرَارِ بِيَه و بورده

اِمَه بَال و بَرَارِ بِيَه و بورده

مَشِينِ دودی سوارِ بِيَه و بورده

اِمَه تَشِ کِلَه خانِه دی بَخُورده

ame bāl o bārār bayyə o burdə
ame dəle qārār bayyə o burdə
ame taš kələ xārnə di baxurdə
mašin dudi səvār bayyə o burdə

ترجمه

بال و برادر ما شد و رفت؛

قرار دل ما شد و رفت

در اطاق غذاپزی ما دود خورد؛

سوار ماشین دودی (قطار) شد و رفت

یادِ خیال

بیتِه خِی گَاز بَیتِه مِیهِ سِیْم
شِه سَر رِه چَرخ اِدا بائوتِه مِه دَم

بَیتِه بیه آقا شال ماتِم
بَیتِه شاهِدِم دانی بیاری

baitə biyyə āqā šāl mātəm
batə xi gāz baitə mənə səm
batənə šāhedəm dānni biyāri
še sarre čarx ədā bāutə me dəm

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

آقا شغال ماتم گرفته بود؛
گفت خوک، سُم مرا گاز گرفت
گفتند شاهد هم داری بیاوری؟
سرش را چرخاند و گفت دُم من

چراغِ که وِشِنه یعنی که سُوته
کَل اَسّ و راسگوته، بی دروئه

چنار ره کل هکردی دیگه چوئه
ونه گلّه مِه دسِ کف واری

čənār rə kal hakərđi digə čuə
čərāq ke vəšənə yaḡni ke suə
vəne kallə me dasse kafə vāri
kal asso rāsguə, bi dərue

ترجمه

(درخت) چنار را که شاخه‌هایش را افکندی آن شاخه‌ها دیگر چوب است
چراغی که می‌درخشد یعنی روشن است
سرش مانند کف دست من
کچل است راست گو و بی دروغ است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مِمونِ اِطاقِ دَرِ رِهِ وا هَکِرِدِی
رِفاقِ سَرِ مِرِه نَتِی بَفِرْمِنِ
لِمِۀ نَقشِ دارِ جِه لا هَکِرِدِی
از این قِرارِ مِرِه دَسکا هَکِرِدِی

memun ətāqe dar rə vā hakərđi
lamə-ye naqšdār je lā hakərđi
rəfāqe sar mərə nati bafərmen
az in qərār mərə daskā hakərđi

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

در اطاق مهمان را باز کردی
با نمد نقش دار آنرا فرش کردی
بر سر رواق به من نگفتی بفرمائید
گویا مرا دست انداختی

مِه لوجِی عاقبتِ بَیتِه مِۀ فاق
بَیتِه نوونِه دِساقِ سِساَق
مِه طاقتِ دَسِّ تِه آخِرِ وُونِه طاق
نَینِه رنگِ بالای سِساهِی

me tāqət dassə tə āxər vunə tāq
me luči āqebət baytə mənə fāq
nainə rang bālā-ye siyāhi
batənə navunə dəssāq səssāq

ترجمه

طاقتم آخر از دست تو طاق می شود
بی عقلی من عاقبت دامن گیرم می شود
بالای سیاهی رنگی نمی گیرد
گفتند زندان زندان تر نمی شود

مِه دل ره خون دَکَرده پَس کِه اِنی؟
 مِه این جُمه که بورده پَس کِه اِنی؟

غم این دل ره بَخورده پَس کِه اِنی؟
 بَتنه روز جمعه اِنه مَهدی

qam in dæl rə baxordə pas ke eni?
 me dæl rə xun dakərdə pas ke eni?
 batənə ruze jomə enə mahdi
 me in jomə ke burdə pas ke eni?

ترجمه

غم این دل را خورد پس کی می آئی؟
 دلم را خون کرد پس کی می آئی؟
 گفتند روز جمعه (حضرت) مهدی می آید
 این جمعه من که رفت پس کی می آئی؟

بِوَاءِ شِه پَسِر و شِه دِترنی
 برارجان چه شه و سِه زن نِورنی

اگه زن نِوری نِصفی و پِر نی
 دِل خواخِرِه شی و سِه نو گوته

age zan navəri nəsfı o pər ni
 bəvāe še pəsər o še dətərni
 dəle xāxərrə ši vessə o gutə
 bərārjān çe še vessə zan navərni

ترجمه

اگر ازدواج نکنی نصفی و پُر نیستی
 بابای پسر و دختر خود نیستی
 دل خواهر، شوهر می خواست و می گفت
 برادر جان چرا برای خودت زن نمی گیری؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

سَرِ را مَشْتی قِرْوُونِ رِه بَدِیمِه
دِ سَالِ آسَه دَرِ هَاشِمِ کِیمِه

دَئیمِه شیمِه نِسومُ پِه تِه هیمِه
بَتیمِه کَو تِه اُون چَرچی، بَتوتِه

daimə šime nəsum pe e himə
sare rā mašti qərvun rə badimə
batemə ku te un čarči, bautə
də sāl assə darə hāšəme kimə

ترجمه

داشتم به جنگل به دنبال هیزم می رفتم

سر راه مشهدی قربان را دیدم

گفتم اون فروشنده دوره گردت کو؟ گفت:

دو سال است که در کومه هاشم است (یعنی مرد).

از این شهر و دیار آواره نکن
پسر جان گز نکرده پاره نکن

مره کارِ دلِه بیچاره نکن
نئی بزّاز، این بز بازی اسّه

mərə kārə dələ bičārə nakən
az in šahr o diyār āvāre nakən
nai bəzzāz, in bəz bāzi assə
pəsər jān qaz nakərdə pārə nakən

ترجمه

مرا در کار بیچاره نکن

از این شهر و دیار آواره نکن

بزّاز نشدی این بز بازی است

پسر جان، مِتر نکرده (پارچه) را پاره نکن

بادهی خیال

تِه سَفَرهٔ دِلِه رِه ظَرْفِ بِهَلِم
تِه حَرْفِ سَرِ نِخوامِبِه حَرْفِ بِهَلِم

تِه کومِ سرِ نِخوامِبِه وَرْفِ بِهَلِم
تِه فرمایشِ مِه گوشِ گوشوالِه

te kumə sar nəxāmbə varf behələm
te səfrəye dələ rə zarf behələm
te farmāyeš me guše gušvālə
te harfe sar nəxāmbə harf behələm

ترجمه

بر پشت بام تو نمی‌خواهم برف بگذارم
درون سفره تو نمی‌خواهم ظرف بگذارم
فرمایش تو گوشواره گوش من است
بر سر حرف تو نمی‌خواهم حرف بگذارم

هَکِن سِرِ اِشکِمِ وِشِنَا رِه نونِ جِه
هَمُونِ دَسِّ جِه گِرِنِی اِنِ و اونِ جِه

مِه دِلِ رِه خونِ نِکِن زِخْمِ زَوونِ جِه
بِه هِرِ دَسِّی هِدائِی اِنِ و اونِ رِه

me dəl rə xun nakən zaxme zəvun je
hakən ser əškəme vəšnā rə nun je
be har dassi hədāi in o un rə
hamun dassə je gerni in o un je

تو جمه

با زخم زبان دلم را خون مکن
شکم گرسنه را با نان سیر کن
با هر دستی که به این و آن دادی
با همان دست از این و آن می‌گیری

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهای به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بهارِ مرغِ جارِ اِنه جِلوئه

عَجوزِ بَجُوزِ و بد شِتِرِ چِلوئه

هنوز کو عیدِ ما پئیزِ نموئه

گتِ چله اِنه و خورد چله

hanuz ku ayde mā paiz nəmuə
bəhāre marq jār enə jəluə
gatə čəllə enə o xurd čəllə
ajuz bajuz o bad šətər čəluə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

هنوز کو فروردین، پائیز نیامد
مرغزار بهار می آید، در پیش است
چله بزرگ می آید و چله کوچک
پشت برد العجوز، چله شتر است

بته بدار بئیه امه اِقوال

بموندسه سه تا نال و ونه مال

پدا هکیده راه دله آس نال

پدا هکیده بیتا نال ره امروز

pedā hakərdə rāhe dələ as nāl
bate bədār baiyə ame eqvāl
pedā hakərdə yətā nāl rə əmruz
bamondəssə sə tā nāl o vənə māl

ترجمه

در میان راه یک نعل اسب پیدا کرد
گفت بخت ما بیدار شد
یک نعل را امروز پیدا کرد
(فقط) سه نعل و اسبش مانده است

راهی خیال

یتیم مال، شیہ مالِ سرِ دَگرده
سہِ ذَرِ کِرِواسِ کَفینِ بَئیتہِ بورده

به ناحق مالِ مردمِ ره بَخورده
اگر چه مَظلمہ هَکُرده عُمری

be nāhaq māle mardəm rə baxordə
yatime māl še māl sar dakordə
agər čə mazlēmə hakordə omri
sə zar kərvās kafən baitə bordə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

به ناحق مال مردم را خورد
مال یتیم را بر سر مال خود کرد
اگر چه عمری مظلّمه کرد
سه ذرع کرباس کفنی گرفت و رفت

بِخوائِه سیو چش ره زاغ کاندِه
بِخواهه ککِ کینگِه داغ کاندِه

بِخوائِه شوره جار ره باغ کاندِه
زرنگِه آي زرنگِه آي زرنگِه

bəxāe šurə jār rə bāq kāndə
bəxāe siyu čəš rə zāq kāndə
zərəngə āy zərəngə āy zərəngə
bəxāhə kake kingə dāq kāndə

ترجمه

(اگر) بخواهد زمین شوره زار را باغ می کند
(اگر) بخواهد چشم سیاه را زاغ می کند
زرنگ است خیلی زرنگ است خیلی زرنگ است
(اگر) بخواهد ماتحت کک را داغ می کند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دَرِ هَرِ کَارِ دِیْگَرِ زِه دَوَسْتِن
تِلَاوَنگَا شُونِه مَثَلِه شو نِیشتِن

وَنِه مَاقِعِ هَرِ کَارِ رِه دُونَسْتِن
رَخِیفِ دَارْمِه کِه گَادِرِ رِه نَدُونْدِه

vəne māqe e har kār rə dunəstən
dare har kār digər rə davəstən
raxef dārmə ke gādər rə nadundə
tələvāngā šunə ma^{plə} šu ništən

ترجمه

باید موقع هر کار را دانست

در هر کار دیگر را بست

رفیق دارم که وقت را نمی شناسد

هنگام خروس خوان در محله به شب نشینی می رود

لَگِنِ بَوْرِ بُوْمِ سَرِ اَسْبِ جَوِ وِه
دَتَا حَبِ بِي بِيَارِ مِه نَرْمِ تُو وِه

لَوِه و سَرِ کَتِي بِي دَرِه اُو وِه
دَتَا مِرغَانِه هَدِه مُمْلِه رُوشِ رِه

lave ve sar kəti bay darə u ve
lagən bavər bume sar asbe ju ve
dəta mərqānə hade momlə ruš re
dəta hab bay biyār me narne tu ve

ترجمه

دیک و پارچه زیر دیک را بگیر برای آوردن آب از نهر

لگن را بیام ببر برای جوی اسب

دو تا تخم مرغ بده به فروشنده محل

دو تا قرص بگیر بیار برای تب خفیف من

لاهی خیال

هزار جیریب ونه صُحبت زیاده
در این حدود آگه قاران سواده

ونه گت بای نوم آق شیخ جواده
ونه خلیمت دزندی بزویییه

vəne gat bāye num āq šex jəvāde
həzār jirib vəne sohbət ziyāde
vəne xelmət dəzəndi bazı biyə
dar in hədud age qārān səvāde

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

نام پدر بزرگ او آقا شیخ جواد است؛
در هزار جریب از او سخن بسیار می گویند
دو زانو زده بود در خدمت او؛
در این حدود اگر (کسی) سواد قرآنی دارد

بته که چسبینه آدم جه، تيله
سوک سولاخ و بعار و وشيله

بته که سوز و نرم آسه، خصيله
بتمه اینره که گونی وه نییه

batə ke suz o narm assə xasilə
batə ke časbənə ādəm je• tilə
batemə inrə ke guni ve niyə
savək sulāx o beār o vəšilə

ترجمه

گفت که سبز و نرم است (انگار) قصیل (علف سبز) است
گفت به آدم می چسبد (انگار) گل است
گفتم این که تو می گویی او نیست
سبکسر، بی عار و بی مزه است

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرود ۷۷ هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دِسَاتِه که دُو وا ره بار دارنه

دَتَا قَلیون کَشیدن کار دارنه

تَهیّه نِهَار ره مَار دارنه

بَموندَسِه هَکِرِدِن سیر و داغ ره

tahayə-ye nəhār rə mār dārne
dəsātə ke du vā rə bār dārne
bamundəssə hakərdən sir o dāq rə
dətā qalyun kašidən kār dārne

ترجمه

تهیه نهار را مادر دارد

دو ساعت است که آش دوغ را روی اجاق دارد

فقط ماند سیر داغ درست کردن

(به قدر) دو قلیان کشیدن کار دارد

چَک و چِی دَیّه تَپُ لَپ بَیّه

که مِرغانه تِنه کوش تَب بَیّه

شونیش دَیْمِه گَپ به گَپ بَیّه

هَکِرْدَمی گَپ به گَپ اَنْدِه فِرَاوون

šuniš daimə gap be gap baiyə
čək o či dayyə top o lap baiyə
hakərdmi gap be gap ande fərvun
ke mərqānə təne koš tap baiyə

ترجمه

شب‌نشینی بودم سخن از پی سخن در آمد

خوردنی‌ها بود که سرش به هم آمد (خورده شد).

آن قدر فراوان از این در و آن در سخن گفتیم

که تخم مرغ سر از لنگه کفش تو در آورد (سخن‌های انحرافی و نامربوط).

در اخیال

وَنه گُلِ رُو، مِثِّ سِرْخِ سِهْ ئِه
مِه جَانِ دَلْبَرِ وَه زَلْفِشِه ئِه

مِه یارِ رَشِ چِشِ اِفْتَابِ تِه ئِه
بَتْمِه نَمِ نَمِ وارشِ بُوَارِه

me yāre raše češ əftābe te ə
vəne gole ru, messe sərxe se ə
batemə nam name vārəš bəvārə
me jāne delbare ve zəlfeše ə

در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال

ترجمه

چشمان روشن یار من درخشش آفتاب است
صورت همچو گل او مثل سیب سرخ است
گفتم نم نم باران بیارد
برای دلبر عزیزم شبنم روی زلف است

مِه عَمِّه جُزِ تَمومِه آخِرَائِه
که فِرْدَا: وَالْقَمِرَ إِذَا تِلَايَه

نِنَا دِعَا هَكِنِ وَتِ قِوْتِ دِعَائِه
وَرَمِيَه مِلَاءِ تِلَا رِه فِرْدَا

nenā dəā hakən vaqte dəāə
me ammə joz temumə āxərāə
varəmbə mələe təlā rə fərdā
ke fərdā: valqamər ezā telāə

در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال
در اخیال در اخیال در اخیال

ترجمه

مادرا! دعا کن وقت دعا کردن است
«عَمِّه جُزْءِ» من تمام است، به آخرهایش رسیدم
فردا خروس مُلاً را می‌برم
که فردا «قَسَمِ» به ماه که از پی آن درمی‌آید» است. (مشابهت لفظی بین تِلا به معنی
خروس و تِلا به معنی از پی درمی‌آید را موقع بردن دستمزد مُلاً می‌دانستند).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

رَف و رام نَشیه تا اَس نَکفِه

دَس پِیش بَئیتِه تا پَس نَکفِه

بِداجا دِزِی مال ره دَس نَکفِه

سَرِ آخِر دِقارت و نیم طَلَبکار

bədājā dəzziə māl rə das nakəfə
raf o rām našiyə tā as nakəfə
sare āxər dəqārt o nim taləbkār
dasse piš baitə tā pəs nakəfə

ترجمه

مال دزدیده را جایی پنهان کرد تا به دست نیفتد

از بلندی ها عبور نکرد تا اسب نیفتد

سر انجام هم دو قورت و نیم طلبکار شد

دست پِیش را گرفت تا پس نیفتد

سَرِ راهِ پَلنگِه نَشینِه شال

مِه ورزا لاغِرِه نَشونِه اِزال

بِه مِثل چَلچَلایِ هِی زَمبِه بال بال

چِتی این دِه خویزِ ره هَکِنِم کِل

be mesle čəlčəlā həy zambə bāl bāl
sare rāhe paləngə nainə šāl
četi in dah xaviz rə hakənəm kel
me vərzā lāqərə našunə əzāl

ترجمه

به مثل چلچله (از ضعف) بال بال می‌زنم

سر راه پلنگ را شغال نمی‌گیرد

چگونه این ده قفیز را شیار کنم؟

گاو من لاغر است و دستگاه شخم‌زنی را نمی‌تواند حمل کند

لاله خیال

دونه ره بروتّه به دَسِ خالی
نماشون که تِلا دِم شونه کالی

بدیمه بکشیه در شونه بالی
بتمه درمی امشوتّه خلیت

badimə bakšiyə dar šunə bāli
donə rə barutə be dasse xāli
batemə daremi amšo te xelmət
nəmāšon ke təlā dēm šunə kāli

ترجمه

دیدم که کشید و به سر بالائی می رود
بعد از فروش برنج با دست خالی
گفت امشب در خدمت تو هستیم
غروب که دم خروس به داخل لانه می رود (یعنی سر شب برای شام).

صراطِ مُستقیمِ چه نووئه رد
ونه جُمه بلاردِسْتِه وُونه بد

اگه پیغمبرِ بوئن و نه جد
شه لینگه کج بیله وُونه رسوا

age pəyqombərā buən vəne jad
sərāte mostaqim je navuə rad
še lingə kaj biyələ vunə rəsvā
vene jomə bəlārdəstə vunə bad

ترجمه

اگر پیغمبران جدّ او باشند
از صراط مستقیم رد نشود
(اما و اگر) پایش را کج بگذارد رسوا می شود
جامه اش بد پاره می شود (سوء شهرت می یابد).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

اگه امروز نموئه انه فردا

پیته کیرکه خنده انه اسا

وچه یه سرسری جه انه بوا

ولی پیری که سرسری هکنه

vačə-ye sar sari je enə bəvā
age əmruz nəmuə enə fərdā
vali piri ke sar sari hakəne
bapətə kərkə xandə enə əsā

ترجمه

از سرسری کردن بچه (به چپ و راست گرداندن صورت) ، بابا می آید

اگر امروز نیامد فردا می آید

ولی پیری اگر سرسری کند

مرغ پخته را هم اکنون خنده می آید

پیشو امه منزل پا بزوئه

کمین وری جه امشو وا بزوئه

کتاب دشمنی ره لا بزوئه

بتمه ته کجه و اینجه کاجه

kətābe dəšmāni rə lā bazuə
parišu ame manzel pā bazuə
batemə təkəjə o injə kājə
kəmin vari je əmšo vā bazuə

ترجمه

کتاب دشمنی را بست

پیشب به منزل ما گام نهاد

گفتم تو کجا و اینجا کجا؟

از کدامین طرف امشب باد وزید؟

لاله‌خیال

تَنِ کَاری کِه دَاشته گَم نِداشته
یَخِ رُوشِ یَخِ رِه دَاشته غَم نِداشته

کَتِه رِه بُورِدِه بَتَشِه لَم نِداشته
تَنِ بِه عَجِه کِه نِداَنه عَصَه

latə rə burdə batešə lam nədāštə
tane kāri kə dāštə kam nədāštə
tane be qajə ke nədānnə qossə
yaxe ruš yax rə dāštə qam nədāštə

www.tabarestan.info

ترجمه

زمین زراعتی را رفت بتراشد علف هرز نداشت
تنِ قادر به کار که داشت کم نداشت
تن بی‌عیب است که غصه ندارد
که یخ فروش یخ را داشت و غم نداشت

بِراری رِه نَدینِه دِتا بَرار
سَگ و بامشی بَئینِه دِتا بَرار

وِشون پِه زا بَینِه دِتا بَرار
هَدی ساهاءِ وِه پاها اِیاردنِه

vəšun pe zā binə dəta bərār
bərāri rə nadinə dətā bərār
hədi sähāe ve pāhā iyārdnə
sag o bāmši bainə dətā bərār

ترجمه

آنها، آن دو برادر از پی هم به دنیا آمدند
برادری را ندیدند آن دو برادر
برای سایه یکدیگر چوب و چماق می‌آوردند
سگ و گربه شدند دو برادر

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بورده سِفره سرِ غازِ فِسنجون که اربابِ بَخِرِه با وِنِه وِچون
سِکئُ صَغیرِ یِنِه آمِه کوئه بته که گرسِ آسِ وِ جَوئه نُون

bavərdə səfrə sar qāze fəsənjun
ke ərbāb baxərə bā vāne vačun
səko saqir batənə ame kuə
batə ke gorse āš ass o jue nun

ترجمه

بر سر سفره فسنجون غاز برد
که ارباب با بچه هایش بخورند
بچه های کوچک (رعیت) گفتند مال ما، کو؟
گفت آس جاورس هست و نان جو

بَدِم کَالوم بَوْرِه آسِ جَوْرِه بته بَوْرده چَلو بَكِشِه اَوْرِه
بته که با بیه کس سرِ گوره بته صُب تا اِسا، بی سر و پوسه

batə burdə čəlu bakəšə urə
badəm kālum bavərə ase jurə
batə sob tā əsā bi sar o pussə
batə ke bā biyə las sare gurə

ترجمه

گفت رفت سر چاه آب بکشد
بعد هم به طویله تا جوی اسب را ببرد
گفت از صبح تا کنون اثری از او نیست
گفت گاو خودسر را بگو بیاید

لایخیال

مَلِّه رِه تَش نَدینِ یَتَا چِچی جِه
نَفِیم آدَم قَت وِیشْتِرِه خِی جِه

بِتْرَسین دَس بِه دَاهُونِ پَتی جِه
نَا ایمون دَارِنِه نَا دَرْدِ قِیَامَت

batərsin das be dāhune pati je
malə rə taš nadin yəttā čači je
nā imun dārne nā darde qiyāmət
nəfam ādome qət vištərə xi je

ترجمه

از صاحبان شکم گرسنه و تن برهنه بترسید
با یک چوب نیم سوخته محله‌ای را به آتش نکشید
(او) نه ایمان دارد و نه درد قیامت
قوت آدم نفهم از قوت خوک بیشتر است

أَسِ الْخِی کِه أَوْرَکِ رِه نَدُونْدِه
خُوتُولِ چِش کِه چِشْمِکِ رِه نَدُونْدِه

حَسین تَسْکُوئِه سَرِ چِکِ رِه نَدُونْدِه
نَدُونْدِه دَرْدِ مَرْدَمِ دِلِ بَدَرْد

hasən taskuə sar čək rə nadondə
ase elxi ke urək rə nadondə
nadondə darde mardəm dəle bedard
xutule češ ke češmək rə nadondə

ترجمه

حسن کوتاه قد است (اصابت) شاخه‌های آویخته را نمی‌داند
اسب ایلخی در یک جا بسته شدن را نمی‌داند
دل بیدرد درد مردم را نمی‌داند
چشم خواب‌آلود که چشمک را نمی‌داند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بیارده کالوم دله دَخِسِه
تورِ اسبِ اسه و اوسار بوسِسِه

اسِه آرزون دائه مه دِلِ نوسِه
نئیرنه قَمَطِر و پالون قَجری

asə arzun dāe me dəl navessə
biyardə kālume dələ daxəssə
nairnə qamtər o pālon qajəri
turə asb assə o usār busessə

ترجمه

اسب را ارزان می داد (اما) دلم نمی خواست

آورد و در طویله (من) فرو برد

دهنه و پالان قاجاری (پالانی کوچک به اندازه زین) نمی پذیرد

اسب رام ناشده و افسار گسیخته است

بیئل سر آش ره مردمِ درانه
هکن رز لاش ره مردمِ درانه

ولِ اکن واش ره مردمِ درانه
ونه کباب هدمِ مموناره

vel ākən vāšrə mardəm darenne
biyəl sar āš rə mardəm darenne
vəne kəbāb hadiyəm memonāre
hakən rez lāš rə mardəm darenne

ترجمه

رها کن (گیاه لطیف انگلی) را؛ مردم دارند می آیند

آش را روی بار بگذار مردم دارند می آیند

باید به مهمان کباب بدهیم

لاشه را ریز کن مردم دارند می آیند

در اخیال

شِه جان ره تِنه وه شهید اکِنِم؟

مگه خوامه ته ره یزید اکِنِم؟

شِه سر ره بشکِنِم جَرید اکِنِم؟

شِه ره هَدِم ته ره بیرم چه وسّه؟

še sar rə bəškənəm jarid ākənəm?
še jān rə tənə ve šahid ākənəm?
še rə hadəm tə rə bayrəm čə vesse?
mage xāmbə tə rə yazid ākənəm?

ترجمه

سرم را بگویم خرد کنم؟

جانم را برای تو شهید کنم؟

خود را بدهم و تو را بگیرم برای چه؟

مگر می خواهم تو را یزید کنم؟

«در مورد یزید» دو احتمال را می توان مطرح کرد: نخست اشاره به یزید ابن معاویه که دور از ذهن است و دوم آن که یزید برگرفته از عربی و به معنی زیاد ممکن است باشد و استفاده بردن.

مِسلِمون بی نِماز نَوونه خواخِر

تِه عاروس بی جهاز نَوونه خواخِر

هِمِه بی تور و داز نَوونه خواخِر

هَمُونتی که خوانه پیاز قلیه

hemə bi tur o dāz navunə xāxər
məsəlmon binəmāz navunə xāxər
hamunti ke xānə piyāz qaliyē
te ārus bijəhāz navunə xāxər

ترجمه

(تهیه) هیزم بی تبر و داس نمی شود خواهر

مسلمان بی نماز نمی شود خواهر

همان طور که قلیه، پیاز می خواهد

عروس تو هم بی جهاز نمی شود خواهر

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

یکی امروز میبَرَنه یَتَا فِرْدَا

که یَتَا ره هِدَا یَتَا ره نِدا

به هر کار خِدا اِنْدَا اِنْدَا اِنْدَا

خدای مَصْلِحَتِ رِه مِین بِلَا رِه

be har kār xədā əndāə əndā
yəki əmruz miyərənə yəttā fərdā
xədā-ye masləhət rə mən belārə
ke yəttā rə hədā yəttā rə nəddā

ترجمه

در هر کار خدا اندازه است

یکی امروز می میرد یکی فردا

به قربان مصلحت خدا بشوم

که یکی را داد و یکی را نداد

خِدا چِه گت تِرم که زایده نییه

که اَنگوسای تِه یِک قایدِه نییه

گتی و خوردیم بی فایده نییه

شه میس ره واهکین و دس ره هارش

gati yo xurdiam bifādə naiyə
xədā je gat tərəm ke zāydə naiyə
še mis rə vāhakən o das rə hāreš
ke angusā-ye tə yək qāydə naiyə

ترجمه

بزرگی و کوچکی بی فایده نیست

از خدا بزرگتر که هم زائیده نشد

مشت خود را باز کن و دست را ببین

که انگشتان تو به یک اندازه نیستند (بر یک قانده نباشند).

پاشی خیال

نَجِسِي وَرِ هِنِيشْتِنِ كَانْدِه آشي
كه چوئِه هر دِسَرِ نَجِسِ نِباشِي

دِلارِه تِيمِ دِشْمِنْدِي نِباشِي
دِتا رَخِيفِ مِيونِ جَنگِ نِنگِنِ

dəlārə time dəšmāndi nəpāši
najessi var həništən kāndə āši
dətā raxefe miyun jang ningən
ke čue har dəsar najes nəbāši

تبرستان

www.tabarestan.info

ترجمه

(مبادا) در دل ها بذر دشمنی پاشی
کنار آلودگی نشستن آلوده می کند.
میان دو رفیق ستیزه ایجاد مکن
که چوب هر دو سر نجس نباشی

گو و گَسْفِنْدِ و پُولِ و مِلْکِ دَارْمِه
جَوَابِه دِتا کَلْمِه: دَارْمِه خَوَارْمِه

تِلنْدِ اَبْرِمِه صَحْرَا رِه وَا رِمِه
اگر ویندی عَسِلِ جِه زَمِبِه قَنْدِه

telənde abremə sahrā rə vārmə
gu o gəsfənd o pul o məlk dārmə
agər vindi asəl je zambə qandə
jəvabə dətā kalmə:dārmə xārmə

ترجمه

ابر باران دارم بر صحرا می بارم
گاو و گوسفند و پول و مُلک دارم
اگر می بینی قند را به عسل می زنم
جواب دو کلمه است: دارم و می خورم

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کِه گَرْد بَیّه بَیْتِن جِه وَنِه سِم
وَنِه نِمِک و تَرشِی رِه هَارِشِم

دَئیه مَرْدِم کیجاءِ دِم دِم
بَیْتِه خِش چِه دائی؟ بَیْتِه خاسِمِه

daiyə mardəme kijāe dəm dəm
ke gard bayyə batetən je vəne səm
batənə xəš çe dāi? batə xāsmə
vəne nəmək o tərši rə hārešəm

ترجمه

دنبال دختر مردم پیوسته بود

(به طوری) که از تاختن سُمش سائیده شد

گفتند چرا (او را) بوسیدی؟ گفت می خواستم

نمک و ترشی اش را ببینم (بفهمم).

هِدَامِیه تا وَچِه رِه بَرَسِیه
جواب دِمبِه که بَتکِنِی دَئیه

اِمِه جِه دُونِه قَرَضِ خِوا بَئیه
نِدا پَس، بعد از این اِگِه بَخِواهِ

ame je dunə qārze xā baiyə
hədāmə tā vačə rə barəsiyə
nədā pas, baʔd az in age bəxahə
jəvāb dembə ke batkənni daniyə

ترجمه

از ما برنج قرض خواست

دادم تا بچه اش را فرستاد

پس نداد، بعد از این اگر بخواهد

جواب می دهم که شالی پوست کنده (برنج) نیست

لاله‌خیال

بالاجه بکشیه انه پائین
بته دلون جگر دارمی بفرمین

بدیمه تن دگرده سرخ پاچین
بتمه که نهار چچی بیتی؟

badimə tan dakordə sərxe pāčīn
bālā je bakəšiye enə pāyin
batemə ke nəhār čəči bapəti?
batə dəlvān jegər dārmi bafərmin

ترجمه

دیدم که شلوار سرخ رنگ دامن چین دار به تن کرد

از بالا (محلّه) کشیده به پائین می آید

گفتم برای نهار چه پختی؟

گفت دل و جگر داریم، بفرمائید

دکته را وشنا پشه چرچر
درنه داغ کنه بالمله خر

مله ره هئیتته کباب بو سر
بیتنه اشکمه صاوون نزنین

malə rə haitə kəbābe bu sar
dakətə rā vəšnā pe e čarčar
batənə əškəmə sāvun nazənin
darenə dāq kənnə bālmalə xar

ترجمه

محلّه را بوی کباب پر کرد

گرسنه به راه افتاد تا شکم چرانی کند

گفتند شکمتان را صابون نزنید (آماده خوردن نشوید)

در بالا محلّه دارند خر داغ می کنند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مَگِه مِه نون تِه جیف جِه انه بیرون؟ که چپ و راست کندی امر و فرمون؟
خدا جه گت تری؟ اون خوار جاچه بخرده گندیم آدم بورده بیرون؟

mage me nun te jif je enə birun?
ke čap o rāst kəndi amr o farmun?
xədā je gat təri? un xāre jāje
baxərdə gandəm ādəm burdə birun?

ترجمه

مگر روزی من از جیب تو بیرون می آید؟
که چپ و راست امر و فرمان می کنی؟
از خدا بزرگ تری؟ از آن جای خوب
«آدم» گندم خورد و بیرون رفت؟

اوسار بوسه بگردسه همش ول پلی هدائه سی ره بویه چل
بموئه پیر ساری، بر سر کیل اسا که سینه هفتاد و کمر ول

pali hədāe si rə baviyə čel
usā rə bussə bagərdəssə haməš vel
əsā ke sennə həftād o kamər val
bəmuə pir sari, bar sare kel

ترجمه

سی را پشت سر نهاد و به چهل رسید
افسار گسیخته همواره ول گشت
اکنون که سن هفتاد است و کمر دولا شد
سر پیری برای شخم کردن آمد (موضوع را تازه دریافت).

راهی خیال

مینم مینم چه ساکت بئیه
هرسین بَخسین شو شِت بئیه

گفته حسنِ چش پت بئیه
بیمه نکین غبَتِ مردم

gotənə hasəne çeş pet baiyə
mənəm mənəme je saket baiyə
batəmə nakənin qebəte mardəm
hərəssin baxəsin šo šet baiyə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

می گفتند چشم حسن دو بین شد
و از منم گفتن ساکت شد
گفتم غبت مردم نکند

برخیزید بخوابید که صبح شد (شِت به تخم مرغی گفته می شود که فاسد شده باشد
و زرده و سفیده اش درهم آمیزد).

مَلِه دَلِه نَکِن چَکَگِه وِ بِلَر
کِه مَرْدِم کِرکِ پَر زَنِه تَنِه سَر

نَطْلِبِسِه نَشو این دَر و اون دَر
نِوآش آنَدِه سَوِکِ نِیم تَخْتِه

natəbessə našu in dar o un dar
malə dələ nakən çakkə o bilar
navāš ande savəke nim taxtə
ke mardəm kərke par zannə tənə sar

ترجمه

نظلبیده این در و آن در نرو
در محله کف زدن و سر و صدا راه نینداز
اینقدر نیم تخته سبک مباش (سبک مغز)
که مردم پر مرغ (به نشانه رسوا کردن) بر سرت می زنند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

میره نون بئیته سر چرخ توئه
که این را امه وه لنگک دکتوئه

اسا نماشونه چه وقت خوئه
همه روز این مسمیره دنه دس

əsā nəmāšunə čə vaqte xoə
mərə nun baitə sar čarxe toə
hamə ruz in məsəm mərə denə das
ke in rā ame ve ləng dakətoə

ترجمه

اینک هنگام عصر چه وقت خوابیدن است
نان مرا گرفت (گیج کرد) خواب سر گیجه است
همه روز در این موسم (این حالت) به من دست می دهد
که این راه برای پای ما آشناست

نداشته آبروره هم بوردی
ای اون گوش نزاره لنگک دکردی

حیا پتا کچه داشتی بخردی
مله جه آغوز وه جنگک اکردی

hayā yəttā kačə dāšti baxərđi
nədāštə āberu rə hām bavərđi
malə je āquze ve jang akərđi
ay un kuše nəzā rə ləng dakərđi

ترجمه

یک قاشق چوبی حیا داشتی (آنها هم) خوردی
آبروی نداشته را پاک بردی
برای گردو با محله دعوا افتادی
باز آن کفش نزاع را به پا کردی

پاره‌ی اخیال

امومزاده زَکَرِیَا رِه یِکِ گَال
مَصوم زاده لِمِبرِ بن، یزید چال

زیارت شیمه تابسون هر سال
همه جم کردمی که تش بزیم

ziyāret šimə tābəssune har sāl
əmomzādə zakaryyā rə yək gāl
hamə jam kārđemi ke taš bazənim
masumzādəhe ləmbər bən, yazid čāl

ترجمه

به زیارت می رفتم تابستان هر سال
امامزاده زکریا را یک بار
هیزم جمع می کردیم تا آتش بزیم
زیر دامنه معصومزاده (در حفره‌ای به نام یزید چال).

سواری بَشِینه بند، اِنده تِنده
نکائو ساری رفت اُروش کنده

امامزاده، سر کوه بلنده
چراغای اُتول اونجه دیاره

emāmzādə, sare kuhe bələndə
səvāri banšənə band, ande təndə
čəraqā-ye otol unjə diyārə
nəkā o sārī raft o ruš kəndə

ترجمه

امامزاده سر کوه بلند است
سواری امکان پذیر نیست سربالائی از بس تند است
چراغ های اتومبیل آنجا هویدا است
(که) بین نکا و ساری رفت و آمد می کند

۱. امامزاده زکریا معصوم زاده‌ای است واقع در سر کوهی بسیار بلند در شمال روستای مزده از چهاردانگه سورتیجی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

خِدا بَکِت، هَمه نَومِ گُومِه

سِیم و هَفْتِم و چَلَمِ تِمومِه

بَلَنَدِ رُوزِ هَمِ دَارِیم، تُوْمِه

خَوْر نَکَنده مَلکِ مِیت و اِنِه

bələndə ruz ham dārim, tumə
xədə bakət, hamə-ye num gumə
Xavər nakəndə malkəmit o enə
səyom o hafəmo čelləm təmunə

ترجمه

روز بلند هم (اگر) داشته باشیم (سرانجام) به پایان می‌رسد
به غیر از (نام) خدا همه نام‌ها گم است
خبر نمی‌کند ملک الموت و می‌آید
سوم و هفتم و چهلم تمام است

اِلهی رُوزِ بَدِ دِیگِه نُوینین

یَخِه بِنِ پُولَکِ رِه دَچینین

دِعا کَامِبِه مِه هِمرا بَارینِ آمین

سِیو رَاختِه بَکِنْدینِ یِئِه چَلَم

dəā kāmbə me həmrā bārin āmin
əlāhi ruze bad degə navinin
siyu raxtə bakəndin bayyə čelom
yaxə-ye bəne pulək rə dačinin

ترجمه

دعا می‌کنم به همراه من آمین بگوئید
اِلهی رُوزِ بَدِ دِیگِر نِینید
لباس سیاه را بکنید چهلم شد
دکمه‌های زیر یقه را ببندید

برای خیال

همه جا سوز وونه خواهی نخواهی
زغال روشِ مَجِلِ وه روسیاهی

عمو اسبِه قوا بئیهِ راهی
بموندسَه زمسون بورده په جه

amu əsbe qəvā bahiə rāhi
hamə jā suz vuna xāhi nəxāhi
bamundəssə zəməssun burdə pe je
zəqāl ruše mahalle ve rusiyāhi

www.tabarestan.info

ترجمه

عمو سپید قبا راهی شد (برف ها آب شد)
همه جا خواهی نخواهی سبز می شود
پس از رفتن زمستان، ماند
برای ذغال فروش محل روسیاهی

ولئی وچونه میونه درسه
وشونه عقدره خدا دوسه

دبرار میونه بند سسه
هدی وه کنه غش ریکا و کیجا

də bərāre miyunə band səssə
vali vačune miyunə dərəssə
hədi ve kənnə qaš rikā o kijā
vəšune aqde rə xodā davəssə

ترجمه

میان دو برادر بند سست است
ولی میان بچه ها درست است
پسر و دختر برای یکدیگر غش می کنند
عقدشان را خدا بست

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

تَلِه رِه هَر کِجِه تونِدِه دِنِه رِگ
بورِه اُونجِه پِجِنِه نَفْت و نِمِک

لیچاره گوته مردی و لَسِ تِک
تینه بورده و یتمه دَرِک

lečārre guə mardi o lase tək
talə rə har kəjə tundə denə ræg
batənə burdə və batemə darək
burə unjə pajənə naft o nəmək

ترجمه

آن مرد لیچارگو و افشا کننده
هر کجا که بتواند تله را سوار می کند
گفتند او رفت گفتم به درک
برود آنجا که نفت و نمک (در آن) می یزد (یعنی جهنم).

دومادِ مار، سیره پیشِ دَرِ بَموئه
برو هِنیشِ که دیمِ تاگرِ بَموئه

تِه خَمیرِ لادئیِه وَرِ بَموئه
بمو شیرممد و زرناره زنده

te xamir lādaiyə var bəmuə
dumāde mār, səre piš dar bəmuə
bəmu šermamədo zərnā rə zandə
bəru həniš ke dim tākar bəmuə

ترجمه

خمیر تو زیر پوشش بود، وَر آمد
مادر داماد به حیاط در آمد
شیر محمد نوازنده آمد، سورنا را می نوازد
بیا بنشین (که) نخ کننده صورتت (آرایشگر) آمد

پاره‌ی خیال

شیلِ یکساله ره دندون جه و ته؟
هنوز باردارِ گو وره نَمته

بَتمه همونه تا ظهر ختِه؟
بَته آره، همون بی خیاله

batemə hamunə tā zohr xətə?
Šələ yəksälə rə dandun je vətə?
batənə arə, hamun bixiyälə
hanuz bārdāre gu verə namətə

ترجمه

گفتم همان است که تا ظهر می خوابید؟
نهال یکساله را با دندان می کند؟
گفتند آری همان بی خیال است

هنوز گاو باردار (مسئولیت ناشی از ازدواج و تشکیل زندگی) او را لگد نکرد

نخواهین بامِشی ره گنّه پِشتی
اگه خوانی گِلیش هکین چه نیشتی

چه اسکِلم تلی مُنا دَگِشتی؟
بمونه تِه کیجا وه خواستگاری

če əskələm tali monā dagišti?
nəxāhən bāmši rə gonne pišti
bəmunə te kijā ve xāssegāri
age xāni koleš hakən če ništi

ترجمه

چرا مانند خار «اسکِلم» (نوعی خار سخت) خلیدی؟
گره را نخواهند، با لفظ «پِشتی» آنرا می رانند.
برای دخترت به خواستگاری آمدند؛
اگر می خواهی گلوئی صاف کن و حرفی بزنی چرا نشستی؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سروده‌هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

تَنیر دَنی بوئِه نون وُونِه ساجی
مَگِه نِشِناسی تِه از لَاعِلاجی
اُتول دَنیَه وِنِه اَس بَتاجی
کِه خَرَه گونَنه خَانِم باجی

tanir danibuə nun vunə sāji
otol daniyə vəne as bətāji
mage nəšnāssi tə az lāəlāji
ke xarrə gunnənə xānəm bāji

ترجمه

تنور نباشد نان ساجی می‌شود (روی سنگ داغ پخته می‌شود)

اتومیل نباشد باید اسب بتازی

مگر نشنیده‌ای تو از لا علاجی

که خر را خانم باجی می‌گویند؟

اَگِه آدم بوئی تِه وِه مییرمه
اَگِه نا تِه سِرِه پیش مَنه سَرَجِه
تِه دَس جِه زَهرِ قاتلِ گِرمِه خِرْمِه
کِلا دَکَفِه چو تِک جِه گِیرمه

age ādəm bui te ve miyərme
te dasje zahre qātel gərmə xərmə
age nā te sərəpiš mənə sarje
kələ dakəfə čutək je giyərme

ترجمه

اگر آدم باشی برای تو می‌میرم

از دست تو زهر کشنده را می‌گیرم و می‌خورم

وگر نه در جلوی خانه تو از سر من

کلاه بیفتد با نوک چوب می‌گیرم (داخل آن نمی‌شوم)

راهی خیال

گَمَندِ گِسه دانی و سیو می
گِلیکِ اِسپَندِ کامبِه من تِه و دی

مُشالا دیم نائو ماهِ تیتی
حَسودِ چِشم تا تِه ره نئیره

mošällä dim nāu mahe titi
kamənde gesə dannī o siyu mi
hasude češm tā tə rə nairə
kolək əspənd kāmbe mən te ve di

www.tabarestan.info

ترجمه

ماشاء... صورت نگو، ماه تابان
گمند گیسوان داری و موی سیاه
چشم حسود تا در تو اثر نکند
گلپر و اسپند برای تو دود می کنم

مِه زِک و زانِه هَر جا دینگِیم چِش
سگای کِردخِیل قایده کس خِش

هَف هَش تا وَرِه کا دانه مینه میش
غَلَط حَرَفه ولی گومبِه کِه دارمِه

haf haš tā varəkā dānnə məne meš
mə zək o zānə har jā dingənəm češ
qalət harfə vali gumbə ke dārmə
sagā-ye kərdexel qāyde kas xeš

ترجمه

هفت هشت تا بره (بچه) دارد میش من (همسر)
هر جا نظر بیندازم نوه و نتیجه های منند
جسارت است ولی می گویم که دارم
به تعداد سگ های دامداری ها قوم و خویش (کردخیل محل زندگی دامداران).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مِه آخِر چارشنبه هَم به رائه

کِه گزنه آش چارشنبه دِوانه

شِتر چله بَمو و نورز مائه

دِتر سفره بَور گزنه بچینی

šətər čällə bəmu o nurse māo
me āxəre čāršanbə ham berāo
dətər səfrə bavər gaznə bačini
ke gaznə āše čāršanbə dəvāo

ترجمه

چله شتر آمد (روزهای آخر اسفند) و نوروز ماه است

(بساط) چهارشنبه آخر من هم به راه است

دختر! سفره ببر گزنه بچینی

که آش گزنه چهارشنبه دوا است

نود و هشت ساله دره دنیا

همینطی شاخ سر هئیته اسا

امه همسائه کبلا گت آقا

نه رنجور وونه و ناشونه حکیم

ame həmsāo kablā gatə āqā
navəd o hašt sālə darə dənyā
na ranjir vunə o nā šunə hakim
haminti šāx sar haitə essā

ترجمه

همسایه ما کربلایی آقا بزرگ

نود و هشت سال است که در دنیا است

نه رنجور می شود و نه به طبیب مراجعه می کند

همین طور شاخ بر سر گرفته و ایستاده است

بلائی خیال

شونیشْتین تا سَحْر با هَم دَئیمی
زِ بَس که خانِه خارِه خِش بَدیمی

اَشون دَر خِلْمِت دوسِی قدیمی
اِمارِه دل نِداانِه بَر دَگَر دیم

ašun dar xelməte dussi qadimi
šuništən tā sahar bā ham daimi
əmārə dəl nədāə bardagərdim
ze bas ke xānə xārə xəš badimi

ترجمه

دیشب در خدمت دوستی قدیمی
در شب نشینی تا سحر با هم بودیم
دلمان نمی آمد بر گردیم

از بس که خانه خدا (صاحب خانه) را خوش دیدیم

کَلِ کَلِه کِلَا یِکُورِ بَهِشْتی
که دَسَه باز، کاندِه سَر بَهِشْتی

شِه وَه پَرغال بَزوئی پَر بَهِشْتی
مَگِه پاکار هَکِرِدِه تَرِه ارباب؟

še ve pərqāl bazui par behešti
kale kallə kəlā yəkvar behešti
mage pākār hakərdə tərə ərbāb?
ke dassə bāz, kāndə he sar behešti

ترجمه

برای خود محدوده قائل شدی و سامان گذاشتی

کلاه را بر سر گچَل کج نهادی

مگر ارباب تو را پادوی محل کرد؟

که باز دست بر کنده زانو نهادی (یعنی احساس غرور می کنی).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

تَنِ اِسْبَه داری وَا دَكْتَه
شِه دِم رِه شِل هاگُرد ورا دَكْتَه

وَرِه تا چِش به اُون اِجما دَكْتَه
بَدیه سِمبَه پَر زورسَه اُونجَه

verə tā češ be un ejmā dakətə
tan əsbedāre vāri vā dakətə
badiyə səmbə pər zurassə unje
še dəm rə šəl hākord o rā dakətə

ترجمه

او را تا چشم به آن اجتماع افتاد

تن مانند شاخه‌های درخت سپیدار در معرض باد واقع شد

دید که آن جا سُمبَه پَر زور است

دُمش را مانند نهال برافراشت و به راه افتاد (فرار کرد)

هواچِه اِینطری وارِش ندیمی
قَدیما کوهِ جِه «رانش» ندیمی

دِ ماهِ روزِ گارِه خِش ندیمی
مَگِه کو، لینگِ دانَه را دَكِفَه؟

də mähə ruzegārə xəš nadimi
həvāje interi vāreš nadimi
mage ku, ling dānnə rā dakəfə
qadimā kuhe je «rāneš» nadimi

ترجمه

دو ماه است روزگار خوش ندیدیم

از هوا بارانی این طوری ندیدیم

مگر کوه پا دارد راه بیفتد؟

قدیم ها از کوه رانش ندیدیم

پول پور اخیال

شِترِ هِدَا وِرِه وِ شَالِ ائِيتِه
رَخِيفِ اِمِ پُولِ سَرِ رِه چَالِ ائِيتِه

دِترِ هِدائِه پيرِ زالِ ائِيتِه
هِدائِه يِتسا لَوِه پُولِ رَخِيفِ رِه

dətər hədāə pire zāl aitə
šətər hədāə verə o šāl aitə
hədāə yəttā lave pul raxef rə
raxef əm pule sar rə čāl aitə

www.tabarestan.info

ترجمه

دختر داد و پیر زال گرفت
شتر به او داد و شغال گرفت
یک دیگ پول (نقره) به رفیق داد
رفیق هم سر پول را چال گرفت (آنرا بالا کشید).

رَسِنِ مِهْرَبُونِي رِه گِرِ اَکَن
مَبَادَا يِکِ نَفَرِ دَوِّ مِرِ اَکَن

گِدا رِه خِرِ دِنِي پِمُونِ پَرِ اَکَن
شِنِنْدِي نَالِ بِنِ جَوْشِ حَلِيمُو

gədā rə xer deni pemun pər ākən
rasəne mehrəbuni rə gər ākən
šənəndi nāle bən juše halimo
mabādā yək nafər davvə, mər ākən

ترجمه

به گدا خیر (کمک) می دهی پیمانہ را پر کن
ریسمان مهربانی را گره بزن
(وقتی) به زیر رواق آب حلیم داغ می ریزی
(برای این که) مبادا یک نفر باشد بِسْمِ اللّٰهِ بگو (تا او خود را کنار بکشد).

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

وَلِ كِيْجَا وَنِه اوسار داره

تِه وه اينَا نُونِه كار داره

وَجِه بِي عاره وَنِه عار داره

خدایا تِه فَقطِ دَرمونِ دَردي

vačə biārə vəne ār dārə
vale kijā vəne osār dārə
xədayā tə faqət darmune dardi
te ve inā navenə kār dārə

www.tabarestan.info

ترجمه

بچه بیعار است باید عار داشته باشد

دختر منحرف باید افسار داشته باشد

خدایا تو فقط درمان دردی

برای تو این‌ها نباید کار (مهمی) باشد

دَئِيه شِيِه خُرْمَشهر و آهواز

هَمُونجوري كه هِفده شهر قفقاز

آمِه پاچه ره صَدَام بَئِيته گاز

اگِه هِمَت نئی بی، بوئِه شیه

ame pāčə rə saddām baitə gāz
daiyə šiyə xorramšahr o ahvāz
age həmmat nai bi, buə šiyə
hamunjuri ke hefdaš šahre qafqāz

ترجمه

صدام پاچه ما را گاز گرفت

خرمشهر و اهواز نزدیک بود از دست ما برود

اگر همت نمی بود می رفت

همان جور که هفده شهر قفقاز (رفت)

یادِ خیال

دِ سِرِ مَمِیجِ دِ سِرِ نَخَادِ بِيَارْدِی؟
تِه اشکَم سوتی جِه قَاد قَادِ بِيَارْدِی

مَشِدِ بُوَرْدِی اِمَا رِه یَادِ بِيَارْدِی؟
مِه کَرک و چِنْدِ کَاهَا ی کُلِی رِه

mašad burdi əmā rə yād biyārdi?
də ser mamij də ser naxād biyārdi?
me kərək o čindekāhā-ye koli rə
tə əškəm suti je qād qād biyārdi

www.tabarestan.info

ترجمه

مشهد رفتی ما را به یاد آوردی؟

دو سیر مویز دو سیر نخود آوردی؟

مرغ و جوجه‌های لانه‌ام را (زن و فرزندانم را)،

تو با این محرومیت به قَدَقْد در آوردی (به اعتراض وادار کردی).

یِکِی رِه نونِ خَالِیِ خِشکِ چوئِه
پس این پَس و بِلندی از کِجَوئِه؟

یکِی رِه لا و دِواج، پَرِ قوئِه
خِدا که عادِلِه، بِنده بَرابِر

yəki rə lā o dəvāj, pare quə
yəki rə nune xāli xəškə čuə
xədə kə ādelə, bandə bərəbər
pas in pass o bələndi az kəjuə?

ترجمه

یکِی را رختخواب از پر قوست

برای یکِی نان خالی (چون) چوب خشک است

خدا که عادل است و بنده برابر است

پس این پستی و بلندی از کجا است؟

بخش سوم:

زدرگر چشمه او (سرود ماهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

صَوَائی بوزد و نِمُوئِه گوک مار
نِمَاشون بِيّه و اِفْتاب شونه مار
مِه و چُون پِلا خِشک اَسّ و بی شیر
نَکَنه وِرک، وِرِه هَکَرده ناکار

səvāi bordə o nəmu guke mār
nəməšon bayyə o əftāb šunə mār
me vačune pələ xəşk ass o bi šir
nakənə vərək, verə hakərdə nākār

ترجمه

صبح رفت و مادر گوساله (هنوز) نیامد
زمان نماز شام شد و دارد شب تار می شود
پلوی بیچه های من خشک و بی شیر است
نکنند گرگ او را ناکار کرده باشد

شِلَاب دَئیتِه و سِل سَر هَکِرده
اَمِه مَجلِ جِه چِل تا کِر بُوِرده
اَگِه سَدّی بَسات بی بوئِه دایِلت
کَسی از وِشَنایی هِیج جا نَمِرده

šəlāb daitə o sel sar hakərdə
ame mahal je čel tā kər bavərdə
age saddi bəsāt bi buə dāylət
kasi az vəšnāyi hič jā namərdə

ترجمه

باران سخت بارید و سیل روانه شد
از منطقه ما چهل دار بست ذخیره دسته های شالی را برد
اگر دولت سدّی ساخته بود
کسی از گرسنگی (در) هیچ جا نمی مرد

بهره‌ای خیال

مه جان و دل مه سوی چشم مه رمزون
چهل تا نر بی غج، گت و خورده

مه چپونای دله گت چپون
سواهاگن بروشیم عید قروون

me jān o dəl me su-ye češ me ramzun
me čappunā-ye dələ gatə čappun
čehel tā nare biqaj, gat o xurdə
sevā hākon barušim aide qorvun

ترجمه

جان و دل من، نور چشم من «رمضان» من!
(ای) در میان چوپانان من، چوپان بزرگ!
چهل (گوسفند) نر بی عیب، بزرگ و کوچک را؛
سوا کن که عید قربان بفروشیم

ممیج بی دم سر گال بواره
زن ابل خدا جه خوانه دایم

بشرطی که سیره و سنی نیاره
که و سنی، سر به تن هرگز نداره

mamijə bidəme sar gāl bəvāre
bešarti ke sərə vasni niyāre
zane abbəl xədə je xānə dāyem
ke vasni, sar be tan hargez nədāre

ترجمه

بر سر مویز بی دم (شوهر بدون مادر و خواهر) گل بیارد
به شرطی که به خانه هُوو نیارد
زن اول از خدا دایم می خواهد
که هُوو هرگز سر به تن نداشته باشد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

یَکِی رِه گَنَنِه مَشین بَزُوئِه
کِه مَلکِمیت اِمِه بَدَنم نُوئِه

یَکِی گَنَنِه دار دَکِتوئِه
یَکِی حَصبِه یَکِی مرگِ مِفاجات

yəkiə gonnənə dār dakətua
yəki rə gonnənə mašin bazua
yəki hasbə yəki marge məfājāt
ke malkemit ame badnom nauə

ترجمه

(در مورد) یکی می گویند از درخت افتاده است
به یکی می گویند با ماشین برخورد کرده است
یکی حصبه یکی مرگ ناگهانی (سکته)
که ملک الموت از سوی ما بد نام نشود

نَسُوم رِه هَم سِک و سوئی هِدانه
تَرِه هَم بال و بازوئی هِدانه

صَرَائی سوزی رِه بوئی هِدانه
نَکِن نالِ بِنِ نامردِ گِس وَل

sarāi zuzi rə bui hədānə
nəsum rə ham sək o sui hədānə
nakən nāle bəne nāmarde ges val
tərə ham yāl o bāzui hədānə

ترجمه

به سبزی صحرائی بوئی دادند
به بیشه و جنگل هم روشنی ای دادند
در زیر رواق هر نامرد گردنت را کج نکن
به تو هم بال و بازوئی دادند

لالہ علیٰ خیال

بَخُونْدِسَّه ی دَرَسِه وَنِه دُونِه
تِه هَم بَوِی «کِشَاوَرزِ نِمُونِه»

مُوْتَس هَر چی گونِه، نا نوونِه
خِدا رِه چَتی بَدی بَلکِه یِک روز

moannes har či gunə, nā navunə
baxondəssə-ye darsə vone dunə
xədə rə četi badi balke yək ruz
tə ham bavvi «kəšāvarze nəmūnə»

مهندس هر چه گونه، نا نوونِه
خدا ره چتی بدی بلکه یک روز
تو هم «کشاورز نمونه شدی»

ترجمه

مهندس هر چه می گوید، نگو نمی شود
درس خوانده است باید بداند
خدا را چطور دیدی؟ بلکه یک روز
تو هم «کشاورز نمونه شدی»

پِلا خَوَانِی، فَقیْرِ پِیشِ رَنَدِی
نِمازِ سَرِ کِه زِنَدِی باز رَتَنَدِی

فَقِیرِ تِساپَئِه تِه با دَوِنَدِی
شِه سَرِ رِه بِنِه بَکِشِ از خِجَالَتِ

faqir tisāpeə tə bā dāvandi
pələ xānni, faqire piš randi
še sar rə bənə bakəš az xəjālət
nəmāze sar ke zəndi bāz zandi

فقیر تیساپئه ته با دوندی
شه سر ره بنه بکش از خجالت
نماز سر که زنده باز زندی

ترجمه

فقیر پا برهنه است تو با کفش
پلو می خوری (اما) در پیش فقیر، ته دیک است
سرت را از خجالت به زمین بکش
سر نماز که دوباره زانو می زنی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

امِدِ کوم او دا اِشتِنه جام همونی که شَرِیا گَننه بام
چَک و سَفته بَئته بانک و ضامن که سوخت و سوز نَکنه اَحمِد وام

aməde kumə u dā eštənə jām
hamuni ke šariyā gonnənə bām
čak o səftə baitə bānk o zāmen
ke suxt o suz nakənə ahməde vām

ترجمه

سقف (خانه) احمد آب می داد جام می گذاشتند
همان که شهری ها به آن بام می گویند
بانک چک و سفته و ضامن گرفت
که وام احمد سوخت و سوز نکند

تَش آیتِه دِل اَوئِه چاره خو ویندِه دِل اِدا هَم شِه دِلخواره خو ویندِه
نِداشتی خو دِلِه داشتی نِمِنِه که تیمجار خاس هَم شا ره خو ویندِه
taš āytə dəl uə čārə xo vində
dəl ədā ham še dəlxārə xo vinde
nədāšti xo dələ dāšti nəmənə
ke timjār xās ham šā rə xo vində

ترجمه

آتش گرفته دل از «تشنگی» آب سرد چاه را خواب می بیند
دل داده هم دلخواه خود را خواب می بیند
نداشتن در خواب داشتن به نظر می آید
نگهبانی که کنار خزانة شالی می خوابد هم شاه را خواب می بیند

تَيْمَمٌ جِهَ هَكَرْدَه زَخْمِه، سَازِ وَه
بَدِيَه حَالِ نِدَارِنَه وَلِ وَيَازِ وَه

صِبْوَانِي اَوْ نِدَاشْتَه دَسِ نِمَازِ وَه
بُورِدِه تَنِ دَرِه وَرْدِشِ هَدِيَه

səvāyi u nədāštə das nəmāz və
teyammom je hakərdə zaxmə, sāz ve
bavərdəh tan darə vardeš hadeə
badiyə hāl nədārnə vəl viyāz və

ترجمه

(هنگام) صبح آب برای وضوی خود نداشت
با تیمم برای ساز (نماز) خود مضرابی گرفت
رفت تنش را ورزش دهد
دید (که) برای خمیازه حال ندارد

قَوْرِبِنِ هَسِيَه كِه بِي دَنگُ دِينگِه
سگایِ لَوَانِه، رِمِشِ لِينگِه

إِزَالِ نَشُونِه، رَاسِرِ دَارِ كِينگِه
اَثِرِ رِه دَرِ مَوْثِرِ وِنِه دُونِي

əzāl našunə, rasar dāre kingə
qavre bən hassə ke bi dango dingə
asər rə dar moasser vəne duny
sagā-ye lo enə rəmbəše lingə

ترجمه

(اگر) خیش (جلو) نمی رود (در) سر راه ریشه درخت است
در زیر قبر است که (فضا) بی سر و صداست
اثر را از مؤثر باید بدانی
اگر (صدای) پارس سگ‌ها می آید، ناشی از صدای پا است

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بِرِ سِیمِهِ وِرِهِ فَرْمُونِ دَنْبَالِ
بِیَارِهِ هِمَسَائِئِهِ سِیرِهِ جِهِ اَزَالِ
بُورِدِ وَ بَعْدِ اَزِ دِ سَاعَتِ یِمْمُوئِهِ
بِتِمِهِ هِهِ؟ وَ چِه! شِیرِی تِه یَا شَالِ؟

barəssimə verə farmone dənbāl
biyārə həmsāyə sərə je əzzāl
burd o baəd az də sāət biyamua
batəmə hə? vačə! širi tə yā šāl?

ترجمه

او را به دنبال (اجرا) ی فرمان فرستادم
از خانه همسایه گاو آهن بیاورد
رفت و بعد از دو ساعت آمد
گفتم هان؟ بچه! شیری تو یا شغال؟ (موفقی یا نه؟).

بِئِینِ نِسُومُ، نَئِینِی شَرِ جِهِ سِرِ؟
سُوزِی وَ اُو وَ دَارِ وَ مَسْتِ بَلْبَلِ
شِه اُونِ دِی کَرِ اُو تُولِ جِهِ بَئِینِ جِرِ
تِلَائِهِ وَ تَکِکِ، اَسِ شِرِنِه، گُوئِهِ لِرِ

bein nəsum naini šare je ser?
še un di kar otule je bein jer
suzi o u o dār o maste bəlbəl
təlae vang, ase šernə, gue ler

ترجمه

به جنگل بیایید از شهر سیر نشدید؟
از آن اتومبیل‌های دودزای خود پائین بیاید
سبزه و آب و درخت و بلبل مست
بانک خروس، شیهه اسب، صدای گاو

گوه و لاغلی و کارد داری
نکاشتی نونه پیش خوارد داری

سیره ونه دونه و آرد داری
ته آذق و کارسی کار جه انه

sərə vənə dunə o ārd dāri
lave o lāqəli o kār dāri
te azəq o kārəssi kār je enə
nəkāšti navenə piš xārd dāri

www.tabarestan.info

ترجمه

در خانه باید برنج و آرد داشته باشی
دیگ و روغن داغ کن و کارد داشته باشی
آذوقه و ابزار کارت از کار به دست می آید
(وقتی) نکاشتی نباید پیش خورده داشته باشی (مقروض گردی).

به هر چی بک و بو هسه ته هسی
نصیب و آرزو هسه ته هسی

به هر جا سیک و سو هسه ته هسی
همون که خلق عالم دل وه

be har jā sək o su hassə tə hassi
be har či bək o bu hassə tə hassi
hamun ke xalxe āləme dəle ve
nasib o ārezu hassə tə hassi

ترجمه

به هر جا که روشنائی هست (تو در آن جا) هستی
در هر چیز که عطر و بوئی باشد تو (در آن جا) هستی
همان که برای دل خلق عالم
نصیب و آرزو هست تو هستی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

بیابون و نسوم آواره ییه

به سی پاره قسیم، سی پاره ییه

مه دل ته دَس جه بیچاره ییه

ته وسه دل لمپا شیشه مونا

me dəl te dassə je bičārə bayyə
biyābun o nəsūm āvārə bayyə
te vesse dəle lampā šišə munā
be si pārə qasəm si pārə bayyə

ترجمه

دلم از دست تو بیچاره شد

(در) بیابان و جنگل آواره شد

دل مانند شیشه لوله لامپا، برای تو

به سی پاره (قرآن کریم) قسم سی پاره شد

شیشک تِرازی هم نَزنده سُو سُو

خِرابه نِسوم دارِ چِل و چو

سیو ما شوئه و هوا وا وارو

مه دَس و لینگه بتشیه بوردِه

siyu mā šuə o həvā vā vāru
šišək tərāzi ham nazəndə su su
me dass o lingə batšiyə bavərde
xərabə nəsūme dāre čəl o ču

ترجمه

شبی بدون ماه است و هوا باد و بارانی

ستاره «شیشک ترازو» (احتمالاً ثریا) هم سوسو نمی دهد

دست و پای مرا تراشید و برد

شاخه و چوب درخت جنگل به هم ریخته

لاہی خیال

بَتِمِه زَحْمِه؟ دَنَدُون وِرِه کونِه؟
بَجَسِن کَمَتَرِن جُرْم زوَوْنِه

بَدِیمِه شِه زوَوْن رِه دَرِه جُونِه
بِتِه نَا، مِه زوَوْن دِرُو بَزُوئِه

badimə še zəvun rə darə jonə
batemə zaxmə? dandun verə konə?
batə nā me zəvun dəru bazuə
bajossən kamtərin jormə zəvonə

ترجمه

دیدم زبانش را دارد می جود
گفتم زخم است؟ که دندان آنرا می خارا ند؟
گفت نه، زبانش دروغ گفت
جویدن، کمترین مجازات زبان است

یَکِی گَوْتِه دَتَا خَنَدِسِه مَرْدِی
قَدِمِ خَوَانِه بَئِیرِ سِسِه مَرْدِی

قَدِیمِ کَوکِ مَنَّا پَرِسِه مَرْدِی
اِسَا آخِرِ عُمَرِی رِه بَوِینِین

qadim koke monā pərəssə mardi
yəki gotə dətā xandəssə mardi
əsā āxəre omri rə bavinin
qadəm xānə bairə səssə mardi

ترجمه

آن مرد در قدیم مانند کبک می پرید؛
یکی می گفت و دوتا می خندید آن مرد
اکنون این آخر عمری (را) ببینید
قدم می خواهد بردارد سست است آن مرد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

اگِه نا، گسْفِنِ پِه بور صَحرا

بَواش آدم کِتِه هِنِش شِه سَرجا

هیرس را دَکِیفی بوری شِه مِلا

اگِه این کار و اُون کارِه نَکِندی

hərəs rā dakəfi buri še məllā
age nā gəsfəne pe bur sahrā
age in kār o un kārre nakəndi
bavāš ādəm kətə həniš še sar jā

ترجمه

بلند شو (تا) راه بیفتی و به مالا (مدرسه) بروی

اگر نه دنبال گوسفند به صحرا برو

اگر این کار و اون کار را نمی کنی

بچه آدم باش و سر جایت بنشین

عَقِل وَنِه مَكِه ویندی کِه خِنگِه

پَلَنگِ کاتِه هِم آخِر پَلَنگِه

سِکِتِه هاگَرده ویندی کِه چِنگِه

وَجِه رِه وَنِه سَالِم بار بیاری

səkətə hākordə vindi ke čəngə
aqel vənə make vindi ke xəngə
vačə rə vənə sālem bār biyāri
paləngə kātə həm āxər paləngə

ترجمه

سکته کرده، می بینی که فلج است

عقل او کم است می بینی گند فهم است

بچه را باید سالم بزرگ کنی

بچه پلنگ هم سرانجام پلنگ است

لاهی خیال

کِلِه خِشک آیتِه، دیگِه او دَنییه؟
بِلال بَمَرَدِه، اذان گو دَنییه؟

کِباب دَنییه، دیگِه بو دَنییه؟
فیر دَتی بوئِه، دَرِه چَچی کل

kəbāb daniyə, digə bu daniyə?
kələ xəşk āytə digə u daniyə?
fənər dani buə, darə čači kal
bəlāl bamərdə, azān gu daniyə?

ترجمه

کباب نباشد، دیگر بو نیست؟
جوی خشک شد، آب دیگری نیست؟
چراغ بادی نباشد، چوب مشتعل هست
بلال مُرد، اذان گو نیست؟

تِلِم پاسِ بِنِ دُوماسِ نُووئِه
وَل چُو خِشکِ بَئیتِه راسِ نُووئِه

پَتی پَمبِه او ئِه پاسِ نُووئِه
بِه هر کاری لیاقتِ ونِه داری

pəti-ye pambə u e pās navunə
tələme pāse bən dūmās navunə
be har kāri liyāqət vāne dāri
vale ču xəšk baitə rās navunə

ترجمه

پنبه فشرده مانع خروج آب نمی شود
دوغ بیرون زده از مخرج دستگاه کره گیری،
ماست نمی شود برای هر کاری باید لیاقت داشته باشی
چوب کج بعد از خشک شدن، راست نمی شود

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

هَرِسِم مَنِلِه بَورِم بَزَنِم جَار
عَلِي وَسَه وَقتِي نَيِه يَار

آيا شُوته مِينه دِل نَشُونه نار
زَمُونه با شِما كَانْدِه چه يَارِي؟

ayā šuə mənə dəl našunə nār
hərəssəm ma-lə burəm bazənəm jār
zəmunə bā šəmā kāndə čə yāri?
ali-ye vesse vaqti najyə yār

www.tabarestan.info

ترجمه

شب احیاء است و دلم بخواب نمی رود
بلند شوم، به محله بروم جار بزیم
زمانه با شما چه یآوری می کند؟
وقتی برای علی (ع) یار نشد

شِه وَرِي گِيچِه وَ رِنْدِ اَسَه مَرْدِي
تِرِه آدِم حِسَابِ نَكْنَدِه مَرْدِي

بِمَثَلِ فِلْفَلِنْدِي تِنْدِه مَرْدِي
اِسَا كِه پُول وَ پَلِه جَم هَكِرْدِه

bemesle fəlfələndi təndə mardi
še vari geje o rənd əssə mardi
əsā ke pul o palə jam hakərdə
tərə ādəm həsāb nakəndə mardi

ترجمه

مانند فلفل هندی تند است آن مرد
عاشق عقیده خود و رند است آن مرد
اکنون که پول و پله ای جمع کرد
ترا آدم حساب نمی کند آن مرد

لا اله الا خيال

تَنير ره تَش نَكُردمه چائِه وَچِه!
هَنوز اوّل بِسْمِ اللهِ وَچِه!

خمير ها كُردِمِه و لائِه وَچِه!
خَلِ كاردانِه كه كِشتاك بئيرِم

xamir hākordəmə o laə vačə
tanir rə taš nakordmə čāə vačə
xale kārdānə kə kəštāk bairəm
hanuz avvəle bəsmelləə vačə

تبرستان
www.tabarestan.info

توجمه

خمير كردم و زير پوشش است بچه!
تنور را آتش نكردم سرد است بچه!
خيلى مانده است تا براى تو كلوچه بگيرم
هنوز اوّل بسم الله است بچه!

گَلِ خوشروئىِ مَرَدِمِ ره چيمِه
شِه مارِ آتَا تيمِ وَچِه بيمِه

مَلِه جِه هر طَرَفِ خوبىِ ره ديمِه
مِرِه نائوتِنِه نازِ كتر از گال

malə je har tarəf xubi rə dimə
gole xošrui-ye mardəm rə čimə
mərə nāutənə nāzektər az gāl
še mārə attā time vačə bimə

توجمه

از محلّه هر طرفِ خوبىِ را مى دیدم
گلِ خوشروئىِ مردم را مى چیدم
مرا ناز كتر از گلِ نمى گفتند
بچه يکى يكدانه مادرم بودم

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

ندومبِه چِه دِنی و چِه نَدِنی

اِماره آش دِنی کچِه نَدِنی

خِداِیا زَن دِنی و چِه نَدِنی

سَر سِفرِه دَرِمی و قَتِ اِفطار

xədəyā zan deni vačə nadeni
nadombə čə deni o čə nadeni
sare səfrə daremi vaqte əftār
əmārə āš deni kačə nadeni

ترجمه

خداِیا زَن می دِهی بچِه نمی دِهی

نمی دانم چِرا می دِهی و چِرا نمی دِهی

سَر سفرِه هستیم و قَتِ افطار

بِه ما آش می دِهی قاشق نمی دِهی

یَکی رِه سِفت و گَنه گَنه گَتِه

بَتِه حدیثِ کَلثومِ نَنه ا گَتِه

یَکی رِه کَلِ سَرِ کَنه گَتِه

بَتِمِه اَنده چِه کِتار کَشییه؟

yəki rə kale sare kanə gotə
yəki rə seft o ganə ganə gotə
batemə ande čə kətār kašiyə?
batə hadise kolsum nanə gotə

ترجمه

یَکی را کَنه سَرِ کچَل می گَفت

یَکی را سِفت و گَنه گَنه می گَفت

گَفتم چِرا اینقدر پَرگوئی می کرد

گَفت «حدیثِ کَلثوم ننه» (حرف‌های نامربوط) می گَفت

۱. نام کتاب یکی از روحانیون سابق در باب عقاید خرافی زنان.

پاره‌ی خیال

همه چی ترش و تل، پلائه قنده
فقط پلائه ونه ناک ره زنده

ونه اشکم فقط، پلاجِه بنده
اگه یک من چک و چی ره بخوره

vəne əškəm faqat, pələje bandə
hamə či tərš o tal, pələe qandə
age yək mən çək o či rə baxorə
faqət pələe vəne nāk rə zandə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

شکمش فقط به پلو وابسته است
همه چیز ترش و تلخ است؛ پلوست که قند است
اگر یک من هله و هولله را بخورد
فقط پلوست که ارضایش می کند

ته وچه ره نئیرمه دوش، توبه
بوین گوش ره بئیتمه گوش، توبه

ته لتکاره ندیمبه پوش، توبه
ته امر و فرمون دیمبال نشومبه

te lətkārə nadembə puš, tobə
te vačə rə nairmə duš, tobə
te amr o farmone dəmbāl našumbə
bavin guš rə baitmə guš, tobə

ترجمه

باغچه تو را کود نمی دهم؛
توبه بچه تو را کول نمی گیرم، توبه
به دنبال امر و فرمان تو نمی روم
بین گوش را گرفته ام؛ گوش، توبه

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

یَزیدِ وِسَّه اَنِتِ وائی اِنه
کِلْفَتِ تَر کِه وُونه، زیدِ تَر وِسینه

هزار ساله که برمه حسنه
کنف و می که نیبه رسن ظلم

həzār sālə ke bərmə-ye hesenə
yəzide vesse lanət vāi enə
kanəf o mi ke niyə rasəne zolm
kələftər kə vuna, zidər vəsenə

ترجمه

هزار سال است که گریه (برای) حسین است
برای یزید لعنت باد می آید
کنف و مو که نیست رسن ظلم
کلفت تر که می شود، زودتر گسسته می گردد

جُولِ جِرَاحِتِه نَاسُورِ گَنه
بِسِوَادِ آدِمَارِه کُورِ گَنه

تَنِ پِمَتِ نَوی رِه عُورِ گَنه
اَسِ پِشْتی نَوی رِه تَورِ گَنه

tane pemət navi rə ur gonno
jule jərəhətə nāsūr gonno
ase pəšti navi rə tur gonno
besəvād ādəmā rə kur gonno

ترجمه

تن بدون پوشش را عور می گویند
جراحت عمیق را ناسور می گویند
اسب رام نشده را «تور» می گویند
آدم‌های بی سواد را کور می گویند

پاره‌ی خیال

مِه دَسّی بی یه و امو مه دِمبال
گَننه ته شوکائِه ناخِش اَوال

وَجِه بيمه شوکا داشتِمِه هَر سال
گَتون که گُردنِه هوسِ کِباب

vačə bimə šukā dāštemə har sāl
me dassi biyə o əmume dəmbāl
gatun ke kordənə havəse kəbāb
gotənə tə šukaə nāxəš avāl

ترجمه

بچه که بودم هر سال شوکا (آهوی بومی) داشتم

با من مأنوس بود و به دنبال می آمد

بزرگان (اهل خانه) که هوس می کردند کباب بخورند

می گفتند شوکایت ناخوش احوال است

حُبِ گَسْفِنِ دِلِه کِرْدِنِه وا
وِشونِ وِسِه بِيِه تَبِ دِلْخواه

وچون که کاردنه میل به تب کا
وره خوب پیتنه قند شریک جه

vačun ke kərdənə məyle be tapkā
hobe gəsfəne dələ kərdənə vā
verə xub pitənə gande šarik je
vəšune vesse biyə tape dəlxā

ترجمه

بچه ها که میل به توپ بازی می کردند

در کیسه ادرار گوسفند باد می کردند

آنرا با قیطان دور کله قند خوب می پیچیدند

برای آنها توپ دلخواه می شد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

شِه لا دِلِه، بَهلی مَر دِواشِه
هَفِنْدَرِه شِه وِسّه پاسِ بَتاشِه

بَخْتِه دِشْمِنِه، بَدارِ نِواشِه
تِه رِه گَنِنِه سَر تَو خَلخ و گَنِه

baxotə dəšmənə, bedār nəvāšə
še lā dələ bəhəli mar dəvāšə
tərə konnənə sartu xalxo gonno
həfəndarrə še vesse pās bətāšə

ترجمه

دشمن خوابیده است (اگر) بیدار شود
(اگر) بگذاری در رختخوابت مار باشد
خلق تو را سرزنش می کنند و می گویند
داس برای خود (دسته) مزاحم بتراشد

دِرورِه وارشِ واری کِه ورنی
زِوونِ چَرِب و نَرَمی کِه تِه دارنی

قَسیم رِه اوئِه واری کِه تِه خوارنی
مِه دِلِ دِیگِه نِوونِه خامِ زِوون

qasəm rə ue vāri ke tə xārni
dəru rə vārəše vāri ke vārni
me dəl digə navunə xāme zəvun
zəvune čarb o narmi ke tə dārni

ترجمه

قسم را که مانند آب تو می خوری
دروغ را که مانند باران می بارانی
دلَم دِیگر خامِ زبان نمی شود
زبان چرب و نرمی که تو داری

در آینه خیال

آموئی قَورِ خاتونِ هِداری
آزاد گالِه و پِل تَجِن و ساری

زَرینوا جه کِه صُب کاردی سِواری
بَد از بِلند او جای دَم زتونم

zarinvā je ke sob kārdi sāvāri
amui qavre xātune hēdāri
bad az bələnd ujā-ye dam zanunəm
āzād gāle o pəl tajen o sāri

www.tabarestan.info

ترجمه

از زرین آباد که صبح سوار اسب می‌شدی،
می‌آمدی تا حدود قبر خاتون
بعد از توقفگاه «بلند او جا»،
آزاد گله و پل تاجن و ساری (بود)

سیره از دَسِ وَه پر گند و بوئه
ز بس که بد زوون و غُرغُرئه

زنا دارنه ونه جانِ عَدوئه
خداجه خوانه که زیدتر بمیره

zənā dārnə vəne jāne adu ə
səre az dasse ve pər gand o buə
xədəje xānə ke zidtar bamirə
ze bas ke bad zəvun o qorqoruə

ترجمه

زنی دارد که عدوی جانش است
خانه از دست او پر از گند و بو است
از خدا می‌خواهد که زودتر بمیرد؛
ز بس که بد زبان و غرغرو است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

وَرِنه بوره سیو یا اِسبِه ریشِه

مِثِ کِرِکِه بَمِرْدِنِ وِرِه هیشِه

دَرِه رِه یور بُورِی گِلِنِکِ پِیشِه

وِرِه یِکِ روز وِنْدِنِه جِنَازِه

mese kərke bamərdən verə hišə
vəne bure siyu yā əsbe rišə
verə yək ruz vandənnə jənāzə
darə rə yur buri gelenke pišə

ترجمه

(آدمی) مانند مرغ و مُردن کیش کردنش است

باید برود (دارای) ریش سیاه یا سفید است

یکروز او را به جنازه می‌بندند

از درّه که عبور کردی «گِلِنِکِ پِیش» (آرامگاه زرین آباد است)

دِکوندار جه خَوَرِ گِیِرِمِه، لالِه

بَئِیْمِه خَرَوِزِه بَدِیْمِه کَالِه

بَپْتِه خَرَوِزِه نَصِیْبِ شَالِه

بِخَادِ نِیْیِه کِه گَتِ تِرونِ بَئوتنه

baitmə xarvezə badimə kälə
dekondār je xavər giyərmə, lälə
bexād niyə ke gat tərūn bautnə
bapətə xarvezə nasibe šālə

ترجمه

خربزه گرفتم دیدم کال است

از دُگان دار سئول می‌کنم، لال است (پاسخی نمی‌دهد)

بیخود نبود که بزرگترها گفتند

خربزه پخته (رسیده) نصیب شغال است

برای خیال

هَدیم فِطْرِيَه فَقِيرِ بِيكَار
دَتِي بوشِه كِه ديگِه فِطْرِيَه خِوَار

رَمْضُون بُورِدِه روزه بِيَه افطار
بَسَازِين مَمْلِكِت رِه اَنْدِه آبَاد

ramezun burdə ruzə bayyə eftār
hadim fetriyə-ye faqire bikār
bəsāzin mamlekət rə andə ābād
dani bušə ke digə fetriyə xār

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

(ماه) رمضان رفت و روزه افطار شد
فطریه فقیر بیکار را بدهیم
مملکت را آنقدر آباد بسازیم
که دیگر (در آن) فطریه خوار نباشد

صَغِير وَچَه صَاب مِيلِس خِدَاثَه
فَقَط چَكَّه و لاکِ سَر سِمَاثَه

عروسیِ حَسَن اِمَشو بَرَاثَه
نَه زَرْنَا نَه دِسَر تُوکِن نَه لِيَه

arusi-ye hasən əmšo berā
saqir vačə-ye sāb møyles xədbā
na zərnā na dəsar tukən na lalə
faqat čakkə o lāke sar səmā

ترجمه

عروسی حسن امشب براه است
صاحب مجلس بچه صغیر، خداست
نه سورنا نه نقاره نه لاله وا
فقط کف زدن و رقصیدن با ضرب زدن بر روی لاوک چوبی است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

زنا سگک آس و مردی بامشیه
گنه مردی بمردين آگه خواره
گنه بَمير به فِکَرِ تازِه شِييه
ته بور اونجه که مار تِه چال پتیه

zənā sag ass o mardi bāmēšiyə
gonə bamir be fekre tāzə šiyə
gonə mardi bamərdən age xārə
tə bur unjə ke mārə te čāl pətiyə

ترجمه

زن سگ است و مرد گریه
می گوید بمیر به فکر شوهر تازه است
مرد می گوید مردن اگر خوب است،
تو برو آنجا که مادرت به چاله فرو شده است

بِيسِه فِک که آبنوس نووئه
شِغاد، رِسِمِ نَاتَنیِ بَراره
عَزیزِ بِن به زور و کوس نووئه
به مَردي و نه کال آنگوس نووئه

bāpissə fek ke ābenus navunə
aziz bayyən be zur o kus navunə
šəqād, rəssəme nātani bərārə
be mardi və ne kāl angus navunə

ترجمه

شاخه بید پوسیده که آبنوس نمی شود
عزیز شدن به زور و فشار نمی شود
شغاد، برادر ناتنی رستم است
(اما) در مردانگی انگشت کوچک او نمی شود

راهی خیال

لَيْتَ لَيْتَكَرِهَ اسْمِ زَنْ بَرَارِ زَا
همه ره كنده وه خَرَجِ عَطِينَا

گو بینه ره هَکِرْدِه اسْمِ زِنَا
بَد آزینم آگه هَکِنِه پِدا

gu bəne rə hakərdə esme zənā
latə lətkārə esme zan bərārzā
bad azinam age hakənə pedā
hamə rə kəndə ve xarje atəynā

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

دامداری را به اسم زنش کرد
باغ و باغچه را (به اسم) برادرزاده زن
بعد از این هم اگر (چیزی) پیدا کند
او همه را خرج عطینا (عطا کردیم ما) می کند

نِیْه عِشْقِ هَسَّه آخِرِ عَارِ وَ نَنْگِ
اِسَا بَیْنِه دِتَا تِلاَءِ جَنْگِ

بَثْوَتِه مَوْلَوِ عِشْقَايِ رَنْگِ
زَنْ وَ مَرْدِیْ كِه مَرْدِنِه هِدِیْ وَه

bautə molavi eşqā-ye rangi
niyə eşq hassə āxər ār o nangi
zan o mardi ke mərdənə hədi ve
əsā baynə dətā təlāe jangi

ترجمه

مولوی گفت عشق‌های رنگی
عشق نیست عاقبت عار و ننگ است
زن و مردی که برای یکدیگر می‌مردند
اکنون دو خروس جنگی شدند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود ۷۵ هابی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَیْسِسَه مَلِ سَر نَئِش نَخور تُو
نئیر تِساپَه لَم میونَه دو
بَدی آس رَه چتی بو زَئِدَه دَسچال
جِوون گَنه که بی گا ذِر نَزَن او

bapissə male sar naniš naxor tu
nair tisāpe lame miyunə du
badi as rə četi bu zandə dasčāl
hevun gonə ke bi gāzər nazən u

ترجمه

روی ساقه پوسیده درخت انگور نشین و تاب مخور!
میان خارستان با پای برهنه مدوا
اسب را دیدی که چگونه چاله کوچک جای پای (حیوانات دیگر) را بو می کند
حیوان می گوید که بی گذار به آب مزن!

لَتَه کِل نَکِرده رَه نِکارنَه
دِرو نَکِرده هِم کُوپا نِدارنَه
اگِه مِزیر شِه تَن رَه بَرَنه کار
وَنه دَس جِه طِلا و نقره وارنَه

latə-ye kel nakārdə rə nəkārne
dəro nakārdə həm kupā nədārne
age məzzir še tan rə bazəne kār
və ne das je tälā o noqrə vārne

ترجمه

زمین شخم نکرده را نمی کارند
درو نکرده کופا ندارد
اگر جوان تن خود را به کار بگیرد
از دستش طلا و نقره می بارد

لالہ خیال

کِلَہِ خِشکِہ، حُضِمِ سَرَشَن نَوونہ
مُوکَل دَس تہِ وِہ چَنگِل کَن نَوونہ
وِ کِہ نَدوندِہ خِیاطی چِچیہ
تہ پَلی دَرزَمون توژَن نَوونہ

kelə xəşkə hozəm saršan navunə
mokol das te ve čangəl kan navunə
ve ke nadondə xayyāti čəčiyə
te pali darzəmon tozan navunə

ترجمہ

جوی خشک است حوض هم لبریز نمی شود
(شخصی) با دست چلاق برای تو در آورنده چغندر از زمین نمی شود
او که نمی داند خیاطی چه چیز است
در پیش تو تاب دهنده نخ نمی شود

قَدیم مِثَلِ جَهَنمِ دَرِہِ بیہ
تُو جِہ نَاخِشِ تِمومِ کاردِہِ وِ شِیہ
دَرِ جِہِ وِسَہِ بوریمِ او بیاریم
اُوئِہ لیلِہِ کِشی کاجِہِ دَنیہِ؟

qadim mesle jahandəm darrə biyə
tu je nāxəš təmun kərdə o šiye
dare je vesse burim u biyārim
u e lilə kaši kājə daiyə?

ترجمہ

قدیم (محل) مثل جهنم درہ بود
ناخوش از تب تمام می کرد و می رفت (می مُرد)
باید می رفتیم و از نهر (بیرون محل) آب می آوردیم
آب لوله کشی کجا بود؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سروده‌هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مُمِلِه رُوْشَم فَقَط حَب دَاشْتِه دَائِه

حَکِیْم و داری و مِمَا بَرائِه

مَرِیضِی هَر طَرَفِ اَمِه وِه زائِه

اِسَا کِه خَانَه بَدَاشْت بَمُوْثِه

marizi har tarəf ame ve zāe
moməl rušam faqat hab dāštə dāe
əsā ke xānə-ye bedāšt bəmuə
hakim o dāri o mēmā berāe

ترجمه

بیماری از هر طرف برای ما زاده می‌شد

دکان دار محل هم فقط قرص داشت و می‌داد

اکنون که خانه بهداشت آمد

پزشک و دارو و ماما براه است

نَکِنِن مَرْدَم از کَارِ تِه فیراد

اَسِ خِش را شِه جورِه کِنْدِه زیاد

دَسِی دَسِی شِه عِرْضِه نَده بَر باد

خوبی، خوبی ایارنه گوته گت با

dasi dasi še ərzə nade bar bād
nakənən mardəm az käre tə firād
xubi xubi iyārnə gutə gat bā
ase xəš ra še jorə kəndə ziyād

ترجمه

با دست خود (عمداً) عرض (و آبروی) خود را بر باده مده

(که) مردم از کار تو فریاد نکشند

خوبی، خوبی می‌آورد، پدر بزرگ می‌گفت

اسب رهوار، جوی خود را زیاد می‌کند

پاره‌ی خیال

تَلِه، اَگَرِ بَخِوَاهِی، مِثْلِ قَنَدِه
مَرِ دِمِ رِه دَمَتِی لِنِگِه زَنَدِه

جواب این و اوُن تِه گب جه بَنده
بَنوتی هِی جواب اِنه تِه وه هُوی

jävābe in o un te gap je bandə
talə, agər bəxāhi, mesle qandə
bauti həy jävāb enə te ve huy
mare dəm rə daməti lingə zandə

ترجمه

جواب این و آن به کار تو مربوط است
تلخ است (اما) اگر بخواهی مانند قند است
(وقتی) هی گفتی جواب برای تو هوی می آید
دُم مار را لگد کردی پایت را می زند

نَکِشِنِه شو و روز شال، زوزه
که نو کوزه فقط تا هفت روزه

نَمونَدِنِه دَوَسَه، پَنبِه قوزه
غم و شادی دِنیا نیبه دایم

namondənə davessə, panbə quzə
nakəšenə šo o ruz šāl, zuzə
qam o šādi-ye dənāyā niyə dāyem
ke nu kuzə fəqat tā haft ruzə

ترجمه

قوزه پنبه (برای همیشه) بسته نمی ماند
شغال در (تمام) شب و روز زوزه نمی کشد
غم و شادی دنیا دائمی نیست
که کوزه نو فقط هفت روز (تازگی) دارد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دِماون، وائِه جِه لاغرِ نوونِه

کِه دریا گِل کتک ره پرِ نوونِه

اسا اسامون آخرِ نوونِه

بتیم لندهور و نصف کشتاک

əsa əsa zəmon āxər navunə
dəmāvan, vāe je lāqər navunə
bətīm landehur o nəsfə kəštāk
ke dəryā gəl katək rə pər navunə

ترجمه

به این زودی‌ها زمان، آخر نمی‌شود

دماوند از باد لاغر نمی‌شود

شکم لندهور و چانه کوچکی از خمیر که برای کودکان به تنور می‌زنند؟

که دریا با پاره گِل پُر نمی‌شود

شه کرد و کار ره بوئی مواظب

اگر یز دوره گز آسه مناسب

خدائه بندگی ها کرده واجب

ته دس خیر بر نینه زوون ره خیش دار

xədəā bandəgi hākərdə vājeb
še kərd o kār rə bui məvāzeb
te das xer bar nenə zəvun rə xəšdār
ager yaz durə gaz əssə mənāseb

ترجمه

بندگی خدا ایجاب کرد

(که) مواظب کار و رفتار خود باشی

خیر از دستت بر نمی‌آید، زبان را خوش داشته باش

اگر یزد دور است (بندر) گز دست یافتنی است

زیرابی خیال

و یا سَطَلِ سَطَلِ بِریمِ بَشِنیدم
نَخاسیم و شِه حوضِ ره او دَوَندیم

حَوْضِ اَو لَجِرِه کارِ ره بَکِندیم
گَتِه مِرآب دِشو دیگِه اَو اِنه

hoze u lačərə kār rə bakəndim
və yā satəl satəl bərim bašəndim
gotə merāb dešo digə u enə
naxāsīm o še hoz rə u davəndim

ترجمه

آب حوض کثیف است زیرا ب را بکنیم
و یا یک سطل یک سطل بیرون بریزیم
میرآب می گفت دو شب دیگر آب می آید
نخواهیم و حوض خود را پر از آب کنیم

دَوَنه ره وَنِه بی یلیم سَرِ بار
هَرِس بو پِشته بَخَرین یا اَسِ بار

دَرَنه مِه گَتی، کوئِه تِه ناهار
هِمِه یَتَا وَجِه دَنیه مِدَبِق

darenə me gati, kuə te nāhār
dunə rə vənə biyəlim sare bār
hamə yəttā vəjə daniyə mədbəq
hərəs bu pəštə baxrin yā ase bār

ترجمه

پدر بزرگم دارد می آید ناهارت کو
برنج را باید روی اجاق بگذاریم
هیزم (حتی) یک وجب هم در مطبخ نیست
برخیز برو پشته بخر یا بار شده بر اسب

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سروده‌هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

کَتَلِ گَلخومِ دِلِه وَرِدِه چِیِه

زغالِ کوره چِیِ اِسا بَییه

حَسینِ حَمبومِ مَثله جِه رِسی یِه

آمه حَمبومِ رِه وِلِ هَکِرده بورده

həsən hambome maʔlə je rəsiyə
katəl gəlxome dələ vardə čiyə
ame hambom rə vel hakərdə bordə
zəqāle kurə čī əsā baiyə

ترجمه

حسین به حمام محل می‌رسید

چوب‌های کلفت می‌برد در گلخن می‌چید.

حالا حمام ما را ول کرده و رفت

اکنون کوره چِی زغال شد.

چَلو و چاهِمِ اینِ دورِ دورِ دَتی یِه

مِه جا نِمازِ دِلِه مُر دَتی یِه

زِمونِ آندِه به وَقْتِ ظُر دَتی یِه

به جایِ دَسِ نِمازِ کُمبِه تِیْمُم

zəmon ande be vaqte zor daniyə
čalo o čāhəm in dor dor daniyə
be jā-ye das nəmāz kombə teyammom
me jā nəmāze dələ mor daniyə

ترجمه

زمان چندان تا ظهر نمانده است

انبار آب و چاهی این دور و اطراف من نیست

بجای وضو تیمم می‌کنم

در جا نماز من مُهر نیست

زبانه‌ی خیال

زِمِستونِم بَیتِه و دَرانِه
وِنِه کارسی، مَقیل جِواب نَدینِه
بِوا کارسی رِه بَیتِه دَرانِه
لِحاف رِه مین کَشِمبِه وِچِه چِنِه

zəməstonəm batetə o darenə
vəne kārsi, maqəl jəvāb nadənə
bəvā kārsi rə baitə darenə
ləhāf rə mən kašəmbə vačə čenə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

زِمستان دوید و دارد می آید
گُرسی لازم است، منقل جواب نمی دهد
بابا کرسی را گرفت و دارد می آید
لِحاف را من می آورم بچّه سرما می خورد

وَرِه گُومِبِه عَقیقِه گونه یشِمِه
وَرِه گُومِبِه کِه نَخِه گونه یشِمِه
پِسر جان حَرفِ پِیرِ رِه هَدِه گُوش
جِوابِ گُتِ بِه یِتَا کَلِمِه چَشِمِه

ve rə gumbə aqiqə gunə yašmə
ve rə gumbə ke naxə gunə pašmə
pəsər jān harfe piyər rə hade guš
jəvābe gat be yəttā kalmə čašmə

ترجمه

به او می گویم عقیق است می گوید (سنگ) سبز یشم است
به او می گویم نخ است می گوید پشم است
پسر جان حرف پدر را گوش بده
جواب بزرگ به یک کلمه «چشم» است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی ترجمه آن

دَر و هِمسائِه ره زوئه خِدی مَر
پس از اون حَقّ و نا حَقّ هَم بَشیتِه
بِه جانِ پاکِ مَر دِمِ باعِثِ شَر
سِه دَر کِرِواسِه ره و، بورده اُنور

dar o hamsāe rə zuə xədi mar
be jāne pāke mardəm bāese šar
pas az un haqq o nā haq ham baitə
sə zar kərvāsə rə ve, bordə unvar

تبرستان

www.tabarestan.info

ترجمه

در و همسایه را مانند مار نیش می‌زد
برای جان پاک مردم باعث شر
پس از آنهمه حق و ناحق هم گرفت
سه ذرع کرباس را و رفت به آنطرف (آن دنیا)

فَقیر مَثَلِه وه کارِ خیرِ هَکِرده
دِ ساعته که بورده دِرِ هَکِرده
پِلا بوردِه اِشکِم سِرِ هَکِرده
دِرِ هَکِرده ولیکن لِرِ هَکِرده

Faqir maṯlə ve käre xer hakərdə
pəlä bavərdə əşkəm ser hakərdə
də sātə ke bordə der hakərdə
der hakərdə valikən ler hakərdə

ترجمه

او (در) محله فقرا کار خیری کرد
پلو بُرد و شکم سیر کرد
دو ساعت است که رفت و دیر کرد
دیر کرد ولیکن بانک شادی بر آورد

دوامی خیال

بَتُونَدِه جُور بَكِشِه شِه فَنِی زَك
خَرَوَمَلِشَت بَتِيه اينجِه طِفْلِك

دومادِ دَس عَصَائِه چِشْم عَيْنِك
دَتِر اِمسال جِم پونزِه بَتِيی يه

dumāde das asā čēšm aynək
batondə jur bakəšə še fəni zək
dətər əmsāle jem ponzə bai yə
haro maləšt baiyə injə teflək

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

در دست داماد عصا است و بر چشم عینک
نمی تواند آب بینی اش را بالا بکشد
دختر امسال پانزده ساله شد
حرام و حیف شد اینجا طفلک

نِوآش آسَاب شَرْم پِی یِر و مَار
شِه خَر رِه بوم بوردی بِنِه بیار

عَصَوَانِی بَتِي اُوسار رِه شِه دار
اِسَاكِه کار خِرَاب بَتِيه هِرِس

asəvāni bai usār rə še dār
həvaš asbābe šarme piyər o mār
əsā ke kār xərāb baiyə hərəs
še xar rə bom bavərđi bənə biyār

ترجمه

عصبانی که شدی جلوی خود را نگهدار
اسباب شرم پدر مادر نباش
حالا که کار خراب شد برخیز
خرت را که بالای بام بردی پائین بیار (رفع و رجوع و جبران کن)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَته زَنِ خَوامِبِه جَوونایِ واری

فَطِرِ یَّه پِه شومبِیِ خَواسِگاری

بَمو مِه پِیش مِه اُونِ خورِدِ بَراری

بَته مَهِ رَمَزونِ اَسِّ وِ قَتْلِه

bəmu me piš me un xurdə bərāri
batə zan xāmbə jəvunā-ye vāri
batemə māhe ramzun ass o qatlə
feter bayyə pe šumbi xāssəgāri

تبرستان

www.tabarestan.info

ترجمه

آن برادر کوچکترم پیش من آمد

گفت مانند جوان ها زن می خواهم

گفتم ماه رمضان و قتل «امام علی (ع)» است

بعد از عید فطر به خواستگاری می رویم

بَوین لِبِ اَسری لِکِ و لائِه

شَبِ قَتْلِ عَلیِّ مُرتضائِه

مِه دِلِ دِلِسه مِیلِسِ عَزائِه

خَوْرِ هِیتی چِه وِسَه؟ گَمبِه تِرِه

me dälə dälə məylesə azāə
bavin ləbləbə asri lək o lāə
xavər hayti çe vesse? gombə tərə
šabe qatle ali-ye mortəzāə

ترجمه

درون دل من، مجلس عزاست

بین رخت و لباس من خیس اشک است

می پرسی برای چه؟ به تو می گویم

شب قتل علی مرتضی است

لاهی خیال

سِه تا حَکیم کِرِدِنِه مِداوا
فَخیم و حِشمت و مَجْدُالْأَطِبَّاءِ

آمِه ساری یِه دِلِه اُون قَدیمِا
هَمِه جور ناخِشی ره وَرْدِنِه دَس

ame sāri-ye dālō un qadimā
sə tā hakim kərdənə mādāvā
hamə jur nāxəši rə vardənə das
faxim o hešmət o majdolatabbā

ترجمه

در ساری ما آن قدیم‌ها

سه پزشک (بیماران را) مداوا می‌کردند

به همه جور بیماری دست می‌بردند

(دکتر نصرالله خان) فخیم، و دکتر حشمت (داوری) دکتر (لطفعلی خان) مجدالاطباء

بُورِدِه کِه دَزِنِه کَمِلِ لا
هَلا بائوتِه و دَکِنِه بلا

دِ سِر تیراک بَیتِه مَش گَت آقا
حَسَن بَدی یِه و لاپورت هِدا

də ser təyrāk baitə maš gat āqā
bavərdə ke dazənə kaməle lā
hasən badiyē və lāport hədā
həlā bāūtə o dakətə bəlā

ترجمه

دو سیر تیراک مشهدی میرزا گرفت

برد (در طویله) لای گاه‌ها پنهان کند

حسن دید و راپورت (گزارش) داد

گفت هلا و افتاد در بلا (چوب خطایش را خورد)

بخش سوم:

زدرگر چشمه او (سرود ۷۰ هابی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

برارِ خواجِرِ رِه دَرِ نَکِنِ پَسِرِ جان
شِگینِ رِه وِلِ سَرِ نَکِنِ پَسِرِ جان

شِه پِر و مارِ جِه قَرِ نَکِنِ پَسِرِ جان
شَبِ یلدا ئِه کَو تِه هِنْدِوانِه؟

še pər o mār je qar nakən pəsər jān
bərār xāxər rə dar nakən pəsər jān
šabe yaldā ə ku te həndəvānə?
šəgin rə vale sar nakən pəsər jān

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

با پدر و مادرت قهر نکن پسر جان
برادر خواهر را (از خانه) بیرون نکن پسر جان
شب یلداست کو هنداونه‌ات؟
شگون را دگرگون نکن پسر جان

دَکِفِمِ رُوزِ مَحْشِرِ داخِلِ تَش
مِه اَصَلِ هَادِه اَلْباقِی تِه پَشْکَش

چِه وَنِه دینِگِنِی گَرْدِنِ مِه لَش
نُزولِ نَخوردِمِه گَت گَمبِه تِه و

če vāne dīngəni gardəne me laš
dakəfəm ruze mahšar dāxele taš
nozul naxordəmə gat gombə te ve
mə aslə hādə albāqi te pəškaš

ترجمه

چرا باید به گردنم طناب بیندازی
(تا) روز محشر داخل آتش بیفتم
من نزول نمی‌خورم بلند می‌گویم برای تو
اصل (مال) مرا بده الباقی پیشکشت

لا اله الا الله

مِوَاطِبِ بُوشِ كِه رُوزِ بَدِ نُوِينِه
چِه رُوسِيَه، چِه اِمْرِيكَا، چِه چِيْنِه

وَطَنِ لَتِه و لَتَكَا و زَمِينِه
غَرِيبِ دَلِ نَسُوَزِنِه اَمِه وِه

vatən latə o lətkā o zaminə
movāzeb buš ke ruze bad navinə
qaribe dəl nasuzənə amə ve
če rusiyə, če emrikā, če činə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

وطن باغ و باغچه و زمین است
مواظب باش که روز بد نبیند
دل غریبه برای ما نمی سوزد
چه روسیه، چه آمریکا، چه چین است

وُونِه پِيْمُونَه عُمَرِ بَوَا پَر
فَقَطِ مَنِ وُومِبِه اَيْنِ مِيُونِه اَكْبَرِ

اِمَا بِيْمِي سِيَه تَا وِچَكُونِ بَاقِرِ
هَمِه شِه حَقِّ جِه وِيشْتَرِ گِرِنَه

əmā bimi sətā vačkune bāqər
vunə pəymunə-ye omre bəvā pər
hamə še haqqe je vištər gerennə
faqet mən vumbə in miyunə akbər

ترجمه

ما سه تن فرزندان باقر بودیم
پیمانۀ عمر بابا پُر می شود
همه از حقّ خود بیشتر (ارث) می گیرند
فقط این میانه بعنوان پسر بزرگتر مغبون می شوم

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

تِه مِزقونچی بئی و مین تِه مِزقون
تِه مُختاباد و مین هِم تِه گوک بون
تِه نوکِرمِه مِره تروش آرزون
تِه بکِمِه نِه نایب نا کِه سُلطون

te mæzqunči baiy o mæn te mæzqun
tə moxtābād o mæn hām te gukə bun
nə bekəmə nə nāyeb na ke soltun
te nukəremə mərə naruš arzun

ترجمه

تو موزیکانچی (نوازنده) شدی و من موزیکان (ساز) تو
تو سردامدار منی، من نگهبان گوسالهُ تو
نه بیگ (گروهبان) نه استوار، نه سروان
سرباز توام مرا ارزان مفروش
بیگ و نایب و سلطان نام درجات نظامی در دوره قاجار بود و نوکر (نوکار و تازه
کار) به معنی سرباز.

بتاشی چوئه کِه چله ندانه
دِتا دارنی نخورنی غم، کِه چیزی
پفیک آغوزه کِه دلِه ندانه
عوض دارنه کِه وه گله ندانه

bətāšə čuə ke čələ nədānnə
pəfik āquzə ke dələ nədānnə
dətā dārni naxorni qam, ke čizi
avəz dārnə ke ve gələ nədānnə

ترجمه

چوب تراشیده که شاخه ندارد
گردوی پوک که مغز ندارد
دو تا داریم غم نمی خوریم (زیرا) که چیزی
عوض دارد که آن گله ندارد

لایه‌های خیال

که پَر کاندِه تَنه جا جینگ و تِه ظَرْف
مَگِه تِموم وُونه زَن گپ و حَرْف

هواچه وارنه وارِش و هِی وَرْف
زَن گپِه که بی دِمباله نی یِه

həvāje vārənə vārəš o həy varf
ke pər kāndə tənə jā jing o te zarf
zane gapə ke bidəmbālə niyə
mage təmom vunə zane gap o harf

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

از هوا می‌بارد باران و دائم برف
که پُر می‌کند ظرف و ظروف تو را
حرف زن است که بی‌دنباله نیست
مگر حرف زن تمام می‌شود؟

شِکِستِ این پَر و بال دیگِه نِه
خِدا یا سالِ روسی دیگِه نِه

خِدا یا روزِ اشغال دیگِه نِه
گِتمی روسِ سالِ اُون سال‌ها ره

xodāyā ruze ešqāl digə neə
šekəste in par o bāl digə neə
gotemi ruse sāl un sāl hā rə
xodāyā sāl rusi digə neə

ترجمه

خدا یا روز «اشغال» دیگر نیاید
شکست این پَر و بال دیگر نیاید
می‌گفتم روسِ سالِ آن سال‌ها را
خدا یا سالِ روسی دیگر نیاید

۱. سال اشغال شمال ایران توسط ارتش شوروی سابق (بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ خورشیدی)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

وِشون پالون بئی بینه اِما خَر
مَتوشکا خواستینه مَر دِم سَر دَر

اَمِه شَراره سالدات هیتنه سَر
نَجَسّی خاردِنه شوها اَمونه

ame šarare sāldāt haitə sar
vəšun pālun bai binə əmā xar
najessi xārdənə šuhā əmunə
matuškā xātənə mardəmə sar dar

ترجمه

شهرهای ما را سالدات (سرباز) پر کرده بود
آنها پالان شده بودند و ما خَر
مشروب می خوردند، شبها می آمدند
مَتوشکا (زن) می خواستند جلوی درِ مردم

نَطَلِبَسَّه مِمون بینه و سَر بار
زوتّه اِسلاوِیا سیکا سیکا جار

کَلِسِ بینه روسا بی خَوِردار
نِماشونا اِمونه سَمَتِ سَاعِت

kaləssə binə rusā bi xavərdār
natəlbəssə memon binə o sarbār
nəməšonā əmunə samte sāt
zunə eslāviyā sikā sikā jār

ترجمه

روسها ریخته بودند بی اطلاع قبلی
مهمان ناخوانده بودند و سربار
غروبها (از سربازخانه) به سمت (میدان) ساعت می آمدند
می زدند جار (نژاد) اِسلاو زنده باد.

لا اهل خيال

ولی سیگارِ رنگِ ره ندینه
وره پیتنه تش زونه کشینه

وشون بعضی آل سیگار بینه
توتون ره کاردینه گازت دله

vəšun baʔzi ale sigār binə
vali sigāre rangə rə nadinə
tutun rə kārḏənə gāzete dələ
verə pitənə taš zunə kašinə

ترجمه

بعضی از آنها اهل سیگار بودند
ولیکن رنگ سیگار را نمی دیدند

توتون را در داخل گازت (کاغذ روزنامه) می کردند
آنها می پیچیدند، روشن می کردند، می کشیدند

شه اتولای پیش کشیک کشینه
دسه تا میس سمشکه ره خَرینه

بعضی زنای سالداتم دئی نه
گرانداشت دانه بقال محل ره

bazi zanā-ye sālḏātəm dainə
še otolā-ye piš kašik kašinə
gərāndāšt dānə bəqqālə mahal rə
də sə tā mis səmeškə rə xarinə

ترجمه

بعضی زنهای سالدات (سرباز) هم بودند
پیش اتومبیل های خود کشیک می کشیدند

گرانداشت (مداد) می دادند بقال محل را
دو سه مُشت سمشکه (تخم آفتابگردان) را می خریدند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

انارِ صَد لَگِنِ رِه تيمِ کامبِي

همه رِه نَرده و پَرچيمِ کامبِي

درازِ را رِه گِرمي ديمِ کامبِي

اگِه گَپ بَرَنيم و راه برويم

dārāze rā rə germi dim kām̄bi
ənāre sad lagən rə tim kām̄bi
age gap bazənim o rāh burim
hamə rə nardə o parčim kām̄bi

ترجمه

راه دراز را می گیریم و به آن روی می آوریم

صد لگن انار را دانه می کنیم

اگر سخن بگوئیم و راه برویم،

همه را نرده و پرچین می کنیم (یعنی دوری و دشواری راه را احساس نمی کنیم)

و لَنگِ لینگِ بَرُو خَنده و لاره

دیزاندون بائوته صلّ علی رِه

لُوچه بهشته طاسِ سَرِ کِلاره

لُوِه لاقِلی رِه بائِه سیوئی

lučə beheštə tāse sar kəlā rə
ve lange ling bazu xandə valā rə
lave lāqeli rə bātə siyui
dizəndun bāutə salle alā rə

ترجمه

(مرد) سر طاس کچلها را مسخره کرد.

او که خود لنگ بود، کج و کولهها را مسخره کرد

دیگ به روغن داغ کن گفت سیاهی.

سه پایه، صل علی گفت (یعنی من سیاه نیستم).

پاره‌ی خیال

مه ارباب آسب و گو بسیار دارنه
به یک قلیون کشیدن کار دارنه

نِسومه صد هزار تا دار دارنه
مه یکسالِ عملِ ره بِشمارسین

nəsumə sad həzar tā dār dārənə
me ərbāb asb o gu besyār dārənə
me yəksāle aməl rə bəšmārəssən
be yək qalyun kašidən kār dārənə

www.tabarestan.info

ترجمه

جنگل است صد هزار تا درخت دارد.
ارباب من اسب و گاو بسیار دارد
شمردن عملکرد یکساله من،
(فقط) یک قلیان کشیدن وقت می‌گیرد

ونه با چفت و بس داری همیش تک
اغوز اشکن ددار اشنانه چک چک

آگه خوانی نداره دل ته وک وک
ولی هر حرفه ره هر جا بزنی

age xāni nədāre dəl te vək vək
vəne bā čəft o bas dāri haməš tək
vali har harfə rə har jā bazəni
aquz əškən dədār əšnānə čək čək

ترجمه

اگر می‌خواهی دلت تشویش نداشته باشد،
باید همواره دهانت را مَهر و موم کرده نگهداری
ولی هر حرف را هر جا بزنی،
گردو شکن همواره صدای چک چک شکستن گردو را می‌شنود

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مَچَدِ جومِه، مردمِ جِهِ بییه پر
همِه قارانِ به سَرِ نَفرِ به نَفرِ

آیا شوها سَعَادَتِ شییِه مَنبرِ
بِکِ یا اَللهِ کِرده نِصْفَه شو

ayā šohā saādət šiyə manbər
mačed jomə, mardəm je biyə pər
beke yā allā kərdə nəsfə-ye šo
hamə qārān be sar nafər be nafər

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

شبهایِ اِحیاءِ سَعَادَتِ^۱ به منبر می رفت
مسجدِ جامع از مردم پُر بود
نیمه شب «بِکِ یا اَلله» می گفت
همه قرآن به سر نفر به نفر

زنا اِفطارِ فِقْطِ آسِ وِنِه باره
کِه تا فِرْدا نِماشون تِرِه داره

اگِه نِعْمِتِ هِوا سَرِ جِهِ بواره
سَحَرِ وِنِه بَخواری پِر وِ پِمون

age neṯ mət həvā sar je bəvārə
zənā eftār faqət āš vəne bārə
sahar vəne baxāri pər o pemun
ke tā fərdā nəmāšun tərə dārə

ترجمه

اگر نعمت از آسمان بیارد
زن (من) برای افطاری فقط آش روی اجاق دارد
سحری را باید با پیمانه پُر بخوری
که تا نماز شام فردا نگاهت دارد

۱. مرحوم حاج سید رضا سعادت روحانی معروف ساری.

لازمی خیال

خُروس قندی اَموئسه بار بَر سَر
دپولی گیتیمی شیمی دم در

رمزون صبا، که میچکا نژوئه پَر
اما وچکون صیدا جه راست بیمی

ramzon sobā ke mičkā nazuə par
xorus qandi amuə bār bar sar
əmā vačkun sədā je rast baimi
dəpuli gitimi šimi dame dar

ترجمه

صبحای ماه رمضان (هنوز) گنجشک پرنزده،
فروشنده خروس قندی (نوعی شکلات)

ما بیچه ها از صدا بلند می شدیم
دو پولی (یک چهارم ریال) می گرفتیم می رفتیم دم در.

ماره ملا سیره وره بورد
بشسته، او ره هدائه بیخرد

وچه سه روز لرز تو هکیده
بته او بکش این دعاره هدیه

vačə sə ruzə larze to hakərdə
māre mēllā sərə verə bavərdə
batə u bakəš in dəārə hade
bašəstə, u rə hədāə baxərdə

ترجمه

بچه سه روز است که تب و لرز کرده
مادر او را به خانه ملا برد
گفت این دعا را آب بکش و بده
شست، آب را داد خورد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

وِنِه جِه هَسِسِه كِه دِنِيَا پِيَاثِه
مِه رِيكَاثِه كِه مِه دَسِّ عِصَاثِه

نِگِهْدَارِ هِمِه مَرْدِمِ خِدَاثِه
مِرِه غَيْرِ از خِدَا غَمخَوَارِ دِيگِرِ

negahdāre hamə mardəm xədəə
vəne je hassə ke dənyā bepāə
mərə qəyr az xədə qamxāre digər
me rikāə ke me dasse əsāə

www.tabarestan.info
تبرستان

ترجمه

نگهدار همه مردم خداست

از اوست که دنیا بپاست

مرا غیر از خدا غمخوار دیگر،

پسر من است که عصای دست من است

آلَان کُوش و کِلَا کِمبِه دَرِمبِه
شِه مَار کِر کَارِه جَا کِمبِه دَرِمبِه

هَم آلَان رَخْت و لَا کِمبِه دَرِمبِه
نِمَاشُونِه تِلَا دِم شُونِه کَالِي

ham alān raxt o lā kəmbə darembə
alān kuš o kəlā kāmbə darembə
nəmāšune təlā dəm šunə kālī
še mārker kārə jā kəmbə darembə

ترجمه

همین الآن رخت و لباس می پوشم دارم می آیم

الآن کفش و کلاه می کنم دارم می آیم

نماز شام است؛ دم خروس دارد به لانه می رود

مرغهای خود را به لانه می کنم دارم می آیم.

لاهی خیال

چچی دارنی اِسا مَرِدِ حِسَابِی
لَدُوا لِلْمُوتِ وَأَبْنُوا لِلْخَرَابِ (ی)

دِ رُوزِ گَنْدِ دَنیائِه فِدا بی
نَخونَدِ سِی امیرالمأمینین جِه؟

də ruze gande dənyāe fədābi
čəči dārni əsā marde həsābi
naxondəssi amiralmāmənin je?
ladu lelmot vabno lelɣarāb(i)

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

فدائی دو روزه دنیای گندیده بودی
چه داری اکنون! مرد حسابی
از امیرالمؤمنین نخواندی؟
به دنیا بیایید برای مُردن و بسازید برای خراب شدن

نِدارنه مَثَلِه‌ها جَایِ وِنِه شَابِ
نَتونَدی جَمِ هَکِنی سَهَمِ اِربابِ

بَکَتِه رَسمِ خَانِ و رَیْتِ بابِ
جِهانگِیرِ ضابِطِمْ اَگَرِ بَواشِی

bakətə rasme xāno rayyətə bāb
nədārnə ma məhā jā-ye vāne šāb
jəhāngir zābetəm aḡər bəvāši
natondi jam hakəni sahme ərbāb

ترجمه

رَسمِ خَانِ و رَیْتِ از بابِ افتاد
مَحَلَّه‌ها جَایِ قَدمِ زَدنِ او را نِدارد
جِهانگِیرِ ضابِطِ همِ اَگَرِ بَشوی
نمی‌توانی سَهَمِ اِربابِ را جَمعِ کَنی

۱. مرحوم جهانگیر ضابط برتنی کدخدای قدرتمند آهودشت از حوالی ساری.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

پیازِ میسِ بَزَه، بِچا پِلا شِه

همونجوری که چپا چیندِ کا شِه

سِه تا مِتکاءِ پِشتی گَتِ بوا شِه

خارِ کیجائِه مالِ خارِ ریکا

sətā mət̪kæ pəʃti gat bəvā šə
piyāze mis bazə bəčā pələ šə
xāre kijaə māle xāre rikā
hamunjuri ke čəpā čindəkā šə

ترجمه

پِشتی سه متکا برای پدر بزرگ است

پیاز مُشت زده برای پلوی سرد است

دختر خوب مال پسر خوب است

همانجور که نیم دانه متعلق به جوجه است

خوردِ مار، وَچِه وِسّه مار نُوونه

چلاوی آملی وه یسار نُوونه

لِته وِ اِشکِنی کِه دار نُوونه

عَسِلِ ماز پاپلی جِه نُوونه جِفَت

latə ve əškəni ke dār navunə
xurde mār vačə vesse mār navunə
asəl māz pāpəli je navunə jəft
čəlāvi āməli ve yār navunə

ترجمه

برای باغ، گیاه اِشکنی (نوعی گیاه خودرو با ساقه شکننده) که درخت نمی شود

مادر کوچک (نامادری) برای بچه مادر نمی شود.

زنبور عسل با پروانه جفت نمی شود

چلاوی یار آملی نمی شود (چلاو نام روستائی است از آمل).

لایحیال

میره دوس و رَخِف كِنَه شِمَاتِ
بَمُوندى مِنه وَسَّه تا قِيَامِت

تِه دَس جه كِجه بورِم شكَايتِ؟
بوريم اِمزاده سَر قَسِم بَخوريم

te dasse je kəjə burəm šəkāyət
mərə duss o raxef kənnə šəmātət
burim emzāde sar qasəm baxorim
bamondi məne vesse tā giyāmət

ترجمه

از دست تو به کجا (برای) شکایت بروم
مرا دوست و رفیق شماتت می کنند
برویم در امامزاده قسم بخوریم
برای من تا قیامت بمانی

هَمین وه وَنِه دِلِ غاصَّه باره
گِمون کاندِه سَفِرِ قَندهاره

وَنِه گَتِ سَفِرِ دریا کِناره
سه ماه آسَه شونه غُرِبَتِ بَثِیتن

vəne gatə safər dəryā kənārə
hamine ve vəne dəl qāssə bārə
sə mäh assə šunə qorbət baitən
gəmon kāndə safəre qandehārə

ترجمه

سفر بزرگش کنار دریاست
برای همین دلش پر از بار غصه است
سه ماه است برای غربت گرفتن (خداحافظی) می رود
گمان می کند سفر قندهار است

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دِیْم شو نُقره آس و پُر بهائِه
چهارم خِرسه و چَنگی نِمائِه

مِمْون، اوّل شو عینِ طِلائِه
شوئِه سوم بَموندِسّه وُونِه مِرس

memon avvæle šo əyne təlāə
dəyom šo noqrə ass o pər bəhāə
šue səvom bamondəssə vunə mərs
čəhārom xərsə o čangi nəmāə

ترجمه

مهمان، در شب اول عین طلاست

شب دوم نقره است و پر بهاست

شب سوم بماند مِس می شود

(شب) چهارم خرس و چنگال نما می شود

چلیک ره خِشکِ زن تاپِه نُوونِه
تِه و کویِه همسایِه نُوونِه

دِزَنسَدون بَرگِرِ پایِه نُوونِه
فِکِ دارِم تِه وه سایِه نُوونِه

dezəndun barkarə pāyə navunə
čəlik rə xəške zan tāyə navunə
fəke dārem te ve sāyə navunə
te ve kuiyə həmsāyə navunə

ترجمه

سه پایه برای دیگِ بزرگ پایه نمی شود

زن یائسه برای کودک شیرخوار دایه نمی شود

درخت بید هم برای تو سایه نمی شود

برای تو کوهی است؛ همسایه نمی شود (کوهی اقامت دائم در شهر ندارد)

لاله‌ای خیال

گتِه پَرِمبِه اَمّا بِموئِه لاب
بِتِه دِنیایِ کارا دانّه حساب

تَجِنِ این لب و اون لب کاجِه و شاب
بِتِه بزره تِه خایِه دِ چلوئِه

tajen in lab o un lab kāje o šāb
gotə pərrəmbə ammā bəmuə lāb
batə bəz rə te xāyə də čəluə
batə dənyā-ye kārā dānnə həsāb

ترجمه

این لب و آن لب تجن کجا و با قدم پریدن
می‌گفت می‌پریم اما جرزد
به بز گفت بیضه تو دو شاخه است
گفت کارهای دنیا حساب دارد

رِضا شاه دورِه و لِبخندِ آجان؟
مِگِه ناتِه بوا، خِی غَلت و قارآن

یَهُودی مَثله جِه نَگدِرِنه سَلمان
شِه جاره دارِنه هَرچی و هَرکِس

yahudi maṭle je nagzərnə salmān
rəzā šāh dorə o labxande ājān?
Še jā rə dārnəne harči o har kas
mage nātə bəvā, xi qalt o qārān

ترجمه

سلمان (فارسی) از محله یهودی نمی‌گذرد
دوره رضا شاه و لبخند پاسبان؟
هر چیز و هر کس جای خود را دارند
مگر بابا نگفت محل عبور خوک کجا و قرآن کجا

بخش سوم:

زرگر چشمه ار (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

حَسَنِ هِنِيشْتِه كَارِي شِه بَخْتِه
بَتِه حَدِيثِ كَلْثُومِ نَنِه گِتِه

زَبَسِ سِرُوسِيَّه و گوشاره مَتِه
بَتِمِه حَرْفِ حِسَابِ وِه چِچِي داشته؟

ze bas sərössə o gušā rə matə
hasən həništə kārī še baxotə
batemə harf həsāb ve čeci dāštə?
batə hadise kolsum nanə gotə

ترجمه

او از بس پر حرفی می کرد گوش‌ها را لگد مال می نمود.
حسن بطور نشسته خوابید.

گفتم حرف حساب چه داشت؟
گفت حدیث کلثوم^۱ ننه می گفت

عَلِي دِيگِه دَتِي يِه بَيْنِ مَرْدِمِ
لَيْتِ وَايِي هَدِمِ بَرِ اَيْنِ مَلْجَمِ

شوئِه قَدْرِ رَمِضُونِ اَسِّ و مَاتِمِ
هِنِيشِمِ زَارِ زَارِ اَسْرِي بَشِنْدِمِ

šue qadre ramezon ass o mātəm
ali digə daniyə bəyne mardəm
hənišəm zār zār asri bašəndəm
lanət vāi hadəm bar ebne moljəm

ترجمه

شب قدر رمضان است و ماتم
علی دیگر در بین مردم نیست
بنشینم و زار زار اشک بریزم؛
بر این ملجم لعنت باد بدهم

۱. حدیث کلثوم ننه نام اثر یکی از روحانیون گذشته است درباره عقابد خرافی زنان.

په هی اخیال

بَشِسَه رَخْتِ اِفْتَابِ كِلِ خِشَكِه
شِلَابِ سَخْتِ رِه گَنَه چِنْشَكِه

نَرِ گو کی کِه ورزا نییه، تَشَكِه
رِزِ اسپِجِ سَرِ رِه گَنَه رِشَكِه

nare guki ke vərzā nayıyə, təškə
bašəssə raxte əftāb kele xəškə
reze əspije sar rə gonnə rəškə
šəlābe saxt rə gonnə čənəškə

ترجمه

گوسالهُ نری که «ورزا» نشد، «تَشَك» (گاو نر جوان) است

لباس شسته در مجاورت آفتاب خشک است

شپش ریز سر را «رِشَك» می گویند

باران تند سخت را «چِنْشَك» می گویند

تِه قَلِیونِ دِلِه هِمِ او دَتی یِه
تِه تَمکو چُولِه هِمِ تَمکو دَتی یِه

تِه بَساطِمِ کِه سِک و سو دَتی یِه
پِغومِ دَنی بَرُو قَلِیونِ بَکَشِیم

te bəsātəm ke sək o su daniyə
te qalyune dələ ham u daniyə
peqom deni bəru qalyon bakəšim
te tamku čulə ham tamku daniyə

ترجمه

در بساط تو هم که روشنی نیست

در قلیان تو هم که آب نیست

پیغام می دهی بیا قلیان بکشیم

اما در ظرف چوبی تو، تنباکو نیست

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

دِتا میس گرج و اون اطاق پِتک؟
نکندِه حوض ره پر سِسکِه و شِتک
مِناسب ونه دونه حدُّ و اِندا
مَگِه نِشناسِه دریا، گِل کِتک؟

dətā mis garj o un atāqe patək?
nakəndə hoz rə pər səskə o šatək
mənāseb vāne dunə hadd o əndā
mage nəšnāssə dəryā, gələ katək?

ترجمه

دو مُشت گِچ و گِچکاری سقف آن اطاق؟
حوض را ترشُح و ریزش کمی از آب پر نمی کند.
اندازه‌ها باید مناسب باشد؛

مگر نشنیده‌ای که دریا را کلوخ پر نمی کند؟

اَبَر گونه کِه او دارِمبِه وارِمِه
گونه پِلنگ دَندون دارِمِه خوارِمِه
اِسا که هر که شِه شاخ ره نِمِنِه
لِسِک گَنه که مِین هِم شاخ دارِمِه

abər gunə ke u dārəmbə vārmə
gunə paləng dandon dārmə xārmə
əsā ke har ke še šāx rə nəmənə
lesək gonə ke mən həm šāx dārmə

ترجمه

ابر می گوید که من آب دارم می بارم
پلنگ می گوید که من دندان دارم می خورم
اکنون که هر کس شاخ خود را نشان می دهد
حلزون می گوید من هم شاخ دارم

صِلْه رَحِمِ شِمِی سَوِک و جید
دِعای اِفْتِسا قارانِ مَجید

رَمِضون شو کِه اِفطار خِرْدِمی زید
چک و چی دَیّه و چائی و قیلون

ramezon šo ke əftār xərdemi zid
selə rahem šimi savək o jid
čək o či dayyə o čāiy o qaylon
dəā-ye eftetā qārāne majid

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

شب ماه رمضان که افطار را زود می خوردیم
به صله رحم می رفتیم سبک و چالاک
خوراکی بود و چای و قلیان
دعای افتتاح و قرآن مجید

چِتِی وِسّه دُونِ سَحِر و اِفطار
حَسِن اِمو مَلّه مَلّه زوئّه جار

قَدِیما رادیون نَیّه دَر کار
صدای توپ اِموئّه یا حَلِب زَن

qadimā rādiyōn naiyə dar kār
čəti vesse dunən sahər o əftār
sədā-ye tup əmuə yā haləb zan
hasən əmu malə malə zuə jār

ترجمه

قدیم‌ها رادیو در کار نبود،
(مردم) چگونه می‌بایست (وقت) سحر و افطار را بدانند
صدای توپ می‌آمد یا حلب زن
حسن می‌آمد در محله‌ها جار می‌زد

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

بِمُو بِيِيه مِمُون تَرُون جِه مِه وَر
بَرِينِي بِيِيه ذُوق جِه هَيْتِمِه پَر
وَرِه بَوَرْدِمِه نِسُوم و دِيرَا
بَد آزون يَخِچِه خَوَاجِه غُلْغَلِه سَر

bəmu biyə məmon terun jə mə var
barəyni biyə zoq jə haytəmə par
vere bavərdəmə nessum o dirā
bad azun yaxčə xājə qolqole sar

ترجمه

از تهران پیش من مهمان آمده بود
بحرینی^۱ بود از ذوق پر گرفتم
او را به جنگل و دریا بردم

بعد از آن یخچه خواجه و غلغله سر (در قدیم دو منطقه گردشگری ساری)

تِه این چَالِه رِه آلَان اینطِرِي نِش
تَپِيل و تِيل يِيو بَيِيه لِش
اگِه اِتکِي بَکِنْدِه بوره پائِين
او دَر زَنْدِه خِدِي آسَرِي يِه تِه چِش

tə in čālə rə alān interi neš
tapil o til bayyo baiyə leš
age etki bakəndə burə pāin
u dar zandə xədi asri-ye te češ

ترجمه

تو این چاله را الآن اینطوری نگاه نکن
که گل آلود شده است
اگر (چاه کن) گمی دیگر بکند و به پایین برود
آب بیرون می زند مانند اشک چشمان تو

۱. جناب آقای دکتر منوچهر بحرینی همشاگردی گرامی سابق من در دبیرستان و دانشگاه

پاره‌های خیال

بِمَوَلَتِکَا بَچِیِیَه مِه هَلِی رِه
خِرُوسِکَکَ بَرِنَه وَنَه گَلِی رِه

نَدید بَیْتَه مِه پَرچِم تَلِی رِه
بَیْتِمَه تَه بَخِرْدِی؟ بَوْتَه نَا

nadid baytə me parčime tali rə
bəmu lətkā bačiyə me hali rə
batemə tə baxərdi? bautə nā
xorusək bazənə vənə gali rə

www.tabarestan.info

ترجمه

خارهای روی پرچین مرا ندیده گرفت
به باغچه آمد و گوجه سبزیهای مرا چید
گفتم تو خوردی؟ گفت نه

خروسک (نوعی بیماری در حنجره) به آن گلو بزند

تِه وَه هَم گِرِنِه یِکروز مَاتِم
بَیْسَه اِسْقُونَا بَیْنَه آدِم

نِدَارِنَه سِرْمُونِی خَاکِ اِشْکِم
نَدِی اِمزَادِه سَرِ سَنَگِ قُورَا

nədārənə sere moni xāke əškəm
te ve ham gernənə yəkruz mātəm
nadi emzādə sarə sange qavrā
bapissə əssəqunā binə ādəm

ترجمه

شکم خاک سیری ناپذیر است

برای تو هم یکروز ماتم می گیرند

سنگ قبرهای امامزاده سر را ندیدی؟

استخوان‌های پوسیده روزی آدمی بودند

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

گَپِ جِهِ دَرَزِمُونِ تِه تُو نَخورِنه
پِغومِ پِشتی کِه تِه آس جو نَخورِنه

گَپِ جِهِ مَرزِ سَر تِیم اُو نَخورِنه
عَمِلِ رِه وِنه داری نا قَطِطِ گَپِ

gape je marze sar tim u naxornə
gape je darzəmun te to naxornə
aməl rə vəne dāri nā faqəṭ gap
peqom pəšti ke te as ju naxornə

مازندران

www.tabarestan.info

ترجمه

با حرف، تخمِ سرِ مرزِ آبِ نمی‌خورد
با حرف، نخِ تو تابیده نمی‌شود
عمل را باید داشته باشی نه فقط حرف

بوسیله پیغام که اسب جو نمی‌خورد (بلائمر و بی نتیجه بودن حرف و عمل)

بُوردمِه مَلْمُو بِنویسِه دَعا
وِنه کالائِه پِشتِکِ کُتو میرِکا

وَجِهِ مِه ناخِشه سِه روزِه تاسا
بِتِه وِرِه نَظَرِ بَزونِه بدوج

va čə me nāxəšə sə ruzə tāsā
bavərdmə məllamu banvisə dāā
batə verə nazər bazunə baduj
vəne kālāe pištək kau mirkā

ترجمه

بچه من سه روز است که بیمار است
بردم که ملاعمو برایش دعا بنویسد
گفت او را نظر زده‌اند؛ بدوز
به لبه جلوی کلایش مهره کبود

راهی خیال

دَمِتِه سَنگِ سَرِ بَعارِ دَكِتِه
کئی روشِ بِيّه و بازارِ دَكِتِه

زَمینِ رِه بَروتِه بیکارِ دَكِتِه
إماره شِه آدمِ نَکِنده حِسَابِ

zamin rə barutə bekār dakətə
damətə sange sar beār dakətə
əmārə še ādəm nakəndə həsāb
kai ruš bayyə o bāzār dakətə

www.tabarestan.info

ترجمه

زَمین را فروخت و بیکار افتاد
شهر نشین شد و بیعار شد
اکنون ما را نوکر خود هم نمی داند
کدو فروش شد و میدان گرفت

گلاب و عَطِرِ پاشِمبِه تِه بَرُو
کولکِ اِسْفِنْدِ دِی کامِبِه تِه بَرُو

تلی یِه را رِه تاشِمبِه تِه بَرُو
تِه رِه تا این و اون نَظَرِ نَزِنِ

tali-ye rā re tā šəmbə tə bəru
golāb o atre pāšəmbə tə bəru
tə rə tā in o un nazer nazənən
kulək əsfəndə di kambə tə bəru

ترجمه

خار سر راه را می تراشم تو بیا
گلاب و عطر می پاشم تو بیا
تو را تا این و آن نظر نزن
گلپر و اسپند دود می کنم تو بیا

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

هَمِه جِه آرِه هَسْتِه آمِه جِه نا

دَیائِه اِمزنا دِلِه گَزنا

میون این و اون گرم، سره چا

ونه خور گینه آملی یا

miyune in o un garme, sere čā

hamə je are hastə ame jə nā

vəne xavər gənənə aməli yā

dayāə əmzənā dələ gəzənā

ترجمه

میان این و آن (در خارج از خانه) گرم است، در خانه سرد

با همه مثبت است و با ما منفی

درباره او آملی ها می گویند

در بیرون گشنیز است و در خانه گزنه

خواسِتمِه کِه وِنِه کَر رِه دَشِنِدِم

بَتِه سَقَط بَتِيه بُورده جَنَدِم

دِدَار دِيه پِيه اِيذِتِ مَرِدِم

بَتِيه کَوِئِه اون اَفْعِي مونا؟

dəḍār dayyə pee ayzəte mardəm

xāstemə ke vəne kar rə dašəndəm

batemə kuə un afi-ye monā?

batə saqət baiyə burdə jandəm

ترجمه

همواره در پی اذیت مردم بود

می خواستم که افشایش کنم

گفتم کو آن مانند افعی؟

گفت سقط شد و رفت به جهنم

لاهی خیال

مِه شیشه زیرِ سَنگِه هِرِه برو
مِه کار و بار دَنگِه هِرِه برو

مِه دِل تِه و سَه تَنگِه هِرِه برو
گِمون نَکِن مِه سور و سات لَنگِه

me dəl te vesse tangə hərə bəru
me šišə zire sangə hərə bəru
gəmon nakən me sur o sāt langə
me kār o bār dangə hərə bəru

ترجمه

دلم برای تو تنگ است بلند شو بیا
شیشه ام زیر سنگ است بلند شو بیا
گمان نکن که سور و سات من لنگ است
کار و بار من بر قرار است بلند شو بیا

تبرستان
www.tabarestan.info

شَطون رِه دَس هِدائِی خِرِ وُونِه توم
خِرابه نَسوم دِلِه وُونی گوم

شِه لَمبیک بَزِه کاتِی جِه نَشو بوم
کِلاج رِه شِه بِلِد بَثیری بُوری

še lambik bazə kāti je našu bum
šeton rə das hədāi xer vunə tum
kəlāj rə še baləd bairi buri
xərabə nəsumə dələ vuni gum

ترجمه

با نردبان موربانه زده پیام نرو
به شیطان (وقتی) دست دادی خیر (خوبی) تمام می شود
کلاغ^۱ را (که) راهنما بگیری و بروی
در جنگل مخروبه گم میشوی

۱. عرب گوید: إذا كان الغراب دليل قوم، فبشرهم سبيل الهالكينا (زمانیکه کلاغ راهنمای قومی شد، بشارتشان بده بسوی راه هلاک شوندگان) و ملک الشعراء یهار فرماید:

یقین بود که ذی خراب ره برد کسی که شد غراب رهنمای او

(از قصیده جغد جنگ)

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

نَوْنِه بِي وَفَايِي هَكِنِه دَل زوون، مَرِ واری دارنه گنه دِل
تِه توم يکدم نِدارمه صَبِر و آروم او سَرِ شیشِ واری لَرزِنِه دِل

navenə bi vəfāi hakənə dəl
zəvun mare vāri dārənə gonə dəl
te tum yəkdəm nədārmə sabr o ārom
u sare šišə vāri larzənə dəl

ترجمه

نباید دل بی وفایی کند

زبان مانند مار (گزنده) دارد و دم از دل و عشق می زند.

از تو یکدم صبر و آرام ندارم

مانند ترکه بر روی آب دل می لرزد

کَمَرِ وَلِ بِيَه زَن، عاروس نَوونِه کِلاجِ سِيوِ پَرِ طاووس نَوونِه
وِه خِشکِ باکِلِه ئِه پوس نَوونِه تِه کانه دِشمنِ اَسِه دوست نَوونِه

kamər val bayyə zan, ārus navunə
kəlāje siyu par tāvus navunə
ve xəške bākəl ə pus navunə
te kānə dəšmen assə dust navunə

ترجمه

زنِ کمرِ خم شده عروس نمی شود

کلاجِ پر سیاه طاووس نمی شود

او باقلای خشک است؛ پوست نمی شود

کهنه دشمن توست؛ دوست نمی شود

لایه‌ی خیال

بَلِک ساهاکِل اَسِه خواسِه دَرِه
کِه زیرِ نیم کاسِه، کاسِه دَرِه

بَخْت دَرِه اِطاق، خورناسه دَرِه
وِنه بن تَگه کارا ره دُونسی

baxət darə ətāq xornāsə darə
bələk sähākel assə xāsə darə
vəne bən takkə-ye kārā rə duni
ke zire nim kāsə, kāsə darə

ترجمه

در اطاق خوابیده وجود دارد اگر (صدای)
خورناسه است.
جای سایه است که رمه در آن خوابیده است.
باید سابقه و علت کار را بدانی
که زیر هر نیم کاسه کاسه‌ای هست.

دِدَار مَخَش نِظافِت ره نِوشِتِه
مَگه تِه دَس و دیم ره سَگ بِلِشْتِه؟

اوره بوردمه دُوندم وچه نِشْتِه
بِتْمه چنده ساوین خَرَج کِنْدی؟

urə burdmə davəndəm vačə nəštə
dədār maxše nəzāfət rə neveštə
batemə čande sāvin xarj kəndi?
Mage te dasso dim rə sag baleštə?

ترجمه

رفتم آب را بیندم بچه نگذاشت
دائم مشق نظافت می نوشت
گفتم چقدر صابون خرج می کنی؟
مگر دست و صورت تو را سگ لیسید؟

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

و آسَه آدِمی بی غَل و بی غَش
وَنه دِلِ گَرِمِه عَینِ کِلَه تَش
اَگِه خَوانی وَرِه اَیْدِتِ هَکِنی
مَزارِ سَرِ جِه بَکشی سوزِ سَر کَش

ve assə ādəmi biqal o biqaš
vəne del garmə əyne kələ-ye taš
age xāni verə ayzət hakəni
mazārə sar je bakši soze sarkaš

ترجمه

او آدمی بی غل و غش است

دلش درست مانند آتش اجاق گرم است

اگر می خواهی او را اذیت کنی

از روی مزار (معصوم زاده)، (انگار) روپوش سبز را کشیدی (مرتکب گناه شدی).

نِمازِ بی یَقینِ تِه دینِ نُوونه
کُتو میر کاتِه وَه نِگینِ نُوونه
نَکِن صَدِ رِه فِدایِ حَالِ پَنجا
که آفتو خَرَجِ لولئینِ نُوونه

nəmāze biyaqin te din navunə
kau mirkā te ve nəgin navunə
nakən sad rə fədā-ye hālə panjā
ke afto xarje lulain navunə

ترجمه

نماز بدون یقین دین تو نمی شود

مهره کبود (بی ارزش)، نگین انگشتی نمی شود

صد را فدای حال پنجاه نکن

که آفتابه مسی را خرج تعمیر آفتابه حلبی نمی کنند

لاله خیال

کِل اَنگوست جانشینِ شستِ یَّه
هَکِته لَنگِ خَر هِم مَسْتِ یَّه

اِسَا حَلَبِ تَفَنگِ بَسْتِ یَّه
جُمِه روز دَشْتِ اَسْ به اَسبِ یَّه

əsā haləb təfənge bast bayyə
kəl angust jānəšinə šast bayyə
jomə ruz dašt as be asb bayyə
həkətə lange xar ham mast bayyə

ترجمه

اکنون حلب، بستِ^۱ تفنگ شد

انگشت کوچک جانشین شست شد

روز جمعه (در) دشت مسابقه اسب دوانی شد

از پا افتاده خر لنگ هم مست شد (اظهار وجود کرد)

شِه مِتکا و سَرین رِه خِشتِ اَکِرده
شِه خِد رِه پاکِ حَرُومِ اَلِشتِ اَکِرده

بِهشتِ راحتی رِه پِشتِ اَکِرده
بُورده یَّتَا هَکِته پیرِ خانِه

beheštə rāhəti rə pəšt akərdə
še mətkā o sarin rə xəšt akərdə
burdə yəttā həkətə pire xānə
še xəd rə pāk harom aləšt akərdə

ترجمه

(به) بهشت راحتی پشت کرد

متکا و بالش خود را (از) خشت کرد

به عقد پیر از کار افتاده ای درآمد

پاک خودش را مفت باخت

۱. بست حلقه فلزی بود که لوله تفنگ را به قنداقش در چند جا ثابت نگه میداشت و معمولاً از جنس نقره یا برنج بود نه حلب.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

مه این دتا نوه هانه مه جه جور
مه چشم دل سو هسنه و نور
پره ره گنه کندل جه نرو در
یکی عسل یکی شکر لهور

me in dətā navə hānə me je jur
me češme dāle su hassənə o nur
parə rə gonnə kandəl je nərū dar
yəki asəl yəki šakərə lahur

ترجمه

این دو نوه هانم با من جور هستند

برای چشم دل من روشنایی و نور هستند

به «پره» (عسل موم نگرفته) می گویند از کندو بیرون نیا

یکی عسل است یکی شکر لاهور.

تیز دتی بوئه، نون آسه ساجی
خریدار کم بوئه مال هراجی
مگه نشناسی که از لاعلاجی
شه خر گینه خانم باجی

tiz dani buə nun assə sāji
xaridār kam buə māle hərəji
mage nəšnāssi ke az lāəlāji
šə xarrə gonənə xānəme bāji

ترجمه

تنور نباشد نان ساجی است (نانی که روی سنگ پخته شود)

خریدار کم باشد مال حراجی است

مگر نشیده ای که از لاعلاجی

خر خود را خانم باجی می گویند

دل‌های خیار

نشو کوچ کوچِه ونه راهِ سَرِ نِس
نکِن سَنگ و یخی دِلا وه گِلس

بَدی کیجاره که ندا تره گِس
دِتا دِل ونه کاه و کهرِبا بوُن

badi kijā rə ke nədā tərə gess
našu kuč kučə vəne rāhe sar nes
dətā dəl vəne kāh o kahrobā bun
nakən sang o yaxi dəla ve gəles

ترجمه

دیدي دختر را که به تو اعتنائی نکرد
نرو در کوچه‌ها سر راهش نایست
دو دل می‌بایست مثل کاه و کهربا باشند
برای دل‌های سنگ و یخی آب دهند راه نیفتد

همه درو همه بشکسته دَسّه
امه سر کله پیک بئیه، و سّه!

ز بس بسرو سّه مردم بینه خَسّه
دنی بی به کسی و ره بئوره

ze bas bərossə mardəm baynə xassə
hamə dərū hamə bəškessə dassə
dani bi yə kasi ve rə baure
ame sar kallə pik baiyyə, vassə

ترجمه

از بس پر حرفی کرد، مردم خسته شدند.
همه دروغ، همه با دسته شکسته (دروغ بی‌دسته).
کسی نبود به او بگوید:
سر و کله ما پوک شد، بس است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بَیْسَهِ رِشَوِئِه نَزْنِدِه پاجوش
بِچا آئِنِ سَرِ رِه زوئِه چکوش

نَدِه خِشکِ قَلِمِ بِنْدِرِه پوش
نَدی جُوگی نَاشی مَلِه رِه

nade xəşke qaləme bandərə puş
bapissə rişuə nazəndə pajuş
nadi jugi-ye nāši-ye malə rə
bəčā āenə sar rə zuə çakkuş

www.tabarestan.info

ترجمه

زیر نهال خشک شده کود نده
ریشه پوشیده است پاجوش نمی زند
(مگر) کولی ناشی محله را ندیدی
(که) بر سر آهن سرد چکش می زد

خَلِه دَسْتِ رِه لَسَادی گَنِه مِفْتِه
خَلِه گَپِ بَزِنی گَنِه کِه شِفْتِه

خَلِه دَسْتِ رِه بَکِشی گَنِه سِفْتِه
سَرِ صُحْبَتِ شُونی اِنْدازِه رِه دَار

xalə dast rə bakəši gonnə səftə
xalə dast rə lasādi gonnə məftə
sarə sohbat šuni endāzə rə dār
xalə gap bazeni gonnə kə šəftə

ترجمه

خیلی دست را بکشی می گویند ممسک است
خیلی دست را شل بگیری می گویند مال مفت دارد
سر صحبت می روی اندازه را نگهدار
خیلی حرف بزنی می گویند که دیوانه است

هکته هم هداره جر نشونه
شه شاخ ره نشئه شو جر نشونه

پل بشکسته ته جه خر نشونه
خرابه جانور دانه ته منگو

pəle bəškeštə ə jə xar našunə
həkətə həm hədāre jar našunə
xərābə jānevər dānnə te mangu
še šāx rə nešə ə šučar našunə

ترجمه

از پل شکسته خر نمی گذرد

از پا افتاده هم به سمت پشته خندق نمی رود
جنگل جانور (درنده) دارد ماده گاو تو
تا شاخ خود را نبیند به چرای شبانه نمی رود

آبلی گت تیره اونتاچه د روز
بئین مه زندی سر جفت قل اعوذ

مه دتا نوه هایک کشت آقوز
آگه با هم بئن مه پیش گمبه

me dətā navəhā yək kəšte aquz
abelli gat tərə untāje da ruz
age bā ham beən me piš gombə
bein me zəndiə sar jəft qol auz

ترجمه

دو نوه من مانند یک جفت گردو (هستند)

اولی از آن یکی ده روز بزرگتر است

اگر با هم پیش من بیایند می گویم

بیایید روی زانوی من (ای) جفت قل اعوذ^۱

۱. در قرآن کریم دو سوره با فرمان: قل اعوذ (بگو پناه می برم) آغاز می شود؛ یکی سوره فلق و دیگری سوره ناس و در گویش مازندرانی هر دو چیزی را که با هم مشابهت و قرابتی داشته باشند، «جفت قل اعوذ» می گویند. از طرفی در این دو بیته اشکال قافیه ای وجود دارد که ناگزیر از آن بودم زیرا برای «اعوذ» قافیه با حرف ذال نداشتم؛ کاربرد بوذ و گشوذ و نمود در فارسی امروز معمول نیست ناچار شدم «زاه» را با «ذال» قافیه کنم همانطور که فارسی زبانان مخارج «ذال» و «ضاده» و «ظاء» را «زاه» تلفظ می کنند و قرآن آموزان باید مخارج این حروف را در پیش استادان بیاموزند. به هر حال این لغزش را بر من ببخشائید.

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود)هایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن

بهار و فصل تیمجار و نشاءه
نپار سر چاشت و چائی هم به رائه
بلو زمبه به آرمونی که فردا
همه جالب بدا گر و کوپائه

bāhār o fasle timjār o nāšāe
nəpār sar čāšt o čāi ham be rāe
balu zambə be armuni ke fərdā
hamə jā lab bədā kar o kupāe

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

بهار و فصل خزانه گیری و نشاء است
بر روی نفار چاشت و چایی براه است
بیل سر کج را بکار می گیرم به امیدی که فردا
همه جا پر از دسته‌های محصول و داربست است.

بهاره ونگ آدیم شه کس خشون ره
نیشیم دونه و دست این و اون ره
تیم جار بئیریم ساری اندا
نیشیم سر به سر مازندرون ره

bəhrə vang ādim še kas xešun rə
nešim donə o daste in o un rə
time jār bairim sāri-ye əndā
banešim sar be sar māzəndərun rə

ترجمه

بهار است خویشاوندان خود را صدا کنیم
برای برنج به دست این و آن نگاه نکنیم
خزانه برنجی به اندازه ساری بگیریم
و سراسر مازندران را نشاء کنیم

دایه خیال

کیجا صاحبِ نِداشته گَنه وله

بَینه اون سِرِه هیلِ هیلِه

ریکاره سَر هِدا گَنه سِملِه

بَیمه گَیرون کِجه دَئینه؟

rikā rə sar hədā gonnə səmelə
kijā sahāb nēdāštə gonnə velə
batemə gattərun kəjə dainə?
batənə un sərə hepel hepelə

تبرستان

www.tabarestan.info

ترجمه

پسر را آزاد گذاشت می گویند بی حیا و بد چشم است

دختر صاحب نداشت می گویند ول است

گفتم بزرگترها کجا بودند؟

گفتند آن خانه هر که هر که و بی نظم است

بَیمه که مَگه ناشیه خَراط

هنوز عَقْلِ وه ماسِ آشیه خَراط

شِه چوره ولِ ویلِ ناشیه خَراط

بَته دَیه نَجسی خوارده تاسا

še čurə vale vil tāšiyə xarrāt
batemə ke mage nāšiyə xarrāt
batə dayyə najessi xārdə tāsā
hanuz aqle ve mās āšiyə xarrāt

ترجمه

خراط چوب خود را کج و کوله می تراشید

گفتم مگر خراط ناشی است؟

گفت تا هم اکنون داشت مشروب می خورد

هنوز عقل خراط آلوده به ماست است

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرود ۷۷ هجری به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

بهاره خوندنه بلبل سَرِ دار گینه سو بهیه فانوس گلنار
زولنگ و ازیبا و سیرسیم بو نسوم ره ای هکرده خوجه بدار

bəhārə xondənə bəlbəl sare dār
gənə su bahiyə fānuse golnār
zuləng o əzbənā o sərsəme bu
nəsom rə ay hakərdə xuje bedār

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

بهار است بلبل روی درخت می خواند
می گویند فانوس گلنار روشن شده است
بوی زولنگ (سبزی صحرايي) و گشنیز و سیرسیم (سبزی صحرايي)
جنگل را از خواب بیدار کرده است

علي راديون، تيرون ره گيته خور ره لغو اربابي دپيته
حسنجاني يتيمه چچي باته يته شاخ ره امه گش جه بتيته

ali-ye rādiyon, tiron rə gitə
xavər re laqve ərbābi dapitə
hasənjāni batemə čəči bātə
batə šāx rə ame kaš je baitə

ترجمه

رادیوی علی تهران را می گرفت
خبر لغو اربابی (اصلاحات ارضی) پیچید
گفتم ارسنجانی (وزیر کشاورزی وقت) چه گفت
گفت شاخ را از پهلوی ما در آورد

لای اخیال

بِجایِ ماسِ روشنیِ هَمیشِ دو
اِماجِه بیِ حیاگیری، خِدا کو

مِدامِ اِشنانیِ اینِ مَرَدِمِ جِه سَر تو
تِه چِشِ دَنییهِ یَتّا تَپّه حِیا

mədām əšnāni in mardəm je sar tu
bejā-ye mās rušəni haməš du
te čəš daniyə yəttā təppə hayā
əmāje bi hayāgiri xəda ku

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

مِدام از این مردم سرزنش می‌شوی
بجای ماست همواره دوغ می‌فروشی
در چشمت یک قطره حیا نیست
با ما بی حیایی گری، خدا کو

اَزین دَرِ دِرونیِ پاکِ لالی
نَه توندیِ بِنماییی نَه بِنالی

رَخِفِ وَقتی تِه جِیفِ رِه کاندِه خالی
بِه مِثْلِ کورِکِه دَرِ بَعْضی جاها

raxef vaqti te jif rə kändə xāli
azin dəzze dərūni pāk lāli
be mesle kurəke dar baʔzi jāhā
nā tondi bənəmai nā bənāli

ترجمه

رفیق که جیب تو را خالی می‌کند
از این دزد درونی پاک لالی
به مثل دمل است در بعضی جاها
(که) نه می‌توانی بنمایی نه بنالی

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

شِه خِدْرِه این و اونه خَانِه خِنِه

پَئیزِ مَاهِ کورماز ره نِمِنِه

بَفرمین هَم نَزنی خَادِشِ اِنِه

زِ بسِ گَرْدِنِ کَفِ و دِمبَالِه گِیرِه

bafərmin ham nazəni xādəš enə
še xədrə in o une xānə xenə
ze bas gərdən kaf o dəmbālə girə
paizə māhe kurmāz rə nəmenə

تبرستان
www.tabarestan.info

ترجمه

بفرمائید نزنید (نگویی) خودش می آید
خود را به خانه این و آن تحمیل می کند
از بس سمج و دنباله گیر است
مگس ماه پائیزی را می نمایاند

هِنیشِه زَرگِرِ چِشمِه^۱ پَلی، باز
گِمونِ کِرْدَمی کِه سَیدِه، لَلمباز

مِه دِلِ خَوَانِه هَمِشِ بَئیرِه پَرَواز
هَمونجِه ای کِه او آئینِه بییه

me dəl xānə haməš bairə parvāz
hənišə zargare čəšmə pali, bāz
hamunjə i ke u āinə biyə
gəmun kərdmi ke sayedə lələmbāz

ترجمه

دلم می خواهد همواره پرواز کند
دوباره در پیش زرگر چشمه بنشیند
همانجائی که آب آئینه بود
گمان می کردیم که سنجاقک (سبز) سید است

۱- نام چشمه ای در شمال شرقی زرین آباد ساری

لالہ خیال

پِموں کِنْدی کِلِہ رِہ پِر ہاگن
بُسِنْدیہ رَسِن رِہ گِر ہاگن

سِرِ ہَر کار اَوَّل مِر ہاگن
رَخِفی رِہ کِہ دَس بَئِیتِہ بوشی

sare har kār avvəl mēr hākon
pemon kəndi kelə rə pər hākon
raxefi rə ke das baitə buši
bosəndiyə rasən rə gər hākon

ترجمہ

(در) سر هر کار اول «بسم الله» بگو

(اگر چیزی را) توزین می کنی پیمانہ را پر کن

رفیقی را که رها کرده باشی

طناب پاره شده را گره بزن

(آیا واژه «مِر» به معنی «مهر» و بازمانده از روزگار مهر پرستی است؟ خدا می داند)

۱۳۸۹-۱۳۸۷

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم:

زرگر چشمه او (سرودهایی به گویش مازندرانی و ترجمه آن)

نشانه‌های آوانویسی

f ← ف	b ← ب
k ← ک	p ← پ
g ← گ	t ← ت
L ← ل	s ← ث - س - ص
m ← م	j ← ج
n ← ن	č ← چ
v ← و	h ← ح - ه
y ← ی مانند یاد و سعی	x ← خ
a ← ا مانند ahmad احمد	d ← د
ā ← آ مانند ābād آباد	z ← ز - ز - ض - ظ
o ← اُ مانند omid	r ← ر
e ← اِ مانند esm اسم	ž ← ژ
i ← ای مانند in این - din دین	š ← ش
u ← او مانند dun دون - duxt دوخت	p ← ع - ه
ə ← اَ مانند key کی؟ - dəy دی (ماه دی)	q ← غ - ق

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



شاعر در سن سه سالگی



شاعر در نوجوانی



از راست به چپ ردیف پایین: فخرالدین سورتیجی - دکتر محمدجعفر معین فر

حسین جلالی - دکتر علیقلی محمودی بختیاری

از راست به چپ ردیف بالا: نفرات اول و دوم ناشناس - رمضان اولیایی آملی

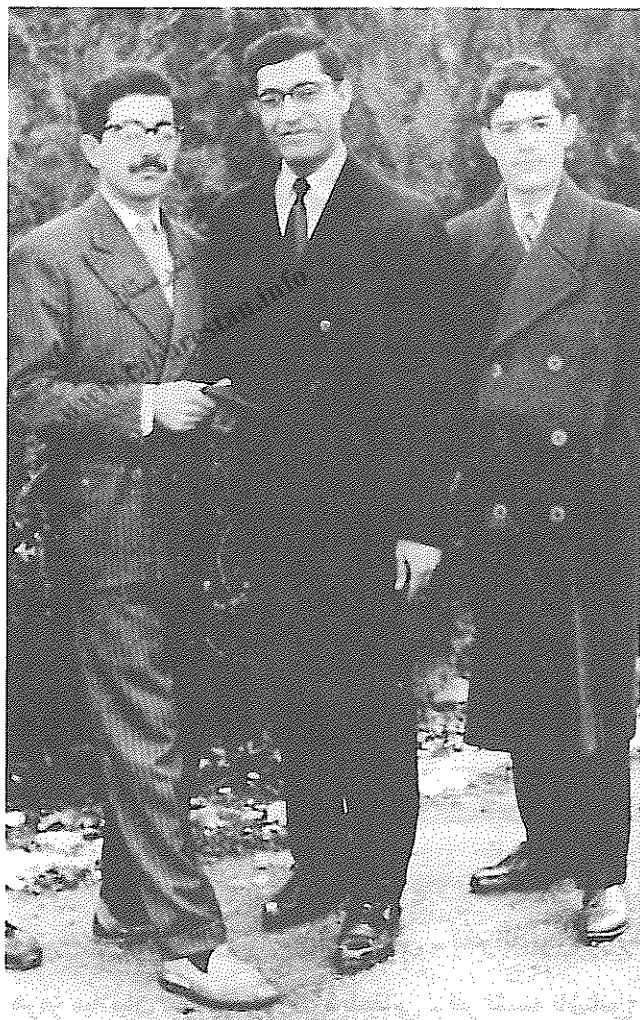
رضا مستوفی فرد - دانشگاه تهران سال ۱۳۳۴



از راست به چپ: ناشناس - احمد نوربخش - فخرالدین سورتیجی

هرمز میلانیان - خلیل موحد دیلمقانی - نفر نشسته ناشناس

دانشگاه تهران سال ۱۳۳۴



دکتر منوچهر بحرینی - دکتر علیقلی محمودی بختیاری - فخرالدین سورتیجی
دانشگاه تهران سال ۱۳۳۶

تبرستان
www.tabarestan.info



شاعر در جوانی



شاعر در میانسالی